



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

دائرة المعارف

بیت شریفین
رضا
حبیب

ادبیات و معارف میں مردم

11

احمد رفیق اللہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدای انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۱۱	۸
مشخصات کتاب	۸
اشاره	۹
فهرست مطالب	۱۳
فصل دوم: تعاملات انسانی	۱۷
بخش پنجم: تعاملات با خویشاوندان، برادران و خواهران نسبی، سببی و دینی	۱۷
اشاره	۱۷
۱. ارتباط و تعاملات بین برادران، زشتی ها و زیبایی ها	۱۹
۲. قناعت در مقابل همه زیاده خواهی ها	۶۵
۳. اکتفاء به حداقل لازم در امور مادی	۶۹
۴. عزت و صلابت، در پاکی و دُرستی ارتباطات و تعاملات	۷۲
۵. پاکی یوسف(علیه السلام) و وسوسه همسر عزیز مصر	۸۴
۷. شاهد یوسف(علیه السلام) برای اثبات بی گناهی	۱۲۸
۸. انصاف و تعاملات عادلانه در مواجهه با دیگران	۱۳۰
۹. ارتباطات و تعاملات صادقانه و حفظ امانت مردم	۱۳۷
۱۰. تحمل و فرو بردن خشم و غضب	۱۶۱
۱۱. خوش روئی، خوش رفتاری و خوش زبانی	۱۶۶
۱۲. برخورد عاقلانه و منطقی با همه مخالفان	۱۷۲
۱۳. حیا، حجاب و عفاف در جامعه و خانواده	۱۷۶
۱۴. مبارزه با چشم چرانی و ترک حجاب	۱۷۸
۱۵. فلسفه حجاب در اسلام	۱۸۴
۱۶. خرده گیری های مخالفان حجاب	۱۸۹
۱۷. استثناء و وجوب حجاب در دست و صورت	۱۹۲

۱۸. کدام اطفال از حکم حجاب، مستثنی هستند ۱۹۶
۱۹. هر گونه عوامل تحریک ممنوع ۱۹۸
۲۰. ترغیب به ازدواج آسان در مقابل تحریکات ۱۹۸
۲۱. تبدیل سیئات به حسنات در تعاملات ۲۱۷
۲۲. حلم و صبوری و خویشتن داری ۲۲۵
۲۳. عفو و گذشت در موارد لازم ۲۲۷
۲۴. انذار، توکل و تواضع در جامعه اسلامی ۲۳۱
۲۵. نرمی و ملاحظت در تعاملات جامعه اسلامی ۲۴۲
۲۶. متانت، نگهداری و کنترل زبان ۲۴۷
۲۷. مدارا نمودن با مردم ۲۵۳
۲۸. تعاون در امور نیک و پرهیز از گناه و دشمنی ۲۵۶
۲۹. نتیجه تشویق به کار نیک و تحریک به امور خلاف ۲۶۰
۳۰. پرداخت زکات و تعاملات مربوط به آن ۲۷۰
۳۱. نقش زکات در اسلام و تعاملات بین مسلمین ۲۷۷
۳۹. خویشاوندان یار، و مددکار یکدیگر باشند ۲۸۱
۴۱. هدایت خویشاوندان و نجات آن ها از دوزخ آتشین ۲۸۲
۴۲. رفت و آمد و وصله رحم با خویشاوندان ۲۹۳
۴۳. عدم مرادده با افراد مشکوک و در مکان های نامناسب ۳۰۰
۴۴. امر به معروف و نهی از منکر ۳۱۷
۴۵. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر ۳۲۲
۴۶. آیا امر به معروف موجب سلب آزادی است؟ ۳۲۴
۴۷. آیا امر به معروف تولید هرج و مرج نمی کند؟ ۳۲۵
۴۸. امر به معروف از خشونت جدا است؟ ۳۲۶
۴۹. آمرین به معروف، بهترین افراد جامعه هستند ۳۲۷
۵۰. اُخْوَت و برادری و تعاملات مصلحانه ۳۳۹
- فهرست منابع و مآخذ ۳۵۵

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 11

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 978-6319-622-28-7 ؛ ج. 1 : 978-6319-622-27-0 ؛ ج. 2 : 978-6319-622-29-4 ؛ ج. 3 : 978-6319-622-30-0 ؛ ج. 4 : 978-6319-622-31-7 ؛ ج. 5 : 978-6319-622-32-4 ؛ ج. 6 : 978-6319-622-33-1 ؛ ج. 7 : 978-6319-622-34-8 ؛ ج. 8 : 978-6319-622-35-5 ؛ ج. 9 : 978-6319-622-36-2 ؛ ج. 10 : 978-6319-622-37-9 ؛ ج. 11 : 978-6319-622-38-6 ؛ ج. 12 : 978-6319-622-39-3 ؛ ج. 13 : 978-6319-622-40-9 ؛ ج. 14 : 978-6319-622-41-6 ؛ ج. 15 : 978-6319-622-42-3 ؛ ج. 16 : 978-6319-622-43-0 ؛ ج. 17 : 978-6319-622-44-7 ؛ ج. 18 : 978-6319-622-45-4 ؛ ج. 19 : 978-6319-622-46-1 ؛ ج. 20 : 978-6319-622-47-8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. 2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی. - ج. 3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج. 4 - 6. ارتباطات و تعاملات انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج. 7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج. 9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. - ج. 10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزندان. - ج. 11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج. 13. ارتباطات و تعاملات مومنین و منافقین. - ج. 14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج. 15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امام اسلامی. - ج. 16. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج. 17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج. 18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین حکومت ها. - ج. 20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عج).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات

خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن، پیامبر (صلی الله علیه و اله) و اهل بیت (علیهم السلام)

جلد یازدهم: ارتباطات و تعاملات بین مردم

تألیف: احمد فرخ فال

ص: 3

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات

جلد یازدهم: ارتباطات و تعاملات بین مردم

احمد فرخ فال

انتشارات ذکری/قم/1400 ش

شابک این جلد: 978-622-6319-38-6

شابک دوره: 978-622-6319-28-7

ادرس مرکز پخش: قم خیابان معلم انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه

تلفن مرکز پخش 025-37735547

ص: 4

فهرست مطالب

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

- بخش پنجم: تعاملات با خویشاوندان، برادران و خواهران ۱۱
۱. ارتباط و تعاملات بین برادران، زشتی‌ها و زیبایی‌ها ۱۱
۲. قناعت در مقابل همه زیاده خواهی‌ها ۵۷
۳. اکتفاء به حداقل لازم در امور مادی ۶۱
۴. عزت و صلابت، در پاکی و دُرستی ارتباطات و تعاملات ۶۴
۵. پاکی یوسف علیه السلام و وسوسه همسر عزیز مصر ۷۶
۷. شاهد یوسف علیه السلام برای اثبات بی‌گناهی ۱۲۰



۸. انصاف و تعاملات عادلانه در مواجهه با دیگران..... ۱۲۲
۹. ارتباطات و تعاملات صادقانه و حفظ امانت مردم..... ۱۲۹
۱۰. تحمل و فرو بردن خشم و غضب..... ۱۵۳
۱۱. خوش روئی، خوش رفتاری و خوش زبانی..... ۱۵۸
۱۲. برخورد عاقلانه و منطقی با همه مخالفان..... ۱۶۴
۱۳. حیا، حجاب و عفاف در جامعه و خانواده..... ۱۶۸
۱۴. مبارزه با چشم چرانی و ترك حجاب..... ۱۷۰
۱۵. فلسفه حجاب در اسلام..... ۱۷۶
۱۶. خرده گیری های مخالفان حجاب..... ۱۸۱
۱۷. استثناء و جوب حجاب در دست و صورت..... ۱۸۴
۱۸. کدام اطفال از حکم حجاب، مستثنی هستند..... ۱۸۸
۱۹. هر گونه عوامل تحريك ممنوع..... ۱۹۰
۲۰. ترغیب به ازدواج آسان در مقابل تحریکات..... ۱۹۰
۲۱. تبدیل سیئات به حسنات در تعاملات..... ۲۰۹
۲۲. حلم و صبوری و خویشتن داری..... ۲۱۷

۲۱۹.....	۲۳. عفو و گذشت در موارد لازم.
۲۲۳.....	۲۴. انذار، توکل و تواضع در جامعه اسلامی.
۲۳۴.....	۲۵. نرمی و ملاحظت در تعاملات جامعه اسلامی.
۲۳۹.....	۲۶. متانت، نگهداری و کنترل زبان.
۲۴۵.....	۲۷. مدارا نمودن با مردم.
۲۴۸.....	۲۸. تعاون در امور نیک و پرهیز از گناه و دشمنی.
۲۵۲.....	۲۹. نتیجه تشویق به کار نیک و تحریک به امور خلاف.
۲۶۲.....	۳۰. پرداخت زکات و تعاملات مربوط به آن.
۲۶۹.....	۳۱. نقش زکات در اسلام و تعاملات بین مسلمین.
۲۷۳.....	۳۹. خویشاوندان یار، و مددکار یکدیگر باشند.
۲۷۴.....	۴۱. هدایت خویشاوندان و نجات آنها از دوزخ آتشین.
۲۸۵.....	۴۲. رفت و آمد و صلح و رحمت با خویشاوندان.
۲۹۲.....	۴۳. عدم مراوده با افراد مشکوک و در مکان‌های نامناسب.
۳۰۹.....	۴۴. امر به معروف و نهی از منکر.
۳۱۴.....	۴۵. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر.

۴۶. آیا امر به معروف موجب سلب آزادی است؟ ۳۱۶

۴۷. آیا امر به معروف تولید هرج و مرج نمی‌کند؟ ۳۱۷

۴۸. امر به معروف از خشونت جدا است؟ ۳۱۸

۴۹. آمرین به معروف، بهترین افراد جامعه هستند ۳۱۹

۵۰. اُخُوَّت و برادری و تعاملات مصلحانه ۳۳۱

فهرست منابع و مآخذ ۳۴۷



فصل دوم: تعاملات انسانی

بخش پنجم: تعاملات با خویشاوندان، برادران و خواهران نسبی، سببی و دینی

اشاره

ص: 9

1. ارتباط و تعاملات بین برادران، زشتی ها و زیبایی ها

قرآن کریم می فرماید:

«لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ * إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * اقْتُلُوا يُوسُفَ
أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ * قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ
بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ * أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ *
قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ * قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ * فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ
وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَجَاؤُ آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ * قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا
نَسْتَقِ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ * وَجَاؤُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ

ص: 11

أَنْفُسَكُمْ أَمْراً فَصَبِرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ * وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَةً قَالَ يَا بُشَيْرِ هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّوهُ
بِضَاعَةٍ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ * وَشَرُّهُ بِثَمَنِ بَحْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ»؛ (1)

«در (داستان) یوسف و برادرانش، نشانه‌ها (ی هدایت) برای سؤال کنندگان بود! هنگامی که (برادران) گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر، از ما محبوب ترند؛ در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم! مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکاری است! یوسف را بکشید؛ یا او را به سرزمین دور دستی بیفکنید؛ تا توجه پدر، فقط به شما باشد؛ و بعد از آن، (از گناه خود توبه می کنید؛ و) افراد صالحی خواهید بود! یکی از آن‌ها گفت: یوسف را نکشید! و اگر می خواهید کاری انجام دهید، او را در نهان گاه چاه بیفکنید؛ تا بعضی از قافله‌ها او را بگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند)! در (داستان) یوسف و برادرانش، نشانه‌ها (ی هدایت) برای سؤال کنندگان بود! هنگامی که (برادران) گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر، از ما محبوب ترند؛ در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم! مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکاری است! یوسف را بکشید؛ یا او را به سرزمین دور دستی بیفکنید؛ تا توجه پدر، فقط به شما باشد؛ و بعد از آن، (از گناه خود توبه می کنید؛ و) افراد صالحی خواهید بود! یکی از آن‌ها گفت: یوسف را نکشید! و اگر می خواهید کاری انجام دهید، او را در نهان گاه چاه بیفکنید؛ تا بعضی از قافله‌ها او را بگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند)! (و برای انجام این کار، برادران نزد پدر آمدند و) گفتند: پدرجان! چرا تو درباره (برادرمان) یوسف، به ما اطمینان نمی کنی؟! در حالی که ما خیرخواه او هستیم! فردا او را با ما (به خارج شهر) بفرست، تا غذای کافی بخورد و تفریح کند؛ و ما نگهبان او هستیم! (پدر) گفت: من از بردن او غمگین می شوم؛ و از

ص: 12

این می ترسم که گرگ او را بخورد، و شما از او غافل باشید! گفتند: با این که ما گروه نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد، ما از زیانکاران خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی) ممکن نیست!) هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه چاه قرار دهند، (سرانجام مقصد خود را عملی ساختند؛) و به او وحی فرستادیم که آن ها را در آینده از این کارشان با خبر خواهی ساخت؛ در حالی که آن ها نمی دانند! (برادران یوسف) شب هنگام، گریان به سراغ پدر آمدند. گفتند: ای پدر! ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم، و یوسف را نزد ائاث خود گذاردیم؛ و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را باور نخواهی کرد، هر چند راست گو باشیم! و پیراهن او را با خونی دروغین (آغشته ساخته، نزد پدر) آوردند؛ گفت: هوس های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل (و شکیبایی خالی از ناسپاسی) خواهم داشت؛ و در برابر آن چه می گوئید، از خداوند یاری می طلبم! و (در همین حال) کاروانی فرارسید؛ و مأمور آب را (به سراغ آب) فرستادند؛ او دلو خود را در چاه افکند؛ (ناگهان) صدا زد: مژده باد! این کودکی است (زیبا و دوست داشتی!) و این امر را به عنوان يك سرمایه از دیگران مخفی داشتند. و خداوند به آن چه آن ها انجام می دادند، آگاه بود. و (سرانجام،) او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند؛ و نسبت به (فروختن) او، بی رغبت بودند؛ (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).»

تفسیر

توضیحی در این مورد که چگونه «برای سائلان، در داستان یوسف (علیه السلام) و برادرانش نشانه هایی الهی هست»:

«لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ»؛ از این جمله شروع به بیان داستان می شود، و در این جمله می فرماید: در داستان یوسف و برادرانش آیات الهی

ص: 13

است که دلالت بر توحید او می کند، و دلالت می کند بر این که خدای تعالی، ولی بندگان مخلص است، و عهده دار امور آنان است تا به عرش عزت بلندشان کرده، در آریکه کمال جلوسشان دهد. پس خدایی که غالب بر امر خویش است، اسباب را هر طوری که بخواهد می چیند، نه هر طوری که غیر او بخواهند، و از به کار انداختن اسباب آن نتیجه ای که خودش می خواهد می گیرد، نه آن نتیجه ای که بر حسب ظاهر نتیجه آن است.

برادران یوسف به وی حسد ورزیده او را در قعر چاهی می افکنند و سپس به عنوان برده ای او را به مکاریان می فروشند و بر حسب ظاهر به سوی هلاکت سوقش می دهند، ولی خداوند نتیجه ای بر خلاف این ظاهر گرفت و او را به وسیله همین اسباب زنده کرد. آن ها کوشیدند تا ذلیلش کنند، و از دامن عزت یعقوب به ذلت بردگی بکشانند؛ خداوند با همین اسباب او را عزیز کرد. آن ها خواستند زمینش بزنند، خداوند با همان اسباب بلندش کرد. آن ها می خواستند محبت یعقوب را از او به خود برگردانند، خداوند قضیه را به عکس کرد. آن ها کاری کردند که پدرشان نابینا شد و در اثر دیدن پیراهن خون آلود یوسف دیدگان را از دست بداد، خداوند به وسیله همان پیراهن چشم او را به او برگردانید، و به محضی که بشیر پیراهن یوسف را آورده به روی یعقوب انداخت دیدگانش باز شد.

و هم چنین همواره هر کس می خواست او را آزاری برساند خداوند او را نجات می داد، و همان قصد سوء را وسیله ظهور و بروز کرامت و جمال ذات او می کرد، و در هر راهی که او را بردند که بر حسب ظاهر منتهی به هلاکت و یا مصیبت وی

می شد، خداوند عیناً به وسیله همان راه او را به سرانجامی خیر و به فضیلتی شریف منتهی نمود.

و به همین معنا است اشاره یوسف که در مقام معرفی خود برای برادرانش گفت: «أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»؛ (1) و نیز در برابر برادرانش به پدر بزرگوارش گفت: «يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي»؛ (2) آن گاه وقتی مجذوب جذب به الهی می شود با تمام وجود والهش به سوی خدا متوجه و از غیر او روی گردان شده می گوید: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ...»؛ (3) همان طور که قبلاً هم اشاره شد از این که فرمود: «در این آیاتی است برای پرسش کنندگان» معلوم می شود جماعتی داستان یوسف (علیه السلام) را از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) پرسیده، و یا مطلبی پرسیده بودند که به وجهی ارتباط با این داستان داشته و در جواب شان این سوره نازل شده است.

«إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصَّابَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»؛ در مجمع البیان گفته: کلمه «عصبة» به معنای جماعتی است که در

ص: 15

- 1- «منم یوسف و این برادر من است به تحقیق منت نهاد خدا بر من به درستی که هر که پرهیزد و صبر کند پس به درستی که خداوند ضایع نمی کند مزد نیکوکاران را.» (یوسف / 90)
- 2- «ای پدر من این است تعبیر خواب من از پیش به تحقیق گردانید آن را پروردگار من راست و به تحقیق نیکویی کرد به من چون بیرون آورد مرا از زندان و آورد شما را از بادیه بعد از آن که فساد کرد شیطان میان من و میان برادران من.» (یوسف / 100)
- 3- «پروردگارا تو مرا دادی از پادشاهی و آموختی مرا از تعبیر خواب ها ای آفریننده آسمان ها و زمین تو مولای من هستی در دنیا و آخرت.» (یوسف / 101)

باره یکدیگر تعصب داشته باشند، و از نظر عدد شامل جماعتی می شود که از ده کم تر و از پانزده نفر بیش تر نباشد، بعضی هم بین دو و چهل نفر را گفته اند، و به هر حال همانند کلمات، قوم، رهط و نفر، جمعی است که مفرد ندارد. (1) جمله «إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ آبِينَا مِنَّا» گفتار فرزندان یعقوب سوای یوسف و برادر تئی اش می باشد که عده شان ده نفر بوده، و به شهادت جمله «وَنَحْنُ عُصْبَةٌ» مردانی نیرومند بوده اند که رتق و فتق امور خاندان یعقوب و اداره گوسفندان و اموالش به دست ایشان بوده. و این که گفتند «یوسف و برادرش» با این که او برادر ایشان هم بوده، و همه فرزندان یعقوب بوده اند، خود مشعر به این است که یوسف و این برادرش از یک مادر بوده، و نسبت به آن ده نفر فقط برادر پدری بوده اند. و از روایات برمی آید که اسم برادر پدر و مادری یوسف «بنیامین» بوده. و از سیاق آیات برمی آید که هر دوی آنان اطفالی صغیر بوده اند و کاری از آنان ساخته نبوده، و در اداره خانه یعقوب و تدبیر چهارپایان آن جناب مداخله ای نداشته اند.

جمله «وَنَحْنُ عُصْبَةٌ» یعنی: و ما ده نفر قوی هستیم که ضعف بعضی با قوت بعضی دیگر جبران شده. این جمله حال از جمله قبلی است و بر حسادت و غیظ و کینه آنان نسبت به پدرشان یعقوب دلالت می کند، که ناشی از محبت بیش تر وی نسبت به آن دو بوده، و به منزله تمه تعلیل جمله «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» است.

مراد پسران یعقوب (علیه السلام) در جمله «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» ضلالت در امر زندگی

ص: 16

است نه در دین پسران یعقوب با جمله «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» حکم کردند بر این که پدرشان در گمراهی است، و مقصودشان از گمراهی، کج سلیقه گی و فساد روش است، نه گمراهی در دین.

برای این که اولاً استدلال ایشان این معنی را می رساند، چون در مذاکره خود گفتند که ما جماعتی نیرومند و کمک کار یکدیگر و متعصب نسبت به یکدیگریم، و تدبیر شئون زندگی پدر و اصلاح امور معاش و دفع هر مکروهی از وی به دست ما و قائم به ماست، و یوسف و برادرش دو طفل صغیرند که کوچک ترین اثری در وضع زندگی پدر نداشته، بلکه هر کدام به نوبه خود سرباری بر پدر و بر ما هستند، و با چنین وضعی محبت و توجه تام پدر ما نسبت به آن دو، و اعراضش از ما روش ناصحیحی است، زیرا حکمت و عقل معاش اقتضاء می کند که انسان نسبت به هر يك از اسباب و وسایل زندگیش به قدر دخالت آن در زندگی اهتمام بورزد، و اما این که آدمی تمامی اهتمام خود را از همه اسباب و وسایل مؤثر بریده، مصروف چیزی کند که دست شکست های بیش نیست، جز ضلالت و انحراف از صراط مستقیم زندگی وجه دیگری ندارد، و این مسأله هیچ ارتباطی به دین ندارد، زیرا دین اسباب دیگری از قبیل کفر به خدا و آیات او، و مخالفت او امر و نواهی او دارد.

و ثانیاً فرزندان یعقوب مردمی خداپرست و معتقد به نبوت پدرشان یعقوب بوده اند، به شهادت این که گفتند: «و نَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ» و نیز در آخر سوره گفتند: «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا»؛ (1) و نیز به یوسف عرض کردند: «تَاللَّهِ لَقَدْ

ص: 17

أَثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا» و هم چنین کلماتی دیگر که همه دلالت بر خداپرستی و اعتقاد ایشان به نبوت پدر می کند، و اگر مقصودشان از ضلالت پدر، ضلالت در دین بود با همین گفتار کافر شده بودند.

علاوه بر این که ایشان پدر خود را دوست می داشته او را احترام و تعظیم می کرده اند، و اگر نسبت به یوسف دست به چنین اقدامی زدند باز برای این بوده که محبت پدر را متوجه خود کنند، و لذا به یکدیگر گفتند: «یوسف را بکشید و یا در زمینی دور دست بیندازید تا توجه پدر خالص برای شما شود». پس به طوری که از سیاق آیات برمی آید پدر را دوست داشته می خواستند محبت او را خالص متوجه خود کنند، و اگر غیر این بود طبعاً بایستی اول پدر را از بین می بردند، نه برادر را. آری، می بایست او را می کشتند و یا از او کناره گیری می کردند و یا بیچاره اش می کردند تا محیط زندگی را برای خود محیطی صاف و سالم کنند، آن وقت آسان تر به کار یوسف می پرداختند.

از طرفی می بینیم که عین همین حرف را پس از چند سال در جواب پدر که فرموده بود:

«اگر ملامتم نکنید من بوی یوسف را می شنوم» به میان آورده و گفتند: «به خدا تو هنوز در آن ضلالت قدیمیت باقی هستی»⁽¹⁾

و پر معلوم است که مقصود ایشان از ضلالت قدیمی ضلالت در دین نیست، (چون در قدیم چنین سابقه ای از او نداشتند)، بلکه مقصود همان افراط در محبت یوسف و مبالغه بی جا در امر او بوده.

ص: 18

از آیه مورد بحث و آیات مربوط به آن برمی آید که یعقوب (علیه السلام) در بیابان زندگی می کرده، و دارای دوازده پسر بوده که از چند مادر بوده اند و ده نفر از ایشان بزرگ و نیرومند و کارآمد بوده اند که آسیای زندگی وی بر محور وجود آنان می گشته، و ایشان به دست خود امور اموال و چهارپایان و گوسفندان پدر را اداره می کرده اند، و اما آن دو پسر دیگر صغیر و دو برادر از يك مادر بوده اند که در دامن پدر تربیت می شدند، و آن دو، یوسف و برادر پدر و مادرش بوده، که یعقوب بی اندازه دوستشان می داشته، چون در جبین آن دو آثار کمال و تقوا مشاهده می کرده. آری، محبت فوق العاده اش بدین سبب بوده، نه از روی هوا و هوس، و چگونه چنین نباشد و حال آن که آنان از بندگان مخلص خدا بوده، که با جملاقی از قبیل: «إِنَّا أَخْلَصْنَا لَهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ»؛ (1) مورد مدح خدا قرار گرفته، و ما سابقاً به این معنا اشاره کردیم.

پس این محبت و ایثار باعث شده که غریزه حسد را در سایر برادران برانگیزد و آتش کینه ایشان را نسبت به آن دو تیزتر سازد، و یعقوب هم با این که این معنا را می فهمیده مع ذلك در محبت به آن دو مخصوصاً به یوسف مبالغه می کرده و همواره از سایر فرزندان خود بر جان او می ترسیده و هیچ وقت نمی گذاشت با او خلوت کنند، و ایشان را نسبت به وی امین نمی دانست.

همین حرکات، بیش تر باعث طغیان خشم و کینه آنان می شد، به حدی که یعقوب آثار آن را در قیافه های آنان مشاهده می کرد. همه این مطالب از جمله «فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا» استفاده می شود. و خلاصه این بود تا یوسف آن خواب را دید و برای پدر تعریف کرد، نتیجه این خواب آن شد که دل سوزی پدر و محبتش

ص: 19

1- . «ما آنان را خالص و پاکدل برای تذکر سرای آخرت گردانیدیم.» (ص / 46)

نسبت به او دو چندان شود، لا جرم سفارش کرد که رویای خود را مکتوم بدارد، و زنه‌ار داد که برادرانش را از آن خبر ندهد، شاید از این راه او را از کید ایشان در امان سازد، اما تقدیر الهی بر تدبیر او غالب بود.

لا جرم پسران بزرگ تر یعقوب دور هم جمع شده، در باره حرکاتی که از پدر نسبت به آن دو برادر دیده بودند به مذاکره پرداختند، یکی گفت: می بینید چگونه پدر به کلی از ما منصرف شده و تمام توجهش مصروف آن دو گشته؟ آن دیگری گفت: پدر، آن دو را بر همه ما مقدم می دارد با این که دو طفل بیش نیستند و هیچ دردی از او دوا نمی کنند. آن دیگر گفت: تمامی امور زندگی پدر به بهترین وجهی به دست ما اداره می شود و ما ارکان زندگی او و ایادی فعال او در جلب منافع و دفع مضار و اداره اموال و احشام اویم، ولی او با کمال تعجب همه این ها را نادیده گرفته، محبت و علاقه خود را به دو تا بچه کوچک اختصاص داده است و این رویه، رویه خوبی نیست که او پیش گرفته. و سرانجام حکم کردند که پدر به روشنی دچار کج سلیقه گی شده است.

این بود آن معنایی که از سیاق آیات بر می آید، و خواننده محترم از همین جا به اشکالاتی که به گفته های سایر مفسرین وارد است و به انحراف های ایشان در تفسیر معنای آیه متوجه می شود و ما چند توجیه را از چند مفسر در این جا نقل می کنیم:

بیان یکی از مفسرین در توجیه کلام پسران یعقوب و اشکالات آن

توجیه اول: بعضی (1)

از مفسرین گفته اند: حکم ایشان به ضلالت پدرشان از

ص: 20

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 12، ص: 190.

طریق عدل و مساوات، نادانی و خطای بزرگی از ایشان بوده، و شاید جهتش این بوده که پدر را از روز اول متهم کرده بودند که مادر آن دو را بیش تر از مادر ایشان دوست می داشته، پس ریشه این عداوت به مادران مختلف و زوجات متعدد یعقوب منتهی می شده، مخصوصاً با در نظر داشتن این که بعضی از مادران ایشان کنیز بوده اند⁽¹⁾ و همین معنا سبب شده که در قضاوت خود گمراه شوند و نتوانند رفتار پدر را حمل بر غریزه والدین نسبت به فرزندان کوچک تر بکنند، بلکه بگویند این به خاطر علاقه بیش تری است که پدر نسبت به مادر آن دو داشته.

مفسر مذکور سپس گفته: از فواید این داستان این است که ما نیز عبرت گرفته در رفتار با اولاد و تربیت ایشان رعایت عدالت را بکنیم، و با زیادی محبت نسبت به یکی، حسادت دیگران را تحریک نکنیم، و در نتیجه میان فرزندانمان دشمنی برافیندازیم. و نیز در برابر همه یکی را بر دیگران برتری ندهیم، به طوری که به شخصیت دیگران اهانت شده پدر را محکوم کنند به این که از روی هوا و هوس آن دیگری را بیش تر دوست می دارد. رسول خدا(صلی الله علیه و اله) هم از این گونه رفتار به هر نحوی که باشد نهی فرموده، حتی اگر حکمت اقتضای چنین برتری و تبعیضی را داشته باشد، مثل این که یکی از آنان از نظر مواهب خدادادی مانند مکارم اخلاق و تقوا و علم و هوش و ذکاوت بر دیگران تفوق داشته باشد.

یعقوب هم کسی نبود که این معانی و وظایف برایش پوشیده باشد، بلکه

ص: 21

1- . اشاره ای است به چیزی که در تورات است به این که برای یعقوب دوازده فرزند پسر بوده که اسماء آنان: راوین، شمعون، لاوی، یهودا، یساکر و زبولون که اینان مادرشان، لینه دختر دایی یعقوب، یوسف و بنیامین که مادر این ها راحیل دختر دایی دیگرش، ودان، و نفتالی که مادرشان بلهه کنیز راحیل، و جاد، و اشیر که مادرشان زلفه، کنیز لئینه بود می باشد.

دستوری که به یوسف در باره پنهانداشتن رؤیایش داد خود شاهد بیداری آن جناب نسبت به این وظایف بوده، و لیکن آدمی در برابر غرائز و قلب و روحش چه می تواند بکند؟ آیا می تواند از سلطنتی که دل و جان آدمی بر اعضاء و جوارحش دارد جلوگیری نماید؟ ابدا.

و ما در چند جای کلام او نظر داریم:

1. این که گفت «منشأ و ریشه این اختلاف خانوادگی داشتن زنان مختلف و مخصوصاً کنیزان بوده» گو این که این حرف در جای خود قابل انکار نیست، و حتی در مورد یعقوب (علیه السلام) هم احتمال می رود، و لیکن آن چه در قرآن سبب این اختلاف معرفی شده غیر از این است. علاوه، اگر سبب منحصر به فرد این مسأله زنان متعدد بود، جا داشت که برادران یوسف آن برادر دیگرش را هم به چاه می انداختند، و تنها به یوسف اکتفاء نمی کردند.

2. این که گفت «همین معنا سبب شده که در قضاوت خود گمراه شوند و نتوانند رفتار پدر را حمل بر غریزه والدین نسبت به فرزندان کوچک تر بکنند.» مفاد این حرف این است که محبت یعقوب نسبت به یوسف از باب رقت و ترحم غریزی بوده که هر پدری را وادار می کند بچه های کوچک را ما دام که صغیرند بیش تر دوست بدارد، و وقتی که بزرگ شد، آن محبت را باز در باره کوچک تر به کار ببرد. اشکال ما به این حرف این است که رقت و ترحم در باره بچه های صغیر را فرزندان بزرگ هم قبول دارند و هیچ فرزند بزرگی به خاطر آن، پنجه به روی والدین خود نمی کشد. آری ما به چشم خود می بینیم که اگر احیاناً پسر بزرگی به پدر اعتراض کند که چرا بیش از همه ما به این بچه کوچک اهتمام می ورزی، و خلاصه این تبعیض قائل شدن

ص: 22

است و روشی عادلانه نیست، پدر در جوابش می گوید: آخر، این طفل صغیر است و احتیاج بیش تری به ترحم و رقت دارد، و باید همه نسبت به او مهر و محبت کنیم تا بزرگ شود و روی پای خود بایستد، قطعاً آن پسر بزرگ تر قانع گشته از اعتراض خود دست برمی دارد.

و اگر مسأله محبت یعقوب نسبت به یوسف و برادرش از این باب بوده قطعاً پسران بزرگ وی اعتراض نمی کردند، چون هر يك به نوبه خود چنین محبتی را در ایام طفولیت از پدر دیده بوده اند و دیگر عیب جویی و مذمت پدر معنا نداشت، بلکه دلیلی که آورده و گفته بودند: «آخر ما نیرومندیم» دلیل علیه خودشان بود و می رساند که مردمی بسیار گمراهند، چون انتظار دارند با این که مردانی قوی هیکل و نیرومندند باز هم پدر، ایشان را به جای یوسف صغیر ناز کند. پس به همین دلیل خود آنان در اعتراض شان گمراه بودند، نه یعقوب در دوست داشتن بچه های خردسال.

علاوه بر این، آن جا که با پدر در باره یوسف گفتگو کردند به پدر خود گفتند: «چرا ما را بر جان یوسف امین نمی دانی با این که ما خیرخواه اویم». و پر واضح است که اکرام یوسف و در آغوش کشیدنش و مراقبتش و امین ندانستن برادران نسبت به او امری است غیر از مسأله محبت و رقت و ترحم به خاطر کوچکی، و هیچ ربطی به آن ندارد.

3. این که گفت: «یعقوب هم کسی نبود که این معانی و وظایف برایش پوشیده باشد...» معنای این حرف این است که عشق و علاقه مفرط یعقوب نسبت به یوسف عقل او را در کار تربیت اولاد از کار انداخته، و با این که میدانست

که این عشق و علاقه بر خلاف عدل و انصاف است و خیلی زود باعث خواهد شد که در بین فرزندان بلوایی راه بیندازد، مع ذلك نمی توانسته خودداری کند، و حق هم به جانب او بوده، چون مخالفت عشق و علاقه درونی مقدر انسان نیست.

اشکال این توجیه این است که به کلی اصول مسلم عقلی و نقلی را که در باره مقامات انبیاء و علمای ربانی از صدیقین و شهداء و صالحین در دست داریم و خلاصه اساس و مبانی بحث از فضایل اخلاقی را باطل می سازد. آری، تخلق به اخلاق فاضله، و دوری از رذایل نفسانی - که اصل و اساس پیروی از هوای نفس است - و ترجیح دادن رضای خدا بر هر خشنودی دیگر، امری است که از تمامی فرد بشر انتظارش می رود، و برای هر کسی از پرهیزکاران که نفس خود را به دستورات اخلاقی ریاضت دهد مقدر است، آن وقت چگونه می توانیم آن را در باره انبیاء آن هم پیغمبری مانند یعقوب (علیه السلام) غیر مقدر بدانیم؟! شگفتا! اگر این مقدار از مخالفت هوای نفس از استطاعت انسان بیرون باشد، پس این همه تکلیف و اوامر و نواهی دینی که نسبت به آن و نظایر آن شده چه معنایی جز لغو و گزاف می تواند داشته باشد؟

علاوه، این حرف توهین به مقام انبیای خدا و اولیای او، و منحط نمودن مواقف عبودیت آنان تا درجه مردم متوسط است، که اسیر هوای نفس و جاهل به مقام پروردگار خویشند، با این که خداوند ایشان را به امثال آیه «وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»⁽¹⁾ ستوده، و در خصوص یعقوب و پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق فرموده: «وَ كَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ

ص: 24

1- «این پیغمبران را برگزیدیم و به راهی راست هدایتشان کردیم.» (انعام / 87)

أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛ (1) و نیز در حقشان فرموده: «إِنَّا أَخْلَصْنَا لَهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ»؛ (2) و خبر داده که ایشان را به سوی صراط مستقیمش هدایت فرموده بدون این که خبر خود را به قیدی مقید ساخته باشد. و نیز فرموده که ایشان را اجتناب کرده، یعنی جمع آوری نموده و يك جا خالص برای خود گردانیده. پس انبیاء(علیهم السلام) مخلص - به فتح لام - برای خدای سبحانند و غیر از خدا کسی در آنان بهره و نصیبی ندارد، در نتیجه این بزرگواران جز آن چه که او خواسته، نمی خواهند و او جز حق چیزی نخواسته، و خشنودی کسی را بر خشنودی او مقدم نمی دارند چه این که آن غیر خدا، نفس خودشان باشد و چه دیگران باشند. و خداوند متعال در کلام خود آن جا که اغوای بنی آدم را به دست شیطان ذکر کرده مکرر مخلصین را استثناء نموده و فرموده: «لَا أَعُوذُ بِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ.» (3)

پس حق مطلب این است که یعقوب اگر یوسف و برادرش را دوست می داشته به خاطر آن پاکی و کمالاتی بوده که مخصوصاً در یوسف به خاطر رؤیایش تفرس می کرده و پیش بینی می نموده که به زودی خداوند او را برخواهد گزید، و تأویل

ص: 25

-
- 1- «و همه را شایستگان کردیم و آن ها را پیشوایان کردیم که به فرمان ما رهبری کنند و انجام کارهای نیک را با نماز کردن و زکات دادن به آن ها وحی کردیم و پرستندگان ما بودند.» (انبیاء / 72 و 73)
 - 2- «ما ایشان را به وسیله یادآوری خالصانه آخرت خالص کردیم.» (ص / 46)
 - 3- «همانا گمراه می کنم تمامی مردم را مگر بندگان تو را، آن هایی که مخلص می باشند.» (ص / 82 و 83)

احادیث تعلیمش خواهد داد، و نعمتش را بر او و بر آل یعقوب تمام خواهد کرد. آری، منشأ محبت یعقوب این بوده نه هوای نفس.

وجوه بی اساس دیگری که در این باره گفته شده است

توجیه دوم: بعضی (1)

دیگر از مفسرین گفته اند: مقصود فرزندان یعقوب از این که گفتند «پدر ما در گمراهی آشکاری ست» همان گمراهی دینی است. با این که گذشت که سیاق آیات کریمه این معنا را دفع می کند.

نقطه مقابل این حرف گفتار عده دیگری ست که گفته اند: برادران یوسف از انبیاء بودند، و اگر پدر را به ضلالت نسبت دادند مقصودشان ضلالت در روش زندگی و بی استقامتی و بی عدالتی در حق فرزندان است. و اگر کسی به ایشان اعتراض می کرد که پس این چه ظلمی بود که نسبت به برادر و پدر خود مرتکب شدند، جواب می دهند که این معصیت کوچکی بوده که قبل از رسیدن به مقام نبوت از ایشان سرزده و بنا بر این که صدور گناه کوچک را از انبیاء قبل از نبوتشان جایز بدانیم اشکالی به پاسخ شان وارد نمی شود.

بعضی (2) دیگر از طرف فرزندان یعقوب چنین جواب داده اند که ممکن است این عمل را وقتی مرتکب شده باشند که خود صغیر و نابالغ بوده اند، و صدور چنین کارها از اطفال نابالغ جایز است.

و لیکن همه این حرف ها اوهامی بیش نیست، و آیه «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ

ص: 26

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 12، ص: 170.

2- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 18، ص: 94 و 95.

إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ»؛ (1) که ظهور دارد در نبوت اسباط، صریح در نبوت برادران یوسف نیست. و حق مطلب این است که برادران یوسف از انبیاء نبودند، بلکه اولاد انبیاء بودند و نسبت به یوسف حسد برده گناه بزرگی نسبت به یوسف صدیق مرتکب شدند و بعداً هم به درگاه پروردگار خود توبه کرده صالح شدند، پدر و برادرشان هم که دو پیغمبر بودند، در باره ایشان استغفار نمودند هم چنان که از گفتار یعقوب به حکایت قرآن که در جواب درخواست ایشان که گفتند:

«يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»؛ (2) گفت: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي». (3)

یوسف که بعد از اعتراف برادرانش به این که «وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ» گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» این معنا استفاده می شود. توجیه سوم: بعضی (4)

دیگر از مفسرین گفته اند که برادران یوسف بعد از آن که یوسف خواب خود را بر ایشان نقل کرد به وی حسد بردند و یعقوب هم او را نهی کرده بود از این که خواب خود را برای برادرانش تعریف کند، ولی حق این است که برادرانش قبلاً هم نسبت به وی حسد می ورزیدند؛ البته خواب او باعث طغیان حسدشان شد، و بیان این جهت گذشت.

ص: 27

1- «و وحی نمودیم به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط.» (نساء / 163)

2- . یوسف / 97.

3- . یوسف / 98.

4- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 212.

گفتگو و مشاوره برادران یوسف (علیه السلام) در مورد یوسف (علیه السلام) و از میان برداشتن او

«اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ»؛ این قسمت تتمه گفتار برادران یوسف است، و از مشورت دوم مذاکرات ایشان در باره یوسف حکایت می کند. شور اول در باره رفتار یعقوب بود که سرانجام او را محکوم به ضلالت کردند، و در این شور گفتگو داشته اند در این که چه کنند و چه نقش های بریزند که خود را از این ناراحتی نجات دهند، هم چنان که آیه «وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ»؛ (1) به آن اشاره دارد.

خداوند متن مشورت آنان را در این سه آیه «قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ» - تا جمله - «إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» ذکر فرموده است. نخست، مصیبتی را که در مورد یوسف و برادرش دچار آن شده اند به میان آورده، که این دو کودک تمام توجه یعقوب را از ما به سوی خودشان جلب کرده دل او را مجذوب خود ساخته اند، به طوری که دیگر از آن دو جدا نمی شود و هیچ اعتنایی به غیر آن دو ندارد که چه می کنند، و این محنتی است که فعلاً به ایشان روی آورده و ایشان را به خطر بزرگی تهدید می کند، و آن این است که به زودی شخصیتشان بکلی خرد شده زحمات چند ساله ایشان بی نتیجه و پس از سالیان عزت، دچار ذلت و پس از قوت دچار ضعف می شوند و این خود انحراف و کج سلیقه گی یعقوب است در روش و طریقه، و این روش و طریقه ای که پدر پیش گرفته روشی غلط و طریقه ای منحرف است.

آن گاه در شور دوم در باره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند، و هر يك نقش های که کشیده آن را مطرح کردند یکی گفت کشتن یوسف لازم است.

ص: 28

دیگران گفتند باید او را به سرزمین دور دستی پرت کرد که نتواند نزد پدر برگردد، و روی خانواده را ببیند، و به تدریج اسمش فراموش شود، و توجهات پدر خالص برای ایشان باشد، و محبت و علاقه اش در ایشان صرف شود.

در این شور متفقا رأی داده و بر اصل آن تصمیم گرفتند، اما در جزئیات آن رأی نهائی شان این شد که او را در قعر چاهی بیندازند تا رهگذران و مکاریان او را گرفته با خود به شهرهای دور دست ببرند و به کلی اثرش از بین برود.

پس، از این که در یکی از دورایی که دادند و گفتند: «اَقْتُلُوا يُوسُفَ» با این که قبلاً ناراحتی از یوسف و برادرش هر دو داشتند و می گفتند: «لِیُوسُفَ وَ اَخُوهُ اَحَبُّ اِلَیْ اَبِنَا مِنَّا» فهمیده می شود که یعقوب گو این که هر دو برادر را دوست می داشته، و بیش از دیگران مورد عنایت و اکرام قرار می داده، و لیکن نسبت به یوسف علاقه ای مخصوص و محبتی زیادتری بر برادرش داشته، که باید هم می داشت، زیرا یوسف کسی است که چنان خوابی دید و در عالم رؤیا به عنایات خاصه الهی و کرامات غیبی بشارت یافت. علاوه بر این که یوسف از آن برادر دیگرش بزرگ تر بود، و از نظر برادران خطر او از آن دیگری بیش تر و نزدیک تر. و بعید نیست این که یوسف را با برادرش اسم بردند اشاره به این باشد که یعقوب، مادر آن دورا دوست می داشته، و دوستی او بالطبع باعث محبت بیش تر به فرزندان او شده، و این باعث شده که حسد برادران نسبت به آن دو تحریک و کینه های شان آتشین گردد.

جمله «أَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضًا» حکایت از رأی دوم ایشان می کند، و معنایش این است که او را دور کنید در زمینی که دیگر نتواند به خانه پدر برگردد، و این دست کمی از کشتن ندارد، زیرا بدین وسیله هم می شود از خطر او دور شد.

دلیل این استفاده یکی نکره بودن «ارض» است، و یکی کلمه «طرح» است که به معنای دور انداختن چیزی است که دیگر انسان به آن احتیاج ندارد، و از آن سودی نمی برد.

و این که تردید در این دو رأی را به ایشان نسبت داده دلیل بر این است که اکثریتشان هر دو رأی را صحیح دانسته و قبول کردند، و به همین جهت در پیاده کردن یکی از آن دو به تردید افتادند، تا آن که یکی کفه نکشتترا ترجیح داده گفت: «لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ...».

و معنای جمله «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ» این است که یکی از این دو را انجام دهید تا روی پدرتان برایتان خالی شود و این کنایه است از این که محبتش خالص برای شما شود، و آن مانعی که محبت پدر را به خود می کشد و نمی گذارد به ایشان برسد از میان برود. گویا وضع ایشان و یوسف و پدر این طور است که اگر یوسف باشد میان ایشان و روی پدر حائل می شود و روی پدر را متوجه خود می کند، و وقتی این مانع برطرف شد همه روی پدر را می بینند، و محبت و اقبال پدر منحصر در ایشان خواهد شد.

«وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ» یعنی بعد از یوسف، و یا بعد از کشتن یوسف، و یا بعد از طرد او (که برگشت همه به يك نتیجه است) با توبه از گناه، مردمی صالح شوید.

توبه ای که هم زمان با عزم بر گناه قصد شود، توبه حقیقی نیست

از این کلام استفاده می شود که آن ها این عمل را گناه و آن را جرم می دانستند، و معلوم می شود که ایشان احکام دین را محترم و مقدس می شمردند و لیکن حسد

در دل های شان کورانی برپا کرده بود و ایشان را در ارتکاب گناه و ظلم جرأت داده طریقه ای تلقینشان کرده بود که از آن طریق هم گناه را مرتکب شوند و هم از عقوبت الهی ایمن باشند و آن این است که گناه را مرتکب شوند و بعد توبه کنند، غافل از این که این گونه توبه به هیچ وجه قبول نمی شود، زیرا این مطلب وجدانی است که کسی که به خود تلقین می کند که گناه می کنم و بعد توبه می کنم چنین کسی مقصودش از توبه بازگشت به خدا و خضوع و شکستگی در برابر مقام پروردگار نیست، بلکه او می خواهد به خدای خود نیرنگ بزند و به خیال خود از این راه عذاب خدا را در عین مخالفت امر و نهی او دفع کند.

پس در حقیقت چنین توبه ای تتمه همان نیت سوء اول او است نه توبه حقیقی که به معنای ندامت از گناه و بازگشت به خداست.

بعضی (1) هم گفته اند: منظور از «صلاح» که در آیه است، صلاح و روپراه شدن زندگی دنیا و انتظام امور آن است، و معنایش این است که بعد از یوسف مردمی صالح یعنی صاحب زندگی خوشی باشید، و با پدر به خوشی زندگی کنید.

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»؛ کلمه «جب» به معنای چاهی است که سنگ بست نشده باشد یعنی اطراف و دیواره اش را با سنگ نچیده باشند، و اگر سنگ بست باشد آن را «بئر طوی» گویند، و کلمه «غیابه» - به فتح حرف اول آن - گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی شود، و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب

ص: 31

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 12، ص: 192.

مجموعاً معنای ته چاه را می دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی شود.

پیشنهادی که برادران تصویب کردند: «یوسف را مکشید، او را در ته چاه بیفکنید»

از برادران یوسف آن کس که پیشنهاد دوم یعنی «أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا» را پذیرفت آن را مقید به قیدی کرد که هر چه باشد با رعایت آن جان یوسف از کشته شدن و یا هر خطری که منتهی به هلاکت او گردد محفوظ بماند، خلاصه با پیشنهاد اول که کشتن او بود مخالفت کرد، و پیشنهاد دوم را هم به این شرط قبول کرد که به نحوی انجام گیرد که سبب هلاکت او نشود، مثلاً او را در چاهی بسیار گود و دور از راه نیندازند که از گرسنگی و تشنگی جان دهد، و در نتیجه رحم خود را هلاک کرده باشند، بلکه او را در یکی از چاههای سر راه و کنار جاده نیندازند که همه روزه قافله در کنارش اطراق می کنند و از آن آب می کشند، تا در نتیجه قافله ای در موقع آب کشیدن او را پیدا نموده با خود به هر جا که می روند ببرند، که اگر این کار را بکنند هم او را ناپدید کرده اند و هم دست و دامن خود را به خونس نیالوده اند. از سیاق آیات برمی آید که برادران نسبت به این پیشنهاد اعتراض نکرده اند، و گرنه در قرآن آمده بود، علاوه بر این، می بینیم که همین پیشنهاد را به کار بردند.

مفسرین در این که گوینده این حرف کدام يك از ایشان بوده اختلاف کرده اند و بعد از اتفاق بر این که یکی از همان برادران بوده، بعضی اسم او را «روبین» پسر خاله یوسف، و بعضی

دیگر «یهودا» که بزرگ تر و عاقل تر از همه بوده دانسته اند و بعضی گفته اند او «لاوی» بوده (1)

و به هر حال بعد از آن که قرآن کریم از بردن اسم او سکوت کرده ما چرا بی جهت و بدون هیچ ثمره ای در این باره بحث کنیم.

بعضی (2) از مفسرین گفته اند: این که کلمه «جب» را با الف و لام آورده، دلالت می کند که مقصودشان جب معهودی بوده و این حرف در صورتی که الف و لام برای عهد باشد نه برای جنس حرف خوبی است و نیز اختلاف کرده اند که این جب در کجا واقع بوده، ولی چون برای ما فایده ای ندارد در باره آن بحث نمی کنیم.

«قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ»؛ اصل کلمه «تامنا» و «تامنا» بوده، دو نون در هم ادغام شده است (ادغام کبیر).

این آیه دلیل خوبی است بر این که برادران پیشنهاد آن کس که گفت: «یوسف را مکشید و او را در ته جب بیندازید» پذیرفته و بر آن اتفاق کرده اند، و تصمیم گرفته اند همین نقشه را پیاده کنند. لا جرم لازم بود، اول پدر را که نسبت به ایشان بدبین بود و بر یوسف امینشان نمی دانست در باره خود خوشبین سازند، و خود را در نظر پدر پاک و بی غرض جلوه دهند، و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک سازند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند. به همین منظور او را به این کلمات مخاطب قرار دادند که: «یا أَبَانَا»؛ «ای پدر ما!» و همین عبارت خود در بر انگیختن عواطف پدری و مهر نسبت به فرزند تأثیر به سزایی داشته «مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ»، چرا ما را بر یوسف امین نمی دانی با این که ما جز خیر او نمی خواهیم و جز خشنودی و تفریح او را در نظر نداریم.

ص: 33

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 213.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 213.

آن گاه آن چه می خواستند پیشنهاد کردند، و آن این بود که یوسف را با ایشان روانه مرتع و چراگاه گوسفندان و شتران کند تا هوایی به بدنش بخورد، و جست و خیزی کند، آن ها هم از دور محافظتش کنند، لذا گفتند: «أُزْسِلُهُ مَعَنَا...»؛ «أُزْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ»؛ کلمه «رتع» به معنای آزادانه چریدن حیوان و آزادانه گردش کردن و میوه خوردن انسان است.

و جمله «أُزْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ» پیشنهاد آن درخواستی است که قبلاً اشاره شد. و در جمله «وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ» کلام را به چند وجه تأکید کردند، یکی به «ان» و یکی به «لام» و یکی هم به این که جمله را اسمیه آوردند، همان طور که در جمله «وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ» نیز همین تأکیدها را به کار بردند، و در هر دو جمله به نوعی پدر را دل خوش ساختند، گویا گفتند: چرا ما را بر یوسف امین نمی دانی، اگر از ما بر جان او می ترسی که مثلاً ما قصد سویی نسبت به او داشته باشیم که ما یقیناً و به طور مسلم خیر خواه او هستیم، و اگر بر جان او از غیر ما می ترسی که مثلاً ما در محافظتش کوتاهی کنیم و در نتیجه پیش آمد سویی برایش بشود که ما یقیناً و به طور مسلم حافظ اویم.

پس در کلام خود ترتیب طبیعی را رعایت کرده، اول گفتند که او از ناحیه ما تا هستیم و هست ایمن است، آن گاه پیشنهاد کردند که او را صبح فردا با ما بفرست، و سپس گفتند تا زمانی که نزد ما است از او محافظت می کنیم. پس معلوم می شود جمله «وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ» تأمین جانی یوسف است از ناحیه آنان به طور دائم و جمله «وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ» تأمین جانی او است از ناحیه غیر ایشان به طور موقت.

«قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ»؛ این آیه، حکایت پاسخی است که پدرشان در ازای پیشنهادشان داده و در این جواب انکار نکرده که من از شما ایمن نیستم، بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف بر ایشان بیان کرده، و با تأکیدی که در کلام خود به کار برده فرموده: «یقیناً و مسلماً از این که او را ببرید اندوهگین می شوم» و از مانع پذیرفتن این پیشنهاد چنین پرده برداشته که آن مانع، نفس خود من است، و نکته لطیفی را که در این جواب به کار برده، این است که هم رعایت تلافی نسبت به ایشان را کرده و هم لجاجت و کینه ایشان را تهییج نکرده است.

و آن گاه چنین اعتذار جسته که «من از این می ترسم که در حالی که شما از او غافلید گرگ او را بخورد، و این عذر هم عذر موجهی است، زیرا بیابان هایی که چراگاه مواشی و رومه ها است طبعاً از گرگ ها و سایر درندگان خالی نمی باشد، و معمولاً در گوشه و کنارش کمین می گیرند تا در فرصت مناسب پریده و گوسفندی را شکار کنند، غفلت ایشان هم امری طبیعی و ممکن است. پس ممکن است در حالی که ایشان به کار خودسرگرم هستند گرگی از کمین گاه خود بیرون پریده و او را بدرد.

«قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّنْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ»؛ در این جا در برابر پدر تجاهل کردند، و کأنه خواستند بگویند نفهمیدند که مقصود پدر چه بوده، و جز این نفهمیده اند که پدر ایشان را امین می داند و لیکن می ترسد که در موقع سرگرمی آن ها گرگ یوسفش را بدرد، و لذا در جواب کلام پدر به طور انکار و تعجب و به طوری که دل پدر راضی شود گفتند: ما جمعیتی نیرومند و کمک کار یکدیگریم. و به خدا

قسم خوردند که اگر با این حال گرگ او را پاره کند او می تواند به زیانکاریشان حکم نماید، و هرگز زیانکار نیستند.

و این سوگند که از لام «لئن» استفاده می شود نیز برای دل خوش کردن پدر و به این منظور بود که اندوه را از دل او بیرون کنند تا مانع از بردن یوسف نشود، و این گونه قسمها در کلام معمول و شایع است.

در این کلام يك وعده ضمنی هم نهفته و آن این ست که ما قول می دهیم از او غفلت نورزیم. لیکن بیش تر از يك روز از این قول شان نگذشت که خود را در آن چه که قسم خورده و وعده داده بودند تکذیب کرده، گفتند: «يا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ...».

نکته ای که در آیه «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ...» به کار رفته و بر عظمت حادثه دلالت دارد

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ»؛ راغب در مفردات گفته: «اجماع بر چیزی» غالباً در چیزی گفته می شود که هم جمعیت بخواهد و هم فکر، مثلاً خدای تعالی به مشرکین فرموده: «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ»؛ «شركای خود را جمع و جور و در امر خود فکر کنید.» و هم چنین گفته می شود:

«مسلمانان بر این مطلب اجماع کرده اند» و معنایش این است که آرائشان بر این معنا متفق شده. (1) و در مجمع البیان گفته: کلمه «اجمعوا» به معنای «همگی تصمیم گرفتند» است و در آیه مورد بحث به این معنا است که همگی متفق شدند. آری، به يك نفر که تصمیمی بگیرد، نمی گویند «اجمع»، پس کانه این کلمه

ص: 36

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «جمع».

از اجتماع دواعی گرفته شده است. (1) آیه مورد بحث اشعار دارد بر این که فرزندان یعقوب با نیرنگ خود توانستند پدر را قانع سازند، و او را راضی کردند که مانع بردن یوسف نشود، در نتیجه یوسف را بغل کرده و با خود برده اند تا تصمیم خود را عملی کنند.

جواب «لما» در آیه شریفه حذف شده تا اشاره شده باشد بر این که مطلب، از شدت شناعت و فجیع بودن، قابل گفتن نیست. و این گونه حذف ها در صنعت سخن شایع است، مثلاً می بینیم گوینده ای را که می خواهد امر شنیعی از قبیل کشتن کسی را تعریف کند که دل ها از شنیدنش می سوزد و گوش ها طاقت شنیدنش ندارد، به ناچار در آغاز مقدمات و اسبابی که به چنین جنایتی منتهی می گردد بیان می کند و هم چنان شنونده را تا خود حادثه می کشاند، ولی در بیان اصل حادثه ناگهان به سکوت عمیقی فرو می رود، آن گاه سر بلند کرده حوادث پس از قتل را بیان می کند، و باز از خود قتل اسمی نمی برد، و به این وسیله می رساند که این قتل آن قدر فجیع بوده که هیچ گوینده ای نمی تواند آن را تعریف کند و هیچ شنونده ای نمی تواند بشنود.

و گوینده این قصه، خدای تعالی است که با حذف جواب «لما» این معنا را رسانیده که کانه مقداری سکوت کرده و از شدت تأسف و اندوه اسمی از خود جریبان نیاورده است چون گوش ها طاقت شنیدن این که چه بر سر این طفل معصوم آوردند ندارد. آری، طفل بی گناه و مظلومی که خودش پیغمبر است و پسر پیغمبر است و کاری نکرده که مستحق چنین کیفری باشد، آن هم به دست کسانی که

ص: 37

برادر او بودند و می دانستند که پدرشان چقدر او را دوست می دارد، چرا باید دچار چنین سرنوشتی شود؟ خدا این حسد را بکشد که پاره جگری چون یوسف صدیق را به دست برادران به هلاکت می اندازد، و پدری بزرگواری چون یعقوب پیغمبر را به دست پسران خودش داغدار می سازد، و جنایتی چنین شنیع را در نظر مردانی که در دامن نبوت و خاندان انبیاء نشو و نما کرده اند زینت می دهد.

بعد از آن که با آن سکوت آن چه را که باید بفهماند فهماند، دوباره به ذیل قصه پرداخته می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ...».

وجوه متعدد دیگری در معنای آیه

توضیح معنای جمله «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا...» و اشاره به وجوه متعدد دیگری که در معنای آن گفته شده است:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ ضمیر «الیه» به یوسف برمی گردد و ظاهر کلمه «وحی» این است که وحی نبوت است، و منظور از «امرهم هذا» همان به چاه انداختن یوسف است.

و هم چنین ظاهر جمله «وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» این است که حال از وحی فرستادن باشد که کلمه «و اوحینا» بر آن دلالت دارد، و متعلق جمله «لا-یشعرون» امر است، یعنی حقیقت این کار خود را نمی فهمند. ممکن هم هست به «وحی فرستادن» برگردد، یعنی: و ایشان اطلاع ندارند که ما چه وحیی فرستاده ایم.

و معنای آن- و خدا داناتر است- این است که: وحی کردیم به یوسف که سوگند می خورم به طور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد و از تأویل آن چه به تو کردند خبردارشان خواهی کرد. آری، ایشان اسم عمل خود

را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و ذلیل کردن تو می نامند، غافل از این که همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیای نام تو و اکمال نور تو و برتری قدر و منزلت تو است، ولی ایشان نمی فهمند و توبه زودی به ایشان خواهی فهماند. و این در آن وقتی صورت گرفت که یوسف تکیه بر اریکه سلطنت زده و برادران در برابرش ایستاده و با امثال جمله «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَكْنَا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفٍ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» ترحم او را به سوی خود جلب می کردند، او هم در جواب شان گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ» تا آن جا که فرمود: «أَدَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا...» (1).

جمله «هَلْ عَلِمْتُمْ» بسیار قابل دقت است، چون اشاره دارد بر این که آن چه امروز مشاهده می کنید حقیقت آن رفتاری است که شما با یوسف کردید. و جمله «إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ» که در آخر داستان است در مقابل جمله «وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» مورد بحث است، البته در معنای آیه و جوه دیگری نیز گفته اند.

یکی از آن جوه این است که: توبه زودی و وقتی که تو را نشناسند به برادران خبر می دهی که آن چه که به تو کردند. و مقصود خبری است که یوسف در مصر و قبل از آن که خود را معرفی کند به ایشان داد. (2)

یکی دیگر این که منظور از خبر دادن یوسف به ایشان مجازات ایشان است به کیفر کار زشتی که کرده بودند، عیناً مثل خود ما که وقتی از کسی ناراحت می شویم

ص: 39

1- . یوسف / 88-90.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 217.

به عنوان تهدید می‌گوییم به زودی خدمت می‌رسم و به تو می‌فهمانم. (1)

یکی دیگر قول بعضی (2)

است که می‌گویند از ابن عباس روایت شده، و آن این است که منظور از این که فرمود: «ایشان را به این کارشان خبر خواهی داد» همان جریانی است که بعدها یوسف (علیه السلام) در مصر با برادرانش داشت که وقتی ایشان را شناخت، جامی را به دست گرفت و آن را به صدا درآورد، آن‌گاه فرمود این جام به من خبر می‌دهد که شما برادری از پدرتان داشته و او را در چاه انداخته و سپس به قیمت ناچیزی فروخته اید.

و لیکن وجوه بالا خالی از سخافت و سستی نیست، و وجه همان است که گفتیم، چون این تعبیر در کلام خدای تعالی در معنای بیان واقع و حقیقت عمل زیاد آمده مثل این که فرموده: «إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ (3) و نیز فرموده: «وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»؛ (4) و نیز فرموده: «يَوْمَ يَعْتَنُّهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا»؛ (5) و هم چنین در آیات بسیاری دیگر.

بعضی (6) هم گفته‌اند: معنای آن این است که ما به وی وحی کردیم که به زودی خبرشان می‌دهی به آن چه که بر سرت آوردند، ولی آن‌ها این وحی را نمی‌فهمند. این وجه خیلی بعید نیست، لیکن گفتگوی ما در این بود که جمله «و»

ص: 40

1- . همان.

2- . همان.

3- . «بازگشت همه شما به سوی خداست، پس خبرتان می‌دهد از آن چه پیشه خود ساخته بودید.» (مانده / 105)

4- . «پس خداوند بزودی خبرشان خواهد داد از آن چه که می‌کردند.» (مانده / 14)

5- . «روزی که خدا همه آن‌ها را مبعوث کند، و خبرشان دهد از آن چه می‌کردند.» (مجادله / 6)

6- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 217.

هُمَّ لَا يَشْعُرُونَ» برای افاده چه نکته ای آورده شده، و بنا بر این وجه، ظاهراً حاجتی به این قید به نظر نمی رسد.

بعضی (1)

دیگر گفته اند: معنایش این است که به زودی با ترقیبی که در زندگی و عزت و ملک و سلطنت می کنیبه آنان نتیجه و عاقبت این رفتارشان را می فهمانی، چون خداوند تو را بر ایشان مسلط و ایشان را برای تو ذلیل می سازد، و رؤیایت را حق و واقعی می کند، در حالی که ایشان امروز نمی فهمند که خدا به تو چه داده.

فرق عمده ای که این وجه با وجه ما دارد این است که معنای خبر دادن را از خبر دادن زبانی به خبر دادن عملی و خارجی برگردانیده، و حال آن که هیچ جهتی برای این کار وجود ندارد، آن هم بعد از آن که یوسف به حکایت قرآن گفته بود: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ...»؛ «وَجَاؤُ آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ»؛ «عشاء» به معنای آخر روز است، بعضی هم گفته اند به معنای مدت زمانی است که میان نماز مغرب و عشاء فاصله می شود، و اگر گریه می کردند، گریه شان مصنوعی و منظورشان این بوده که امر را بر پدر مشتبه سازند تا ایشان را در آن چه که ادعا می کردند، تصدیق کند، و تکذیب ننماید.

«قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبْتُكَ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذُّبُّ...»؛ راغب در مفردات می گوید: اصل کلمه «سبت» به معنای پیشی گرفتن در راه و امثال

ص: 41

آن است، مثل «فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا»، که به معنای تسابق و از یکدیگر جلو زدن است، مانند «إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ» و نیز «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ» (1).

بیان معنای کلمه: «نستبق» در آیه «قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ...»

زمخشری هم در کشف گفته: «نستبق» به معنای «نتسابق» است و باب افتعال و تفاعل در معنا، شریکند، مانند «انتضال» و «تناضل» که هر دو به معنای مسابقه در تیراندازی، و «ارتماء» و «ترامی» که هر دو به معنای تیراندازی است، و امثال آن، و معنای «نستبق» این است که «ما، در دو و یا در تیراندازی تسابق کنیم» (2).

صاحب المنار هم گفته: معنایش این است که ما از محل اجتماعمان رفتیم که مسابقه بگذاریم، یعنی هر کدام همت کنیم از دیگری جلو بزنیم، پس استباق به معنای زحمت سبقت را تحمل کردن است، و غرض از مسابقه و تسابق هم که صیغه شان صیغه شرکت است همین غلبه یافتن بر شریک است، گاهی هم مقصود بالذات می شود، یا به خاطر غرض دیگر، و از آن موارد یکی آیه «فَأَسَدٌ تَبَقُوا الْخَيْرَاتِ» است، که سبقت در این جا به منظور غلبه نیست، بلکه خودش منظور است. و آن جمله دیگری که بعدا می آید یعنی جمله «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ» این معنا را افاده می کند که یوسف می خواست از خانه بیرون رود، و از آن چه زلیخا در نظر داشت (و به همان منظور او را دنبال کرده بود شاید بتواند او را برگرداند) بگریزد و افاده

ص: 42

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «سبق».

2- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشف، ج 2، ص: 450.

این معنا از صیغه مشارکت (باب مفاعله و تفاعل) برنمی آید، و زمخشری با این که علامه لغت است و هم چنین اتباعش، متوجه این فرق دقیق نشده اند. (1)

این مثالی که ایشان به جمله «فَأَسَدٌ تَبَقُّوا الْخَيْرَاتِ» زده نیز از موارد غلبه است، برای این که در شرع مستحب است که آدمی نگذارد دیگران در خیرات بر او پیش دستی کنند، بلکه سعی کند در خیرات و ثوبات و به دست آوردن برکات، کسی بر او مقدم نشود، و این همان معنای تسابق و مشارکت است.

مثال دیگرش هم که همان «وَأَسَدٌ تَبَقُّوا الْبَابَ» باشد با تسابق منطبق است برای این که قطعاً زلیخا نیز می خواسته بر او غلبه کند هم چنان که او می خواسته بر زلیخا فائق آید، این می خواست در را باز کند، و او می خواست نگذارد، و این همان تسابق است پس حق این است که معنای استباق و معنای تسابق در مورد تصادق دارند.

و در صحاح گفته: «سابق» با «استبقت» هر دو به معنای تسابق و مسابقه است. (2)

و هم چنین در لسان العرب گفته: «سابق» و «استبق» در دویدن به معنای مسابقه است. (3)

و شاید وجه تصادق «استبق» و «تسابق» این باشد که «سبق» خود معنایی است اضافی و وزن «افتعل» مفید تأکید معنای «فعل» و امعان فاعل در فعل خویش است، و می رساند که فاعل، فعل خود را زینتی برای خود می گیرد هم چنان که در امثال «کسب» و «اکتسب»، «حمل» و «احتمل» و «صبر» و «اصطبر»، «قرب» و «اقترب»، «خفی» و «اختفی»، «جهد» و «اجتهد» و نظایر آن به خوبی مشاهده

ص: 43

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 12، ص: 266.

2- . جوهری، اسما عیل بن حما د، صحاح اللغة، ج 4، ص: 1494.

3- . ابن منظور، لسان العرب، ج 2، ص: 90-91.

می شود، و ماده «سبق» هم وقتی به این باب بیاید قهراً آن معنا در آن عارض می شود، و با در نظر داشتن این که گفتیم خود ماده دارای معنای اضافی است، این نکته را می فهماند که فاعل کوشش دارد فعل «سبق» را به خود اختصاص دهد، و چون چنین معنایی جز با مسابقه صورت نمی گیرد قهراً دو صیغه «استبق» و «تسابق» در این مورد با هم تصادق می کنند.

و این که فرمود: «بِمُؤْمِنٍ لَنَا» معنایش این است که تو تصدیق کننده گفتار ما نیستی.

و ماده «ایمان» همان طور که با «باء» متعدی می شود با «لام» هم می شود، مانند جمله مورد بحث، و مانند جمله «فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ». (1)

معنای آیه مورد بحث این می شود که: فرزندان یعقوب وقتی در آخر روز نزد پدر آمدند گریه می کردند و در این حال به پدر خود گفتند: ای پدر جان! ما گروه برادران رفته بودیم بیابان برای مسابقه دو، و یا تیراندازی- البته مسابقه دو با دور شدن از یوسف مناسب تر است، پس بعید نیست مقصودشان همین بوده- و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم گرگی او را خورد، و بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده ایم و هم تو گفتار ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند هم که ما راست گو باشیم.

و این کلام یعنی جمله «وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» کلامی است که نوعاً هر پوزش طلبی وقتی دستش از همه جا بریده شد و راه چاره ای نیافت بدان تمسک می جوید، و می فهماند که می داند کلامش نزد طرفش مسموع و عذرش

ص: 44

1- . «پس ایمان آورد به او لوط.» (عنکبوت / 265)

پذیرفته نیست، لیکن مع ذلك از روی ناچاری حق مطلب را می گوید و از واقع قضیه خبر می دهد، هر چند تصدیقش نکنند، پس این تعبیر کنایه از این است که کلام من صدق و حق است.

«وَجَاؤُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ»؛ «کذب» - به فتح کاف و کسر ذال - مصدر است، و در این جا به جای اسم فاعل به کار رفته تا مبالغه را برساند، در نتیجه معنایش چنین می شود: «به خونی کاذب که کذبش آشکارا بود».

از این آیه - با در نظر گرفتن این که «دم» (خون) را نکره آورده و فرموده «خونی» تا بفهماند دلالت آن بر ادعای ایشان دلالتی ضعیف بوده - چنین برمی آید که پیراهن خون آلود وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده، چون کسی را که درنده ای پاره اش کرده و خورده باشد معقول نیست پیراهنش را سالم بگذارد.

از این جا معلوم می شود که چراغ دروغ را فروغی نیست، و هیچ گفتار و پیش آمدی دروغین نیست مگر آن که در اجزای آن تنافی و در اطرافش تناقض هایی به چشم می خورد که شاهد دروغ بودن آن است (و به فرضی هم که طراح آن، خیلی ماهرانه طرحش کرده باشد) اوضاع و احوال خارجی که آن گفتار دروغین محفوف به آن است بر دروغ بودنش شهادت داده و از واقع و حقیقت زشت آن هر چه هم که ظاهرش فریبنده باشد پرده برمی دارد.

گفتاری در این که در دروغ گویی رستگاری نیست

سخنی در باره بی فرجام بودن دروغ و این که سر انجام، حقیقت نمودار می شود:

این مطلب تجربه شده که عمر اعتبار دروغ کوتاه، و دروغ گو دیری نمی پاید

مگر آن که خودش به آن اعتراف می کند، و اگر هم اعتراف نکند باری اظهاراتی می کند که از بطلان گفتارش پرده برمی دارد.

حال باید دید چرا چنین است؟ دلایل این است که به طور کلی در این عالم، نظامی حکومت می کند که به واسطه آن نظام در اجزاء و ابعاض عالم نسبت ها و اضافاتی برقرار و در نتیجه ابعاض به یکدیگر متصل و مربوط می شوند و این اضافات نسبت هایی غیر متغیرند، پس هر حادثی از حوادث که فرض کنیم وقتی در خارج واقع می شود لوازم و ملزوماتی متناسب با خود دارند که به هیچ وجه از یکدیگر منفک نمی شوند، و در بین تمامی لوازم و ملزومات آثاری است که بعضی را بر بعضی دیگر متصل می سازد، به طوری که اگر به یکی از آن ها خللی وارد آید همه مختل می شود، و اگر همان مختل، سالم گردد همه سلسله سالم می شود، و این قانونی است کلی و استثناء ناپذیر.

مثلاً اگر جسمی از مکانی به مکانی دیگر انتقال یابد، از لوازم این انتقال آن است که دیگر در آن زمان آن جسم در مکان اول نباشد، بلکه از آن و از لوازم آن و هر چه که متصل به آن است دور و غایب باشد، و نیز مکان اول از آن خالی و مکان دوم مشغول به آن باشد، و نیز این که فاصله ای را که میان دو مکان است بپیماید، و هم چنین لوازم دیگر که اگر یکی از آن ها اختلال یابد- مثلاً در همان زمان باز هم مکان اول شاغل آن جسم باشد- تمامی لوازمی که شمردیم مختل شده، دیگر صدق نخواهند داشت.

و انسان و هر سبب دیگری که فرض شود نمی تواند حقیقتی از حقایق هستی را به نوعی تدلیس و تردستی بپوشاند، و در عین حال تمام لوازم و ملزومات مربوط به

آن را هم مستور بدارد، و یا آن حقیقت را به طور کلی از محل واقعی (که محفوف به آن لوازم و ملزومات است) خارج کند، و یا از مجرای هستی اش تحریف نماید، و به فرضی هم که بتواند یکی از لوازم را هم مستور سازد، لوازم دیگرش سر درمی آورد، و به فرضی که آن را هم در پرده کند لازم سومی ظاهر می شود، و هم چنین تا حقیقت پنهان شده آشکارا گردد.

از همین جا است که می گویند حکومت و دولت از آن حق است هر چند باطل جولان و عرض اندامی هم بکند. و نیز می گویند ارزش از آن صدق است هر چند احیاناً باطلی مورد رغبت قرار بگیرد، و نیز از همین جهت است که خدای تعالی فرموده: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ»؛ (1) و نیز فرموده: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ»؛ (2) و نیز فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ لَا يُفْلِحُونَ»؛ (3) و فرموده: «بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيحٍ»؛ (4)

و این بدان جهت است که چون حق را دروغ شمردند ناگزیر پایه خود را بر اساس باطل نهاده و در زندگی شان بر باطل تکیه زدند، و در نتیجه خود را در نظامی مختل قرار دادند که اجزایش با یکدیگر تناقض داشته و هر جزئی جزء دیگر و هر طرفی طرف دیگر را رسوا و انکار می کند.

ص: 47

-
- 1- . «خداوند هدایت نمی کند آن کس رای که دروغگو و کافر کیش است.» (زمر / 3)
 - 2- . «خدا هدایت نمی کند کسی رای که او زیاده رو و دروغ پرداز است.» (مؤمن / 28)
 - 3- . «آنان که دروغ بر خدا می بندند رستگار نمی شوند.» (نحل / 116)
 - 4- . «بلکه وقتی که حق به ایشان رسید تکذیبش کردند پس آنان در وضع مشوشی هستند.» (ق / 5)

جواب یعقوب(علیه السلام) به پسرانش که گفتند یوسف را گرگ خورده

«قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِرْ جَمِلاً وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ»؛ این جمله جواب یعقوب(علیه السلام) است، و این جواب را در وقتی داده که خبر مرگ یوسف، فرزند عزیز و حبیبش را شنیده، فرزندان بر او درآمده اند در حالی که یوسف را همراه ندارند، و با گریه و حالتی پریشان خبر می دهند که یوسف را گرگ خورده، و این پیراهن خون آلود اوست، و او در همین حال مقدار حسد برادران را نسبت به یوسف می دانست، و این که او را به زور و اصرار از دستش ربودند به خاطر داشت و حال نیز که پیراهنش را آورده اند وضع خونین پیراهن اعلام به دروغ گویی آنان می کند، در چنین شرایطی این جواب را داده و همین را هم می باید می داد.

آری، در این جواب هیچ اعتنایی به گفته آنان که گفتند: «ما رفته بودیم مسابقه بگذاریم» نکرده و فرموده: «بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده» و «تسویل» به معنای وسوسه است، و معنای پاسخ او این است که: قضیه این طور که شما می گوید نیست، بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته، و مطلب را مبهم کرده، و حقیقت آن را معین ننموده. آن گاه اضافه کرد که من خویشتم دارم، یعنی شما را مؤاخذه ننموده، در مقام انتقام بر نمی آیم، بلکه خشم خود را به تمام معنی فرو می برم.

پس این که فرمود: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» خود تکذیب دعوی آنان و هم بیان این جهت است که من به خوبی می دانم فقدان یوسف مستند به این گفته های شما و دریدن گرگ نیست، بلکه مستند به مکر و خدعه ای است که شما

به کار برده اید، و مستند به وسوسه ای است که دل های شما آن را طراحی کرده، و در عین حال به منزله مقدمه ای است برای جمله بعد که می فرماید: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ...».

معنای صبر و این که صابران چه کسانی هستند

در جمله «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» صبر را مدح کرده و این از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است، یعنی در جایی که می بایست بفرماید «من بر آن چه که بر سرم آمده صبر می کنم، به سبب این که صبر خوب است» تنها سبب را آورده.

و این که کلمه صبر را نکرده (بدون الف و لام) آورده، و آن را توصیف نکرده، بلکه به طور مبهم فرموده «صبر خوبست» اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است.

و اگر حرف «فاء» را که برای تفریع و نتیجه گیری است بر سر جمله آورده و فرموده: «پس صبر خوبست» برای اشعار به این جهت است که اسباب و آن جهاتی که دست به هم داده و این مصیبت را به بار آورده و وضعیتش طوری است که در برابر آن جز صبر هیچ چاره دیگری نیست (پس صبر بهتر است)، برای این که اولاً یوسف محبوب ترین مردم بود در دل او، و اینک دارند خبر می دهند که چنین محبوبی طعمه گرگ شده، و برای گواهی خود پیراهن خون آلودش را آورده اند، و ثانیاً او خود به طور یقین می داند که اینان در آن چه که می گویند دروغ گویند، و در نابود کردن یوسف دست داشته و نقش های داشته اند، و ثالثاً راهی برای تحقیق مطلب و به دست آوردن این که بر سر یوسف چه آمده، و او فعلاً کجا است و در چه حالی است، در دست نیست.

او برای چنین پیش آمدهای ناگواری جز فرزندانش چه کسی را دارد که برای

دفع آن به این سو و آن سوروانه کند؟ و فعلا- این مصیبت به دست همین فرزندان رخ داده، نزدیک تر از ایشان چه کسی را دارد که به معاونت وی از ایشان انتقام بگیرد؟ و به فرضی هم که داشته باشد چگونه می تواند فرزندان خود را طرد نماید. (پس باز صبر بهتر است).

چیزی که هست معنای صبر این نیست که انسان خود را آماده هر مصیبتی نموده صورت خود را بگیرد تا هر کس خواست سیلش بزند، نه، معنای صبر- که یکی از فضایل است- این نیست که آدمی چون زمین مرده زیر دست و پای دیگران بیفتد مردم او را لگدکوب کنند، و مانند سنگ دم پا بازیچه اش قرار دهند، زیرا خدای سبحان آدمی را طوری خلق کرده که به حکم فطرتش خود را موظف می داند هر مکروهی را از خود دفع نماید، و خدا هم او را به وسائل و ابزار دفاع مسلح نموده تا به قدر توانایش از آن ها استفاده کند، و چیزی را که این غریزه را باطل و عاطل سازد نمی توان فضیلت نام نهاد..، بلکه صبر عبارت است از این که انسان در قلب خود استقامتی داشته باشد که بتواند کنترل نظام نفس خود را- که استقامت امر حیات انسانی و جلوگیری از اختلال آن بستگی به آن نظام دارد- در دست گرفته، دل خود را از تفرقه و نسیان تدبیر و خبط فکر و فساد رأی جلوگیری کند.

پس صابران آن هایی هستند که در مصائب استقامت به خرج داده و از پا در نمی آیند، و هجوم رنجها و سختیها پایشان را نمی لغزاند، به خلاف غیر صابران که در اولین برخورد با ناملايمات قصد هزیمت می کنند و آن چنان فرار می کنند که پشت سر خود را هم نگاه نمی کنند.

از همین جا معلوم می شود که صبر چه فضیلت بزرگی است، و چه راه خوبی است برای مقاومت در برابر مصائب و شکستن سورت و شدت آن، ولی با این حال

به تنهایی کافی نیست که عافیت و سلامت را که در مخاطره بوده برگرداند، در حقیقت صبر مانند دژی است که انسان از ترس دشمن بدان پناهنده شود، ولی این دژ نعمت امنیت و سلامتی و حریت حیات را به انسان عودت نمی دهد، و چه بسا محتاج به سبب دیگری شود که آن سبب رستگاری و پیروزی را تأمین نماید.

این سبب در آیین توحید عبارت است از خدا- عز سلطانه. يك نفر موحد وقتی ناملایمی می بیند و مصیبتی به او روی می آورد نخست خود را در پناه دژ محکم صبر قرار داده، بدین وسیله نظام عبودیت را در داخل خود در دست گرفته و از اختلال آن و متلاشی شدن قوا و مشاعرش جلوگیری می کند، و سپس بر پروردگار خود که فوق همه سبب ها است توکل جسته، امید می دارد که او وی را از شری که روی آورده حفظ کند، و همه اسباب را به سوی صلاح حال او متوجه سازد، که در این صورت کار او کار خود خدای تعالی شده، و خدا هم که بر کار خود مسلط است، اسباب را هر چند سبب بیچارگی او باشد به سوی سعادت و پیروزی او جریان می دهد.

صبر، توأم با توکل کار ساز است

به خاطر همه این جهات بود که یعقوب بعد از آن که فرمود: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»، دنبالش گفت: «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ» و کلمه صبر را با کلمه توکل تمام کرد، نظیر آن که در آیات بعدی همین معنا را رعایت نموده چنین گفت: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...» (1).

ص: 51

پس جمله «وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ» - که راستی کلام عجیبی است - توکل یعقوب را بر خدای تعالی بیان نموده، می فرماید: من می دانم که شما در این قضیه مکر و حيله ای به کار برده اید، و می دانم که یوسف را گرگ نخورده، و لیکن در کشف دروغ شما و دست یابی بر یوسف به اسباب ظاهری که بدون اذن خدا هیچ اثری ندارند دست نمی زنم و در میان این اسباب دست و پا نمی زنم، بلکه با صبر، ضبط نفس نموده، و با توکل به خدا حقیقت مطلب را از خدا می خواهم.

پس معلوم شد که جمله «وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ» دعایی بود که یعقوب (علیه السلام) در مقام توکل کرده، و معنایش این است: «پروردگارا! من در این گرفتاریم بر تو توکل کردم تو در آن چه که این فرزندانم می گویند یاریم کن». و این جمله توحید در فعل را می رساند. یعقوب خواست بگوید تنها و یگانه مستعان خداست، و مرا جز او مستعانی نیست.

آری، او معتقد بود که هیچ حکم حقی نیست مگر حکم خدا، و در آیاتی که به زودی می آید به همین معنا تصریح کرده و گفته است: «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ».

و برای این که توحید در فعل را تکمیل نموده و به بالاتر از این برساند اصلاً اسمی از خود نبرد، و نگفت: «بزودی صبر خواهم کرد» و نیز نگفت: «و من در آن چه شما می گوید به خدا استعانت می جویم»، بلکه خود را به کلی کنار گذاشت و فقط از خدا دم زد، تا برساند همه امور منوط به حکم خداست که تنها حکم او حق است، و این کمال توحید او را می رساند و می فهماند که با آن که در باره یوسفش غرق اندوه و تأسف است، در عین حال یوسف را نمی خواهد و به وی عشق نمی ورزد، و

از فقدانش دچار شدیدترین و جانکاه ترین اندوه نمی گردد مگر به خاطر خدا و در راه خدا.

سر رسیدن کاروانیان و بیرون آوردن یوسف (علیه السلام) از چاه

«وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشَّةَ رِى هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ»؛ راغب در مفردات گفته: «(ورود) در اصل لغت به معنای آب طلب کردن بوده و بعدها در غیر آن هم استعمال شده (1)».

و در معنای «دلو» گفته: «دلوت الدلو» - که ثلاثی مجرد است - به معنای «دلو را به چاه سرازیر کردم» است، ولی «ادلیت الدلو» - که از باب افعال است - به معنای «دلو را بیرون کشیدم» است. (2)

ولی دیگران به عکس آن را گفته اند. و در معنای «اسروه» گفته: «اسرار» بر خلاف «اعلان» و به معنای پنهان داشتن است. (3) در این آیه نکته جالبی است، و آن این است که بیرون آمدن یوسف نتیجه بیرون کشیدن دلو از چاه بود، و با این که متفرع بر آن بود جا داشت بفرماید: «فقال یا بشری» یعنی پس دلو خود را انداخت، آن گاه گفت: بشارت که غلامی یافتیم، ولی این طور نفرمود، بلکه فرمود: «پس دلو خود را انداخت، گفت بشارت...» و این را در ادبیات می گویند «فصل» هم چنان که اولی را می گویند «وصل». نکته این که تعبیر را به فصل آورد این بود که بیرون شدن یوسف پس از کشیدن دلو هر چند در خارج نتیجه آن بود، ولی امری غیر منتظره بوده، زیرا نتیجه ای که از بیرون کشیدن دلو متوقع است بیرون شدن آب

ص: 53

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «ورد».

2- . همان، مادة «دلو».

3- . همان، مادة «سر».

است نه دست یابی بر پسر بچه، پس این که پسر بچه ای بیرون آمده امری ناگهانی و غیر منتظره بوده.

ندای «بشری» (مژده) مانند ندای به «اسف» و «ویل» و نظایر آن در جایی به کار می رود که بخواهند بفهمانند که حادثه خیر و یا شر حاضر و هویدا است.

جمله «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ» مفادش مذمت رفتار فرزندان یعقوب و اشاره به این است که عمل ایشان معصیتی بوده که علیه ایشان نزد خدا محفوظ هست تا بدان مؤاخذه شوند.

ممکن هم هست مراد این باشد که این واقعه به علم خدا اتفاق افتاده، و خدا خواسته تا یوسف را به آن قدر و منزلتی که برایش مقدر کرده برساند، چون اگر از چاه بیرون نمی آمد و به عنوان يك باز یافته ای پنهانی به مصر آورده نمی شد، قطعاً از خانه عزیز مصر سر در نمی آورد، و در نتیجه به آن سلطنت و عزت نمی رسید.

معنای آیه این است که: جماعتی رهگذر از کنار آن چاه می گذشتند، کسی را فرستادند تا ابی تهیه کند، آن شخص دلو خود را در چاه سرازیر کرد و وقتی بیرون می آورد ناگهان فریادش بلند شد: «بشارت! این پسر بچه است». آری، او پسر بچه ای را دید که خود را به طناب آویزان کرده، از چاه بیرون آمد. اهل قافله او را پنهان کردند تا کس و کارش خبردار نشوند، و در نتیجه سرمایه ای برایشان باشد و از فروشش پولی به دست بیاورند، و حال آن که خدای سبحان به آن چه می کردند دانا بود، و بر آن کار آنان را مؤاخذه می کند. و یا: و حال آن که همه این ها به علم خدا بوده و او بود که یوسف را در مسیری قرار داد تا در مصر بر اریکه سلطنت و نبوت بنشاندش.

«وَشَرُّهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ»، «ثمن بخرس»

به معنای بهایی است که از قیمت اصلی و واقعی، ناقص و کم تر باشد، و «دَرَاهِمَ مَعْدُودَةً» به معنای پولی اندک است - و به طوری که می گویند بدین جهت فرموده «معدودة» که آن روزها پول زیاد وزنی بوده نه شمردنی، و تنها پول هایی را می شمردند اند که خیلی ناچیز بوده، و مقصود از «دراهم» پول خردی از جنس نقره بوده که در آن روز در میان مردم رواج داشته، و کلمه «شراء» در این جا به معنای فروختن است، و زهد به معنای روگردانی و بی رغبتی از هر چیز را گویند، ممکن هم هست در این جا کنایه از بر حذر بودن باشد.

توضیح معنای آیه «و شَرُّهُ بِثَمَنِ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ...» و جوهی که در این باره گفته شده است

از ظاهر سیاق برمی آید که ضمیر جمعی که در جمله «شروه» و در جمله «کانوا» می باشد به رهگذران برمی گردد، و معنایش این باشد که: رهگذران یوسف را به پولی اندک فروختند، چون از این معنا حذر داشتند که اگر بر سر قیمت ایستادگی به خرج دهند حقیقت مطلب روشن شده صاحبانش پیدا شده از چنگ ایشان بیرونش می کنند.

ولی بیش تر مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به برادران یوسف برمی گردد و معنای جمله این است که: برادران یوسف بعد از آن که فریاد رهگذران بلند شد که «بشارت! پسر بچه ای» خود را به کنار چاه رسانده ادعا کردند که این پسر بچه از ایشان است که در چاه افتاده و اینک آمده اند او را بیرون بیاورند، و در نتیجه همان جا یوسف را به پولی اندک فروختند، و از ترس این که حقیقت حال معلوم

نشود در قیمتش پافشاری نکردند. (1) بعضی (2)

دیگر گفته اند: ضمیر اول به برادران و ضمیر دوم به رهگذران برمی گردد، و معنای آیه این است که: برادران، یوسف را به پولی اندک فروختند، و رهگذران از خریدنش اظهار بی میلی می کردند که فروشندگان قیمت را بالا نبرند، و یا واقعا نسبت به خریدنش بی میل بودند برای این که حدس می زدند حقیقت مطلب غیر این ست، و حتما مکر و نقش های در کار است، چون از سیمای پسر بچه پیداست که از بردگان نیست.

و لیکن سیاق آیات با هیچ يك از این دو وجه سازگاری ندارد، چون هر چه ضمیر جمع در آیه قبلی بود همه به رهگذران برمی گشت و در آیه بعدی هم اسمی از برادران به میان نیامده تا بگوییم ضمیر در «شروه» و ضمیر در «کانوا» و یا یکی از آن دو به برادران برمی گردد.

علاوه بر این که ظاهر آیه بعدی که می فرماید: «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ» این است که آن خریدن با فروختن در این آیه تحقق یافته (و خلاصه خریداران در آن آیه خریداران این آیه اند).

و اما این که در روایات آمده که «برادران یوسف خود را به آن جا رسانیده، یوسف را از دست ایشان گرفتند و ادعا کردند که این برده ماست که در چاه افتاده و در آخر او را به ثمن بخشی فروختند» مطلبی است تاریخی که نه با ظاهر سیاق آیات تدافع دارد، و نه ظاهر آیه آن روایات را دفع می کند.

و چه بسا گفته شده که «شراء» در آیه مورد بحث به معنی خریدن است،

ص: 56

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 12، ص: 183.

2- . همان.

چون به این معنا هم از زبان عرب شنیده شده، ولی سیاق آیه این احتمال را هم مانند دو احتمال قبلی دفع می کند. (1)

2. قناعت در مقابل همه زیاده خواهی ها

روایاتی از کتاب شریف «اصول کافی»؛ (2)

عمرو بن هلال گوید: امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«إِيَّاكَ أَنْ تُطْمَحَ بَصَرَكَ إِلَى مَنْ فَوْقَكَ فَكَفَى بِمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ - لِنَبِيِّهِ (صلى الله عليه و اله) فَلَا تُعْجِبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ وَقَالَ وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَإِنْ دَخَلَكَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَأَذْكَرْ عَيْشَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) فَإِنَّمَا كَانَ قُوَّةُ الشَّعْبِيرِ وَ حَلْوَاهُ التَّمْرَ وَ وَقُودُهُ السَّعْفَ (3) إِذَا وَجَدَهُ؛ مبادا ببالا دست خود چشم بدوزی که در این باره آن چه خدای عز و جل به پیغمبرش (صلى الله عليه و اله) فرمود پس است: از مال ها و فرزندان شان خوشت نیاید و در شگفت نشوی، و فرمود: دیدگان خویش را به آن چیزها که رونق زندگی دنیاست و به گروهی از ایشان بهره داده ایم نگران مساز، و اگر در باره این موضوع شك و ترددی یافتی، زندگی رسول خدا (صلى الله عليه و اله) را به یاد آور که خوراکش جو و حلوايش خرما و آتش گیره اش شاخ درخت خرما بود اگر پیدا می کرد.» رسول خدا (صلى الله عليه و اله) فرمود:

«مَنْ سَأَلَنَا أَعْطَيْنَاهُ وَ مَنْ اسْتَعْنَى أَعْنَاهُ اللَّهُ؛ هر که از ما سؤال کند به او عطا کنیم و هر که بی نیازی جوید و سؤال نکند خدا او را بی نیاز سازد.»

ص: 57

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 11، ص: 119.

2- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 140.

3- . الوقود: الحطب و ما یوقد به. و السعف: أغصان النخل ما دامت في الخوص.

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْيَسِيرِ مِنَ الْمَعَاشِ رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْيَسِيرِ مِنَ الْعَمَلِ؛ هر که بمعاش اندک خدا راضی گردد، خدا هم بعمل اندک او راضی شود.»

و نیز فرمود:

«مَكْتُوبٌ فِي التَّوْرَةِ ابْنُ آدَمَ كُنْ كَيْفَ شِئْتَ كَمَا تَدِينُ تَدَانُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ قَبِلَ اللَّهُ مِنْهُ الْيَسِيرَ مِنَ الْعَمَلِ وَ مَنْ رَضِيَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الْحَلَالِ خَفَّتْ مَوْتُهُ وَ زَكَتْ مَكْسَبَتُهُ وَ خَرَجَ مِنْ حَدِّ الْفُجُورِ؛ در تورات نوشته است: آدمی زاد! هر گونه خواهی بوده باش که چنان که باشی جزا بینی، هر که بروزی اندک خدا راضی شود، خدا عمل اندک او را بپذیرد، و هر که به حلال اندک خشنود باشد هزینہ اش سبک شود و کسبش پاکیزه گردد و از مرز بدکاری بیرون رود.»

امام رضا(علیه السلام) فرمود:

«مَنْ لَمْ يُفْنِعْهُ مِنَ الرِّزْقِ إِلَّا الْكَثِيرُ لَمْ يَكْفِهِ مِنَ الْعَمَلِ إِلَّا الْكَثِيرُ وَ مَنْ كَفَّاهُ مِنَ الرِّزْقِ الْقَلِيلُ فَإِنَّهُ يَكْفِيهِ مِنَ الْعَمَلِ الْقَلِيلُ؛ کسی که جز بروزی زیاد قناعت نکند، جز عمل بسیار بسش نباشد و هر که روزی اندک کفایتش کند، عمل اندک هم کافی اش باشد.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) يَقُولُ ابْنُ آدَمَ إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ مِنَ الدُّنْيَا مَا يَكْفِيكَ فَإِنَّ أَيْسَرَ مَا فِيهَا يَكْفِيكَ وَإِنْ كُنْتَ إِتْمَا تُرِيدُ مَا لَا يَكْفِيكَ فَإِنَّ كُلَّ مَا فِيهَا لَا يَكْفِيكَ؛ امیر المؤمنین(علیه السلام) می فرمود آدمی زاد! اگر از دنیا به قدر کفایت خواهی اندک و سبک تر چیز دنیا کفایتت کند، (چنان که پیغمبر(صلی الله علیه و اله) زندگی می کرد)، و اگر به قدر کفایت نخواهی (و راضی

نباشی) هر چه در دنیاست کافیت نباشد. (زیرا، هر که بامش بیش برفش بیش تر، و هر که مالش بیش حرصش بیش تر).»

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«اشد تَدَّتْ حَالَ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه و اله) فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ لَوْ أَتَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و اله) فَسَأَلْتَهُ (1) فَجَاءَ إِلَى النَّبِيِّ (صلی الله علیه و اله) فَلَمَّا رَأَهُ النَّبِيُّ (صلی الله علیه و اله) قَالَ مَنْ سَأَلْنَا أَعْطَيْنَاهُ وَمَنْ اسْتَعْنَى أَعْنَاهُ اللَّهُ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا يَعْنِي غَيْرِي فَرَجَعَ إِلَى امْرَأَتِهِ فَأَعْلَمَهَا فَقَالَتْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و اله) بَشَرٌ فَأَعْلَمَهُ (2) فَأَتَاهُ فَلَمَّا رَأَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و اله) قَالَ مَنْ سَأَلْنَا أَعْطَيْنَاهُ وَمَنْ اسْتَعْنَى أَعْنَاهُ اللَّهُ حَتَّى فَعَلَ الرَّجُلُ ذَلِكَ ثَلَاثًا ثُمَّ ذَهَبَ الرَّجُلُ فَاسْتَعَارَ مِعْوَلًا ثُمَّ أَتَى الْجَبَلَ فَصَعِدَهُ فَقَطَعَ حَطْبًا ثُمَّ جَاءَ بِهِ فَبَاعَهُ بِنِصْفِ مَدٍّ مِنْ دَقِيقٍ فَرَجَعَ بِهِ فَأَكَلَهُ ثُمَّ ذَهَبَ مِنَ الْغَدِ فَجَاءَ بِأَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَبَاعَهُ فَلَمْ يَزَلْ يَعْمَلُ وَيَجْمَعُ حَتَّى اشْتَرَى مِعْوَلًا ثُمَّ جَمَعَ حَتَّى اشْتَرَى بَكْرَيْنِ (3) وَغُلَامًا ثُمَّ أَثَرَى (4) حَتَّى آيَسَ رَفَجَاءَ إِلَى النَّبِيِّ (صلی الله علیه و اله) فَأَعْلَمَهُ كَيْفَ جَاءَ يَسْأَلُهُ وَكَيْفَ سَمِعَ النَّبِيُّ (صلی الله علیه و اله) فَقَالَ النَّبِيُّ (صلی الله علیه و اله) قُلْتُ لَمْكَ مَنْ سَأَلْنَا أَعْطَيْنَاهُ وَمَنْ اسْتَعْنَى أَعْنَاهُ اللَّهُ؛ مَرْدِيٌّ مِنْ أَصْحَابِ بَيْغَمِبَرٍ (صلی الله علیه و اله) حَالِ زَنْدَكِيشِ سَخْتِ شَدِّ هَمْسَرِشِ كَقَتْ: كَاشِ خَدْمَتِ بَيْغَمِبَرٍ (صلی الله علیه و اله) مِي رَفْتِي وَازِ او چيزِي مِي خَوَاسْتِي، مَرْدِ خَدْمَتِ بَيْغَمِبَرٍ (صلی الله علیه و اله) آمَدِ وَ چُونِ حَضْرَتِ او رَا دِيدِ فِرْمُودِ: هَرِ كِهْ اَزِ مَا سَوْأَلِ كَنْدِ بِهْ او عَطَا كَنِيمِ وَ هَرِ كِهْ بِي نِيَايِ جَوِيدِ خَدَايشِ بِي نِيَازِ كَنْدِ، مَرْدِ بَا خُودِ كَقَتْ: مَقْصُودِشِ جِزِ مِنْ نِيَسْتِ، پَسِ بِهْ سَوِي هَمْسَرِشِ آمَدِ وَ بِهْ او خَبَرِ دَادِ. زَنْ كَقَتْ رَسُولِ خَدَا (صلی الله علیه و اله) هَمِ بَشَرِ اسْتِ (و)

ص: 59

1- . «لو» للتمنى.

2- . أي انه (صلی الله علیه و اله) بشر، لا يعلم الغيب.

3- . البكر بالفتح من الإبل بمنزلة الغلام من الناس والأثني: بكرة.

4- . من الثروة أي كثر ماله.

از حال تو خبر ندارد) او را آگاه ساز، مرد خدمتش آمد و چون حضرت او را دید فرمود: هر که از ما سؤال کند به او عطا کنیم و هر که بی نیازی جوید خدایش بی نیاز کند، و تا سه بار آن مرد چنین کرد. سپس برفت و کلنگی عاریه کرد و به جانب کوهستان شده بالای کوه رفت و قدری هیزم برید و بیاورد و به نیم چارک آرد فروخت و آن را به خانه برد و بخورد، فردا هم رفت و هیزم بیش تری آورد و فروخت و همواره کار می کرد و اندوخته می نمود تا خودش کلنگی خرید، باز هم اندوخته کرد تا دو شتر و غلامی خرید و ثروت مند و بی نیاز گشت. آن گاه خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و اله) آمد و گزارش داد که چگونه برای سؤال آمد و چه از پیغمبر (صلی الله علیه و اله) شنید: پیغمبر (صلی الله علیه و اله) فرمود، من کهبه تو گفتم: هر که از ما سؤال کند به او عطا کنیم و هر که بی نیازی جوید خدایش بی نیاز کند.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ أَعْنَى النَّاسِ فَلْيَكُنْ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِ غَيْرِهِ؛ هر که خواهد بی نیازترین مردم باشد، باید به آن چه در دست خداست اعتمادش بیش تر از آن چه در دست دیگران ست بوده باشد.»

امام باقر یا امام صادق (علیهما السلام) فرمود:

«مَنْ قَنَعَ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ فَهُوَ مِنْ أَعْنَى النَّاسِ؛ هر که به آن چه خدا روزیش کند قانع باشد، بی نیازترین مردم است.»

مردی به امام صادق (علیه السلام) شکایت کرد که طلب روزی می کند و به دست می آورد، ولی قانع نمی شود و نفسش با او برای بیش تر نزاع می کند. و عرض کرد: به من چیزی بیاموز که از آن منتفع شوم، امام فرمود:

«إِنْ كَانَ مَا يَكْفِيكَ يُغْنِيكَ فَأَدْنَى مَا فِيهَا يُغْنِيكَ وَإِنْ كَانَ مَا يَكْفِيكَ لَا يُغْنِيكَ فَكُلُّ مَا فِيهَا لَا يُغْنِيكَ؛ اگر اندازه کفایت بی نیازت کند، کم تر چیز دنیا (خوراک

ص: 60

سیرکننده و جامه ساتر) بی نیازت کند، و اگر اندازه کفایت بی نیازت نکند، هر چه در دنیا هست بی نیازت نکند (چنان که تشبیه دنیا به کرم ابریشم و آب دریا و در سابق بیان شد).

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«مَنْ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِمَا يُجْزِيهِ كَانَ أَيْسَرُ مَا فِيهَا يَكْفِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَرْضَ مِنَ الدُّنْيَا بِمَا يُجْزِيهِ لَمْ يَكُنْ فِيهَا شَيْءٌ يَكْفِيهِ؛ هر که از دنیا به مقداری که بسش باشد، راضی شود، کم ترین چیز دنیا کفایتش کند و هر که به اندازه ای که بسش باشد راضی نشود، چیزی از دنیا کفایتش نکند.» (1)

3. اکتفاء به حداقل لازم در امور مادی

روایات رسیده در کتاب شریف «اصول کافی»؛ (2)

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ أَوْلِيَائِي عِدِّي رَجُلًا خَفِيفَ الْحَالِ (3) ذَا حَظٍّ مِنْ صَدَقَاتٍ أَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ بِالْغَيْبِ وَ كَانَ غَامِضًا فِي النَّاسِ (4) جُعِلَ رِزْقُهُ كَفَافًا فَصَبَرَ عَلَيْهِ عَجَلَتْ مَنِيَّتُهُ (5) فَقَلَّ ثَرَاؤُهُ وَ قَلَّتْ بَوَاكِيهِ؛ خدای عز و جل فرماید: رشک آورترین

ص: 61

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 3، ص: 207.

2- . همان، ج 2، ص: 141.

3- . «خفیف الحال» أي قليل المال و الحظ من الدنيا، و في بعض النسخ بالمهملة بمعنى سوء العيش و قلة المال و لعلّ الصحيح «خفیف الحاذ» و في النهاية: «و فيه أعبط الناس المؤمن الخفیف الحاذ، الحاذ و الحال واحد و أصل الحاذ طريقة المتن و هو ما يقع عليه اللبد من ظهر الفرس أي خفیف الظهر من العیال و منه: لیأتین علی الناس زمان یغبط فيه الرجل بخفة الحاذ».

4- . في النهاية أي مغمورا غير مشهور.

5- . كان المراد بعجلة المنية زهده في مشتريات الدنيا و عدم افتقاره الى شيء منها كأنه ميت و في الحديث «موتوا قبل أن تموتوا».

دوستانم نزد من مرد سبک حال است که (قیود و تشریفات ندارد) بهره ای از نماز دارد، عبادت پروردگارش را نهان و باطن نیکو انجام می دهد، در میان مردم گم نام بوده، روزیش را به قدر کفاف قرار داده و بر آن صبر نموده مرگش زود برسد، میراثش اندک و گریه کنندگانش اندک باشند.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«طُوبَى لِمَنْ أَسْلَمَ وَ كَانَ عَيْشُهُ كَفَافًا؛ خوشا حال آن که مسلمان باشد و زندگیش به قدر کفاف.»

آن حضرت(صلی الله علیه و اله) در جای دیگری فرمود:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ مَنْ أَحَبَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ الْعَفَافَ وَ الْكِفَافَ وَ ارْزُقْ مَنْ أَبْغَضَ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ الْمَالَ وَ الْوَلَدَ(1)؛ بار خدایا به محمد و آل محمد و دوستان آن ها پاك دامنی و به مقدار کفاف روزی کن و به دشمنان محمد و آل محمد، مال و فرزند روزی کن.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)به شترچرانی گذر کرد و کسی را فرستاد تا از او شیر بخواد شتریان گفت: آن چه در پستان شترانست صبحانه قبیله است و آن چه در ظرف هاست شام ایشان ست، رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ وَ وُلْدَهُ ثُمَّ مَرِّ بِرَاعِي غَنَمٍ فَبَعَثَ إِلَيْهِ يَسْتَسْقِيهِ فَحَلَبَ لَهُ مَا فِي صَدْرُوعِهَا وَ أَكْفَأَ(2) مَا فِي إِيَّانِهِ فَيَأْتِيهِ - رسول الله(صلی الله علیه و اله) وَ بَعَثَ إِلَيْهِ بِشَاةٍ وَقَالَ هَذَا مَا عِنْدَنَا وَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ نَزِيدَكَ زِدْنَاكَ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ(صلی الله علیه و اله) اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الْكِفَافَ

ص: 62

-
- 1- . ذلك لان المال و الولد فتنة لمن افتتن بها و ربما يكون الولد عدوا كما قال الله تعالى: «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ».
 - 2- . «أكفأ» أي قلب و كب. في القاموس كفأه كمنعه: صرفه و كبه و قلبه كاكفاء.

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعَوْتَ لِلَّذِي رَدَّكَ بِدُعَاءٍ عَامَّتُنَا نُحِبُّهُ وَدَعَوْتَ لِلَّذِي أَسْعَفَكَ بِهِ حَاجَتَكَ (1) بِدُعَاءٍ كَلَّنَا نَكْرَهُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) إِنَّ مَا قَلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى (2) اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ الْكَفَافَ؛ خدایا مال و فرزندانش را زیاد کن. سپس به گوسفندچرانی گذر کرد و کس فرستاد تا از او شیر بگیرد، چوپان گوسفندها را دوشید و هر چه در ظرف داشت، در ظرف پیغمبر (صلی الله علیه و اله) ریخت و گوسفندی هم برای حضرت فرستاد و عرض کرد همین اندازه نزد ما بود، اگر بیش تر هم بخواهید به شما می دهم. رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: خدایا او را به قدر کفاف روزی ده، یکی از اصحاب عرض کرد: یا رسول الله! برای کسی که ردت کرد، دعائی فرمودی که همه ما آن را دوست داریم و برای کسی که حاجت را روا کرد دعائی فرمودی که همه ما ناخوش داریم. رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: آن چه کم باشد و کفایت کند، بهتر است از زیادی که دل را مشغول دارد بار خدایا به محمد و آل محمد به قدر کفاف روزی کن.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ يَحْزَنُ عَبْدِي الْمُؤْمِنُ إِنْ فَتَرْتُ عَلَيْهِ وَ ذَلِكَ أَقْرَبُ لَهُ مِنِّي وَ يَفْرَحُ عَبْدِي الْمُؤْمِنُ إِنْ وَسَّعْتُ عَلَيْهِ وَ ذَلِكَ أَبْعَدُ لَهُ مِنِّي؛ خدای عز و جل می فرماید: اگر بر بنده مؤمنم تنگ گیرم، غمگین شود در صورتی که این تنگی او را به من نزدیک تر سازد و اگر بر بنده مؤمنم وسعت دهم شادمان گردد، در صورتی که آن وسعت او را از من دورتر کند.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ أَوْلِيَائِي عِنْدِي عَبْدًا مُؤْمِنًا ذَا حَظٍّ مِنْ صَلَاحٍ

ص: 63

1- . «أسعفك بحاجتك» أي قضاها لك.

2- (3) «ألهى» أي شغل عن الله وعن عبادته.

أَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ وَعَبَدَ اللَّهَ فِي السَّرِيرَةِ وَكَانَ غَامِضاً فِي النَّاسِ فَلَمْ يُشْرَ إِلَيْهِ بِالْأَصَابِعِ (1) وَكَانَ رِزْقُهُ كِفَافاً فَصَبَرَ عَلَيْهِ فَعَجَّلَتْ بِهِ الْمَنِيَّةُ فَقَلَّ تَرَاتُّهُ وَقَلَّتْ بَوَاكِيهِ؛ خدای عز و جل می فرماید: رشک آورترین دوستانم نزد من بنده مؤمنی است که بهره ای از شایستگی دارد، عبادت پروردگارش را نیکو انجام داده، و خدا را در نهان عبادت کرده، و در میان مردم گم نام است و با- انگشت به او اشاره نمی شود، (مشهور و معروف نیست) روزیش به قدر کفاف است و بر آن صبر می کند، مرگش زود رسیده، میراثش کم و گریه کنندگانش کم اند.» (2)

4. عزت و صلابت، در پاکی و دُرستی ارتباطات و تعاملات

قرآن کریم می فرماید:

«وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ * وَ لَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ * وَاسْتَبَقَا الْبَابَ

ص: 64

-
- 1- (4) «فلم يشر» على بناء المجهول كناية عن عدم الشهرة تأكيدا وتفريرا على الفقرة السابقة وقد مر مضمونه في الحديث الأول ولله در من نظم الحديثين فقال: أخص الناس بالايمن عبد خفيف الحاذ مسكنه القفار له في الليل حظ من صلاة و من صوم إذا طلع النهار وقوت النفس يأتي من كفاف و كان له على ذلك اضطبار وفيه عفة و به خمول اليه بالاصابع لا يشار و قل الباكيات عليه لما قضى نجبا و ليس له يسار فذلك قد نجى من كل شيء و لم تمسه يوم البعث نار
- 2- . كليني، محمد بن يعقوب، اصول کافی، ج 3، ص: 210.

وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي
وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ
الصَّادِقِينَ»؛ (1)

«و هنگامی که به بلوغ و قوت رسید، ما «حکم» [نبوت] و «علم» به او دادیم؛ و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم! و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمناهای کام جویی کرد؛ درها را بست و گفت: بیا (به سوی آن چه برای تو مهیاست!) (یوسف) گفت: پناه می برم به خدا! او [عزیز مصر] صاحب نعمت من است؛ مقام مرا گرامی داشته؛ (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟!؛ مسلماً ظالمان رستگار نمی شوند! آن زن قصد او کرد؛ و او نیز- اگر برهان پروردگار را نمی دید- قصد وی می نمود! این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ما بود! و هر دو به سوی در، دویدند (در حالی که همسر عزیز، یوسف را تعقیب می کرد)؛ و پیراهن او را از پشت (کشید و) پاره کرد. و در این هنگام، آقای آن زن را دم در یافتند! آن زن گفت: کیفر کسی که بخواهد نسبت به اهل تو خیانت کند، جز زندان و یا عذاب دردناک، چه خواهد بود؟! (یوسف) گفت: او مرا با اصرار به سوی خود دعوت کرد! و در این هنگام، شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد که: اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده، آن آن راست می گوید، و او از دروغ گویان است. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، آن زن دروغ می گوید، و او از راست گویان است.»

ص: 65

بیان آیات مربوط به یوسف (علیه السلام) در خانه عزیز مصر و مراد از جمله «لما بلغ اشد»

این آیات داستان یوسف را در آن ایامی که در خانه عزیز بود بیان می کند که نخست مبتلا به محبت همسر عزیز و مراوده اش با وی و دعوتش به سوی خود شد، و سپس مبتلا شد به عشق زنان شهر نسبت به وی، و این که او را به سوی خود می خواندند، و این خود بلای بزرگی بود که در خلال آن عفت نفس و طهارت دامن او معلوم گشت و عفتش مورد تعجب همه واقع شد، و از این عجیب تر عشق و محبتی بود که او نسبت به پروردگارش می ورزید.

«وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»؛ «بلوغ اشد» به معنای سنینی از عمر انسان است که در آن سنین قوای بدنی رفته رفته بیش تر می شود و به تدریج آثار کودکی زایل می گردد، و این از سال هیجدهم تا سن کهولت و پیری است که در آن موقع دیگر عقل آدمی پخته و کامل است.

و ظاهراً منظور از آن رسیدن به ابتدای سن جوانی است، نه اواسط و یا اواخر آن که از حدود چهل سالگی به بعد است، به دلیل آیه ای که در باره موسی (علیه السلام) فرموده: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»؛ (1)

زیرا در این آیه کلمه «استوی» را آورد تا برساند موسی به حد وسط اشد رسیده بود که ما مبعوثش کردیم. و در آیه «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ»؛ (2) چون می خواسته

ص: 66

-
- 1- «چون موسی به سن رشد رسید و کمال یافت ما به او مقام حکم و علم دادیم.» (قصص / 14)
 - 2- «چون به قوت و به چهل سال رسید گفت: پروردگارا مرا ملهم کن تا نعمت تو را سپاس گویم.» (احقاف / 15)

برساند در اواخر بلوغ اشد چنین و چنان گفت کلمه «چهل سالگی» را هم اضافه کرده، و اگر بلوغ اشد به معنای چهل سالگی باشد دیگر حاجت به ذکر «بَلَّغَ» و تکرار آن نبود، بلکه می فرمود: «حتی اذا بلغ اشد اربعین سنة».

پس دیگر مجالی برای گفته بعضی از مفسرین نیست که گفته اند: منظور از بلوغ اشد رسیدن به سی و یا سی و سه سالگی است.

و هم چنین آن مفسر دیگر که گفته: منظور از آن رسیدن به چهل است. علاوه بر این، خنده آور است که همسر عزیز در ایام جوانی یوسف عشقی به وی نورزد تا این که به چهل سالگی برسد آن وقت عاشقش شود، و او را به طرف خودش بخواند.

و این که فرمود: «آتَيْنَاهُ حُكْمًا»، به طوری که از کتب لغت برمی آید به معنای قول فصل و حق مطلب در هر امری است و نیز به معنای از اله شبهه و تردید است از اموری که قابل اختلاف باشد. لازمه این معنا این است که در تمامی معارف انسانی - چه راجع به مبدأ باشد، چه به معاد، چه اخلاق و چه شرایع و آداب مربوطه به مجتمع بشری - بایستی دارنده حکم دارای رأی صائب و قطعی باشد.

و از این که به رفیق زندانش گفت: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»؛ (1) و بعدش گفت: «فُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ»؛ (2) فهمیده می شود که این حکمی که خدا به وی داده بوده همان حکم الله بوده، و خلاصه حکم یوسف حکم الله است، و این همان حکمی است که ابراهیم از پروردگار خود مسألت می کرد و می گفت: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ (3)

ص: 67

1- . یوسف / 40.

2- . یوسف / 41.

3- . «پروردگارا به من حکم عنایت کن و مرا به صالحان ملحق فرمای.» (شعراء / 83)

توضیحی در مورد حکم و علمی که خدا به یوسف (علیه السلام) داده و اشاره به این که خداوند از آن علم و حکم به همه نیکوکاران می دهد:

و این که دنبال حکم فرمود: «و علما»، چون علمی است که خدا به او داده، قطعاً دیگر با جهل آمیخته نیست. حال چگونه علمی است و چه مقدار است کاری نداریم، هر چه باشد خالص علم است و دیگر آمیخته با هوای نفس و وسوسه های شیطانی نیست، زیرا دیگر معقول نیست که مشوب با جهل و یا هوا و هوس باشد، چون به خدا نسبتش داده و دهنده آن علم و آن حکم را خدا دانسته، و خدا هم خود را چنین معرفی کرده: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ»؛ (1) و نیز فرموده: «إِنَّ اللَّهَ بِأَلْعِ أَمْرِهِ»؛ (2) پس می فهمیم آن حکمی را که خدا بدهد دیگر آمیخته با تزلزل و تردید و شک نیست، و چیزی را که او به عنوان علم بدهد جهل نخواهد بود.

از سوی دیگر این معنا را می دانیم که این موهبت های الهی که احياناً به بعضی ها داده می شود به طور گزاف و لغو و عبث نیست، بلکه نفوسی که این علم و حکم به آن ها داده می شود با سایر نفوس تفاوت بسیار دارند. نفوس دیگر خطا کردار و تاريك و جاهلند، ولی این نفوس چنین نیستند، و لذا خدای تعالی می فرماید: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَا يُخْرِجُ إِلَّا نَجِدًا»؛ (3)

جمله «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» هم اشاره به همین معنا است، چون

ص: 68

1- . یوسف / 21.

2- . «خدا به کارهایش می رسد.» (طلاق / 3)

3- . «سرزمین پاکیزه، گیاه آن به فرمان پروردگارش درآید، و آن زمین که ناپاک است (گیاه آن) جز به اندک درنیاید.» (اعراف / 58)

دلالت می کند بر این که این حکم و این علم که به یوسف داده شد موهبتی ابتدایی نبود، بلکه به عنوان پاداش به وی داده شد، چه او از نیکوکاران بود.

و بعید نیست که از جمله مذکور نیز استفاده کرد که خداوند از این علم و حکم به همه نیکوکاران می دهد، البته هر کسی به قدر نیکوکاریش، و چگونه چنین نباشد با این که آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ»؛ (1) و نیز آیه «أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»؛ (2) به این معنا تصریح دارد.

نکته ای که باقی مانده این است که: علم مورد گفتگو شامل آن پیش بینی هایی که آن ها را از تأویل احادیث خواننده بودیم می شود، برای این که آیه «حُكْمًا وَعِلْمًا» واقع شده میان آیات سابق که می فرمود: «وَلِنُعَلِّمَهُمُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» و بین آن آیه ای که کلام یوسف به رفیق زندانیش را در زندان حکایت می کند که گفت: «ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي».

معنای «مراوده» در جمله «وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا»

«وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»؛ در مفردات گفته: کلمه «رود» به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است به خاطر یافتن چیزی، و کلمه «رائد»

ص: 69

1- «شما که ایمان دارید از خدا بترسید و به پیغمبر وی ایمان بیاورید تا شما را از رحمت خویش دو سهم دهد و برای شما نوری قرار دهد که بدان راه روید.» (حدید / 28)

2- «آن کس که مرده بوده و زنده اش کرده ایم و برای او نوری قرار داده ایم که به کمک آن میان مردم راه می رود.» (انعام / 122)

هم که به معنای طالب و جستجوگر علف زار است از همان ماده است؛ «اراده» از ماده «راد، یرو» که به معنای سعی در طلب چیزی است، انتقال یافته و به معنای خواستن شده. آن گاه می گوید: «مراوده» به معنای این ست که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را بخواهی و او چیز دیگری را، و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری.

و اگر گفته شود: «راودت فلانا عن كذا» هم چنان که خدای تعالی فرموده: «هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي» و نیز فرموده: «تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ» معنایش این است که «فلانی فلان شخص را از رأیش برگردانید» و درومی «او مراوده کرد با من» و در سومی «او با غلامش مراوده می کند» یعنی او را از رأیش برمی گرداند. و در دو جمله «وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و جمله «سُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ» نیز به این معنا است. (1)

و در مجمع البیان گفته: «مراوده» به معنای مطالبه چیزی است به رفق و مدارا و نرمی تا کاری که در نظر است به آن چیز انجام یابد، و از همین باب است که به میله سر مه می گویند «مرو» زیرا با آن سر مه می کشند، ولی در مطالبه قرض نمی گویند «راوده». و اصل این کلمه از ماده «راد، یرو» به معنای طلب چراگاه است، و در مثل آمده که: «الرائد لا يكذب اهله» کسی که در جستجوی چراگاه است به اهل خود دروغ نمی گوید. و «غلقت» از «تغلیق» است که به معنای بستن درب است آن چنان که دیگر نتوان باز کرد، زیرا ثلاثی مجرد آن به معنای صرف بستن است، و تشدید باب تفعیل مبالغه در بستن است که یا کثرت آن را می رساند، و یا محکمی را. (2) کلمه

ص: 70

1- . مفردات راغب، ماده «رود».

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 222 و 223.

«هَيْتَ لَكَ» اسم فعل و به معنای «بیا» است. و «مَعَاذَ اللَّهِ» به معنای «پناه می برم به خدا» می باشد، بنا بر این، کلمه مذکور مفعول مطلق «اعوذ بالله» است که قائم مقام فعل است.

این آیه شریفه در عین کوتاهی و اختصار، اجمال داستان مرآوده را در خود گنجانده، و اگر در قیودی که در آن به کار رفته و در سیاقی که آیه در آن قرار گرفته و در سایر گوشه های این داستان که در این سوره آمده دقت شود تفصیل مرآوده نیز استفاده می شود.

احساسات یوسف (علیه السلام) در کاخ عزیز مصر

اینک یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنایی ندارند که برده ای است از خارج مصر، و شاید تا کنون هم اسم او را نپرسیده باشند، و اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است (اسم یوسف است) و یا دیگران. و از لهجه اش این معنا نیز به دست آمده که اصلاً عبرانی است، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشده.

چون معمول و معهود نبوده که بردگان، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند، یوسف هم که خودش حرفی نمی زند، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلعجان می کند. آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود، و در آن جا به دو رفیق زندانش گفت: «وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ».

و نیز تا کنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان

مردم مصر که بت می پرستند چیزی نگفته، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت: «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي...»؛ آری، او در این روزها ملازم سکوت است، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می کند، او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می گذاشت و هم به یاد آن رؤیایی است که او را بشارت به این می داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می سازد. و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، و نیز آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه، آن جا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد، زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته، و آن چه برایش پیش می آید از قبل طراحی شده، و به زودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد، و ایشان خود نمی دانند که چه می کنند.

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می دید، و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی شود، و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد.

آری، این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آن ها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند.

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده، فرمود: «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (1) دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد مستغرق می گردید، و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آن چه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیادتر می شد، و بیش تر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است، تا آن که يك باره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد، و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای يك چشم بر هم زدن باز نمی دارد.

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است، دقت و تدبیر کند بسیار روشن جلوه می کند. آری، کسی که در امثال: «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» و «مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و «أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملاً دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود، و به زودی بیان بیش تری در این باره خواهد آمد- ان شاء الله تعالی.

آری، این بود احساسات یوسف که او را به صورت شبحی درآورده بود که در وادی آن، غیر از محبت الهی چیزی وجود نداشت، محبتی که انیس دل او گشته بود و او را از هر چیز دیگری بی خبر ساخته و به صورتی درآورده بود که معنایش همان خلوص برای خداست و دیگر غیر خدا کسی از او سهمی نداشت.

ص: 73

عزیز مصر در آن روزهای اول که یوسف به خانه اش درآمده بود به جز این، که او پسر بچه ای است صغیر از نژاد عبریان و مملوک او، شناخت دیگری نداشت. چیزی که هست، از این که به همسرش سفارش کرد که «او را گرامی بدار تا شاید به درد ما بخورد، و یا او را پسر خود بخوانیم» برمی آید که او در وجود یوسف وقار و مکانتی احساس می کرده و عظمت و کبریایی نفسانی او را از راه زیرکی دریافته بود و همین احساس او را به طمع انداخت که شاید از او منتفع گشته یا به عنوان فرزند ی خود اختصاصش دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می دیده است.

احساسات همسر عزیز مصر نسبت به یوسف(علیه السلام)

همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مأمور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این کودک آمال و آرزوها دارد. او هم از اکرام و پذیرایی یوسف آنی دریغ نمی ورزید، و در رسیدگی و احترام به او اهتمامی به خرج می داد که هیچ شباهت به اهتمامی که در باره یک برده زرخرید می ورزند نداشت، بلکه شباهت به پذیرایی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گران بها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند. همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودک را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبت او زیادتر می شد، تا آن که یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکیش زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد. او با آن همه عزت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر

عشقتش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالک شده بود.

یوسف هم يك معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقتش زحمت و رسوایی بار بیاورد، بلکه دائماً با او عشرت داشت و حتی يك لحظه هم از خانه بیرون نمی رفت، او غیر از این خانه جایی نداشت برود. از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالک و صاحب یوسف و یوسف برده زر خرید اوست؟ او چگونه می تواند از خواسته مالکش سر برتابد، و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟! علاوه، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است، حيله ها و نقشه ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هر چند با ارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است. از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبا رویان مصر است، و قهراً همین طور بوده، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبا رویان جوان بدان جا راه نمی یابند.

و نظر به این که همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتاً می بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد، بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد، و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراک و هر چیز دیگری افتاده باشد. آری، یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود، هر وقت حرف می زد اولسختش یوسف بود، و اگر سکوت می کرد سراسر وجودش یوسف بود، او جز یوسف همی و آرزویی دیگر نداشت همه آرزوهایش در یوسف جمع شده بود: «قَدْ

شَغَفَهَا حُبًّا؛ به راستی جمال یوسفی که دل هر بیننده را مسح می ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدایش بود و هر چه بیش تر نظاره اش می کرد تشنه تر می شد.

5. پکی یوسف (علیه السلام) و وسوسه همسر عزیز مصر

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می داد و آرزویش تیزتر می گشت و به منظور ظفر یافتن به آن چه می خواست بیش تر با وی مهربانی می کرد، و بیش تر، آن کرشمه هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می بست، و بیش تر به غنج و آرایش خود می پرداخت، باشد که بتواند دل او را صید کند، هم چنان که او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضای او می پنداشته و در کار خود جسورتر و غره تر می شد.

تا سرانجام طاقش سرآمد، و جانش به لب رسید، و از تمامی وسائلی که داشت ناامید گشت، زیرا کم ترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. آری، او را به خلوتی برد و همه درها را بست و در آن جا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تا کنون از او تمردی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می دادند.

اینک نوجوانی واله و شیدای در محبت، و زن جوانی سوخته و بی طاقت شده از عشق آن جوان، در يك جا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست، يك طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، و هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجه سازد، و به

همین منظور درها را بسته و به عزّت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده، با لحنی آمرانه «هَيْتَ لَكَ» او را به سوی خود می خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمانش مجبور سازد.

يك طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده، به طوری که در آن، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذارده. آری، او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است، و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، تمامی اسباب ظاهری- که به ظاهر سببند- از نظر او افتاده و بر خلاف آن چه عزیزه مصر فکر می کند کم ترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با این که هیچ انتظاری نداشت، در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که يك باره او را در عشقش شکست داد.

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می ترسم، و یا به عزیز خیانت روا نمی دارم، و یا من از خاندان نبوت و طهارتم، و یا عفت و عصمت من، مانع از فحشای من است. نگفت من از عذاب خدا می ترسم و یا ثواب خدا را امید می دارم. و اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعاً در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می برد، ولی می بینیم که به غیر از «مَعَاذَ اللَّهِ» چیز دیگری نگفت، و به غیر از عروة الوثقی توحید به چیز دیگری تمسك نجست؛ پس معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته.

و این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده، و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده، زیرا اگر انیت خود را فراموش نکرده بود می گفت: «من از تو پناه می برم به خدا» و یا عبارت دیگری نظیر آن، بلکه گفت:

«مَعَاذَ اللَّهِ»؛ و چقدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا» (1).

خواهی گفت: اگر یاد خود را هم فراموش کرده بود چرا بعد از معاذ الله گفت: «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» و از خودش سخن گفت؟ در جواب می گوئیم: پاسخ یوسف همان کلمه «مَعَاذَ اللَّهِ» بود و اما این کلام که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که «مَعَاذَ اللَّهِ» افاده کرد توضیح دهد و روشن سازد، او خواست بگوید: این که می بینیم تو در پذیرایی من نهایت درجه سعی را داری با این که به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت: «أَكْرَمِي مَثْوَاةً» و لیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسان های او می دانم. پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می کند، هر چند به تو نسبت داده می شود، و چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم، و به همو پناهنده می شوم، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست.

ص: 78

1- . «من پناه می برم به رحمان از شر تو اگر پرهیزکار باشی.» (مریم / 18)

توحید خالص یوسف (علیه السلام) از پاسخ او در مقابل درخواست همسر عزیز که فرمود: «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» نمایان است.

یوسف (علیه السلام) در جمله «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» چند نکته را افاده کرد:

اول این که او دارای توحید است و به کیش بت پرستی اعتقاد ندارد، و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می کنند و تدبیر عالم را به آن ها نسبت می دهند نیست، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

دوم این که او از آنان که به زبان خدا را یکتا دانسته و لیکن عملاً به او شرک می ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست، و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است، او همسر عزیز را در این که از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته، و اوست که متولی امور است، و او در شداید باید به خدا پناهنده گردد.

سوم این که اگر در آن چه همسر عزیز بدان دعوتش می کند پناه به خدا می برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارش ایمن نمی گردند هم چنان که

قرآن از جد یوسف، حضرت ابراهیم حکایت کرده که گفت: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ» (1).

چهارم این که او مریوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خدای سبحان است، و خود مالک چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آن چه را که خدا برای او خواسته باشد، و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، و به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد، و با گفتن «مَعَاذَ اللَّهِ» به طور کنایه جواب داد. نگفت: من چنین کاری نمی کنم، و یا چنین گناهی مرتکب نمی شوم، و یا به خدا پناه می برم از شر تو و یا امثال آن، چون اگر چنین می گفت برای خود حول و قوه ای اثبات کرده بود که خود بوی شرك و جهالت را دارد، تنها در جمله «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» از خود یاد کرد، و این عیب نداشت، زیرا در مقام اثبات مریوبیت خود و تأکید ذلت و حاجت خود بود.

و عیناً به همین علت به جای «اکرام» کلمه «احسان» را به کار برد، با این که عزیز گفته بود: «أَكْرَمِي مَثْوَاهُ»، او گفت: «انه احسن مَثْوَايَ» چون در اکرام، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است.

و کوتاه سخن، هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز یک اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده، ولی در حقیقت کشمکش است که میان «حب» و «هیمنان» الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی اتفاق افتاده، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده اند، هر یک از این دو طرف سعی می کرده یوسف را به سوی

ص: 80

1- «کسانی که ایمان آورده و ایمان خویش را به ستم نیامیخته اند، ایمنی خاص آن هاست، و خود هدایت شدگانند.» (انعام / 82)

خود بکشاند و چون «کلمة الله» علیا و فوق هر کلمه ای است لا جرم برد با او شده و یوسف سرانجام دست خوش جذبه ای آسمانی و الهی گشته، محبت الهی از او دفاع کرده است: «وَ اللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهٖ»، پس جمله «وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَا عَنْ نَفْسِهٖ» دلالت می کند بر اصل مراوده، و آوردن وصف «فی بیتها» برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده، و هم چنین جمله «وَ غَلَقَتْ الَّا بَابَ»، چون این تعبیر (باب تفعیل) مبالغه را می رساند. و مخصوصاً با این که مفعول آن را (الأبواب) با الف و لام و جمع آورده و جمع دارای الف و لام خود استغراق را می رساند، و نیز تعبیر به «هَیَّتَ لَکَ» که امری است که معمولاً از سؤالی بعید به منظور اعمال مولویتو آقایی صادر می شود، و به این نیز اشاره دارد که همسر عزیز کار را از ناحیه خود تمام می دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته، و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده.

چیزی که هست خدای تعالی نزدیک تر از یوسف است به خود او و هم چنین از عزیزه، همسر عزیز؛ «و لله العزة جمیعا».

و این که فرموده: «قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهٗ رَبِّیْ اَحْسَنَ مَثْوٰی...» جوابی ست که یوسف به عزیزه مصر داد، و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت: پناه می برم به خدا پناه بردنی از آن چه تو مرا بدان دعوت می کنی، زیرا او پروردگار من است، متولی امور من است، او چنین منزل و ماوایی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته، و اگر من هم از این گونه ظلم ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده، از رستگاری دور می شدم.

مراد یوسف از «رب» در جمله «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» خدای تعالی است

یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده، و همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیت را، تا دلالت کند بر این که او عبدی است که عبادت نمی کند مگر یک رب را و این یکتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم، اسحاق و یعقوب بوده.

عده ای از مفسرین (1)

این احتمال را هم داده اند که ضمیر در جمله «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» به شأن برگشته و چنین معنا دهد: رب و مولای من که عزیز باشد منزل و ماوایم را نیکو کرد و به تو سفارش کرد که او را گرامی بدار و من اگر الآن آن چه تو می خواهی اجابت کنم به او خیانت کرده ام، و هرگز نخواهم کرد.

نظیر این وجه قول بعضی از مفسرین (2)

است که گفته اند ضمیر به عزیز برمی گردد، و همان ضمیر اسم آن، و خبرش «ربی»، و جمله «أَحْسَنَ مَثْوَايَ» خبر بعد از خبر است.

لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا اگر این طور بود جا داشت بفرماید: «انه لا یفلح الخائنون» هم چنان که موقعی که در زندان بود به فرستاده عزیز همین را گفت که «ذَلِكَ لِيُعَلِّمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ»؛ (3) و فرمود «انی لم اظلمه بالغیب».

علاوه، یوسف هرگز عزیز را رب خود نمی دانست، زیرا او خود را آزاد و غیر

ص: 82

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 12، ص: 190.

2- . همان.

3- . یوسف / 52.

مملوك می دانست، هر چند مردم بر حسب ظاهر او را برده تصور می کردند، به شهادت این که در زندان به آن برده ای که رفیقش بود گفت: «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»؛ (1) و به فرستاده پادشاه گفت: «اِذْجِعْ إِلَى رَبِّكَ...»؛ (2) و هیچ جا تعبیر نکرد به «ربی» با این که عاده وقتی اسم پادشاهان را می برند همین گونه تعبیر دارند (مثلاً می گویند «قبله گاهم»، «ولی نعمتم» و امثال آن) و نیز به فرستاده پادشاه گفت: «فَسَدِّ مَلَهُ مَا بِالِ النَّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» که در این جا خدای سبحان را رب خود دانسته، در قبال این که پادشاه را رب فرستاده او شمرد.

باز مؤید گفته ما آیه بعدی است که می فرماید: «لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ».

خویشتن دارای یوسف (علیه السلام) در برابر همسر عزیز شگفت انگیز و خارق العاده بوده

«وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصِّرَفَ عَنْهُ الشُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»؛ دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و دقت نظر در اسباب و جهات و شرایطی که گرداگرد این داستان را فرا گرفته است، و هر يك در آن تأثیر و دخالت داشته، این معنا را به دست می دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز به طور خارق العاده صورت نگرفته، بگونه ای که شباهتش به رؤیا بیش تر بوده تا به يك واقعه خارجی، زیرا یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و در بحبوحه غرور بوده، و معمولاً در این سنین غریزه جنسی و شهوت و شبق به نهایت درجه جوش و خروش می رسد، از سوی دیگر جوانی زیبا و در زیبایی بدیع بوده به طوری که عقل و دل هر بیننده را مدهوش می کرده، و عاده جمال و ملاحظت،

ص: 83

1- . یوسف / 42.

2- . یوسف / 50.

صاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می دهد. از سوی دیگر یوسف (علیه السلام) در دربار سلطنتی عزیز غرق در ناز و نعمت، و دارای موقعیتی حساس بود، و این نیز یکی از اسبابی است که هر کسی را به هوسرانی و عیش و نوش وامی دارد. از سوی چهارم ملکه مصر هم در محیط خود جوانی رعنا و دارای جمالی فوق العاده بود، چون عادة حرم سلاطین و بزرگان هر محیطی نخبه زیباییان آن محیطند.

و علاوه بر این، به طور مسلم وسائل آرایشی در اختیار داشته که هر بیننده را خیره می ساخته، و چنین بانویی عاشق و واله و شیدای چنین جوانی شده. آری، کسی به یوسف دل بسته که صدها خرمین دل در دام زیبایی او است، از این هم که بگذریم سوابق بسیاری از محبت و احترام و پذیرایی نسبت به یوسف دارد، و این سوابق کافی است که وی را در برابر خواهشش خاضع کند.

از سوی دیگر وقتی چنین ماهپاره ای خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان شود خویشتن داری در آن موقع بسیار دشوارتر است. و او مدتها است که متعرض یوسف شده و نهایت درجه قدرت خود را در ربودن دل وی به کار برده، صدها رقم غنچ و دلال کرده، بلکه اصرار ورزیده، التماس کرده، او را به سوی خود کشیده، پیراهنش را پاره کرده و با این همه کشش صبر کردن از طاقت بشر بیرون است. از سوی دیگر از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصور نبوده، زیرا عزیز هیچ گاه از دستورات همسرش سر نتابیده، و بر خلاف سلیقه و رأی او کاری نکرده و اصلاً یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته، و اینک هر دو در يك قصر زیبا از کاخ های سلطنتی و دارای مناظر و چشم افکن هایی خرم بسر می برند که خود يك داعی قوی است که ساکنان را بر عیش و شهوت وا بدارد.

در این قصر خلوت اتاق هایی تو در تو قرار دارد و داستان تعرض عزیزه به یوسف در اتاقی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حائل است که همه با طرح قبلی محکم بسته شده و پرده ها از هر سو افتاده، و حتی کوچک ترین روزنه هم به بیرون نمانده، و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست. از سوی دیگر دست رد به سینه چنین بانویی زدن نیز خالی از اشکال نیست، چون او جای عذر باقی نگذاشته، آن چه وسائل پرده پوشی تصور شود به کار برده. علاوه بر این، مخالفت یوسف با او برای يك بار نیست، بلکه مخالفت امروزش کلید يك زندگی گوارای طولانی است. او می توانست با برقراری رابطه و معاشقه با عزیزه به بسیاری از آرزوهای زندگی از قبیل سلطنت، عزت و ثروت برسد.

پس همه این هایی که گفته شد اموری تکان دهنده بودند که هر يك به تنهایی کوه را از جای می کند و سنگ سخت را آب می کند و هیچ مانعی هم تصور نمی رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیری شود.

چون چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیری شود: اول ترس از این که قضیه فاش شود و در دهن ها بیفتد. دوم این که به حیثیت خانوادگی یوسف بر بخورد. سوم این که این عمل خیانتی نسبت به عزیز بود.

اما مسأله فاش شدن قضیه که ما در سابق روشن کردیم که یوسف کاملاً از این جهت ایمن بوده، و به فرضی که گوش های از آن هم از پرده بیرون می افتاد برای يك پادشاه، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، هم چنان که بعد از فاش شدن مرادده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد. آری، همسرش آن

چنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضیش نمود و به کم ترین مؤاخذه ای برنخورد، بلکه با وارونه کردن حقیقت مؤاخذه را متوجه یوسف نمود و به زندانش انداخت.

و اما مسأله حیثیت خانوادگی یوسف آن هم مانع نبود، زیرا اگر مسأله حیثیت می توانست چنین اثری را داشته باشد چرا در برادران یوسف اثری نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگ تر از زنا بود جلوگیری نشد با این که ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند؟، ولی می بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد، نخست تصمیم قطعی گرفتند او را بکشند، سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی، بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداخته، و چون بردگان در معرض فروش در آوردند، و دل یعقوب پیغمبر را داغدار او کردند، آن چنان که از شدت گریه نابینا شد.

و اما مسأله خیانت و حرمت، آن نیز نمی توانست در چنین شرایطی مانع شود، زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که در دنبال دارد، و معلوم است که چنین قانونی تا آن جا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید. و خلاصه، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادلانه باشد، و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلاً از آن خبردار نباشد، و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی نماید و یا مرتکب مجرم از تحت سلطه آن بیرون شود- به زودی خواهیم گفت که- دیگر هیچ اثری برای این گونه قوانین نمی ماند.

بنا بر این، یوسف هیچ مانعی که جلوگیری نفسش شود، و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته مگر اصلتوحید، یعنی ایمان به خدا، و یا به تعبیری دیگر

محبت الهی که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود، و در دلش جایی حتی به قدر يك سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود. آری، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقت در داستان یوسف آن را به دست می دهد، اینک به متن آیه برمی گردیم.

معنای این که اگر یوسف (علیه السلام) برهان پروردگارش را ندیده بود، قصد همسر عزیز را کرده بود

پس این که فرمود: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصِّرَفَ عَنَّا السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن غائله هولناک و از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آن چه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می کرد. و نیز برمی آید که مشار الیه «كذلك» همان مفادی است که جمله «أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» مشتمل بر آن است.

پس برگشت معنای «كَذَلِكَ لِنَصِّرَفَ» به این می شود که یوسف (علیه السلام) از آن جایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آن چه که از برهان پروردگارش دید از او بگردانیم. پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

لازمه این حرف این است که جزاء مقدر «لولا» ارتکاب سوء و فحشاء باشد و لازمه این هم این است که «لَوْلَا أَنْ رَأَى...» قید برای «و هَمَّ بِهَا» باشد، لازمه این نیز این است که «هم» یوسف به او عیناً مانند «هم» او به یوسف، یعنی تصمیم بر معصیت باشد. پس در نتیجه «هم» یوسف به او داخل در تحت شرط قرار می گیرد،

و این می شود: اگر نبود که یوسف برهان پروردگار خود را دید او هم ممکن بود قصد کند.

برای این که کلمه «لولا» هر چند ملحق به ادوات شرط است، و علمای نحو گفته اند جایز نیست که جزای شرط بر خود شرط مقدم باشد، و خلاصه هر چند «لولا» را به «ان» شرطیه قیاس کرده اند و لیکن باید دانست که جمله «وَهَمَّ بِهَا» جزای «لولا» نیست، بلکه به دلیل این که عطف شده بر «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» و جمله «همت به» جمله «قسم خورده شده» برای «لام» قسم در «لقد» است، پس جمله «وَهَمَّ بِهَا» نیز «قسم خورده شده» آن خواهد بود، و چون معنای جزاء را هم داشته اند لذا جزای او حذف شده، و مثل این شده که بگوییم «به خدا قسم هر آینه او را می زخم اگر مرا بزند» و معلوم است که به خاطر «ان» شرطیه معنی این می شود: «به خدا سوگند اگر مرا بزند من او را می زخم».

پس معنای آیه این می شود: «به خدا قسم هر آینه همسر عزیز قصد او را کرد و به خدا قسم او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه قصد او را کرده بود و چیزی نمانده بود که مرتکب معصیت شود». و این که می گوییم «چیزی نمانده بوده» و نمی گوییم معصیت می کرد، برای این است که کلمه «هم» به طوری که می گویند جز در مواردی که مقرون به مانع است استعمال نمی شود، مانند آیه «وَهُمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا»؛ (1) و آیه «إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا»؛ (2) و نیز مانند شعر صخر که گفته:

ص: 88

1- «تصمیم به چیزی گرفتند که به آن نمی رسیدند.» (توبه / 74)

2- «آن هنگام که دو طایفه از شما تصمیم گرفتند که متفرق شوند.» (آل عمران / 122)

وقد حیل بین العیر و النزوان. (1)

بنا بر آن چه گفته شد اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد، بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیک به ارتکاب می شد، و نزدیک شدن غیر از ارتکاب است، و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده: «لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ»؛ «تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم.» و نفرموده: «لنصرفه عن السوء و الفحشاء؛ تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم.»

از این جا روشن می شود که مناسب تر آن است که بگوییم منظور از «سوء» تصمیم بر گناه و میل به آن است، و منظور از «فحشاء» ارتکاب فاحشه یعنی عمل زنا است، پس یوسف (علیه السلام) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیک می شد، و این همان معنایی است که مطالب گذشته ما و دقت در اسباب و عوامل دست به هم داده در آن حین آن را تأکید می کند.

اینک به رسیدگی يك يك جملات پرداخته می گوئیم: حرف «لام» در «و لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» برای قسم است، و معنایش این است که «قسم می خورم که به تحقیق عزیز قصد یوسف را کرد به آن چه که از او می خواست» و معلوم است که قصد کردن و تصمیم گرفتن وقتی است که اراده توأم با مقداری از عمل بوده باشد.

جمله «و هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» عطف است بر مدخول «لام» قسم

ص: 89

1- «می خواهم کاری که مطابق حزم و تدبیر است انجام دهم ولی نمی توانم، آری میان شتر و جهیدنش حائل شده.»

که در جمله قبلی بود، و معنایش این است که «و قسم می خورم که اگر دیدن برهان پروردگارش نمی بود نزدیک بود که او را در آن چه که می خواست اجابت کند».

معنای برهان

معنای برهان و اشاره به این که برهانی که دیدن آن، یوسف را از لغزش بازداشت نوعی علم شهودی بوده است که به بندگان مخلص ارائه می شود:

کلمه «برهان» به معنای سلطان است، و هر جا اطلاق شود مقصود از آن سببی است که یقین آور باشد، چون در این صورت برهان بر قلب آدمی سلطنت دارد، مثلاً اگر معجزه را برهان می نامند و قرآن کریم می فرماید: «فَدَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ»؛ (1) و یا می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ»؛ (2) برای این است که معجزه یقین آور است، و اگر دلیل و حجت را هم برهان نامیده و می فرماید: «أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قُلُوبٌ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ (3) باز برای این است که دلیل، حجت یقینی است، که حق را روشن ساخته و بر دل ها حاکم می شود، و جای تردیدی باقی نمی گذارد.

و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملاً روشنش نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آن جا که با خدای خود مناجات می کند، دلالت بر این معنا دارد، چون در آن جا می گوید: «وَأِلَّا تَصْرِفُ

ص: 90

1- «عصا و ید و بیضا دو برهان از پروردگار توست برای فرعون و جمعیتش.» (قصص / 32)

2- «هان ای مردم! به تحقیق برهانی از پروردگارتان برای شما آمد.» (نساء / 174)

3- «آیا معبودی با خدا (شریک) است بگو بیاورید برهانتان را اگر راستگو بید.» (نمل / 64)

عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبَبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ...»؛ (1) و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علم های متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا این گونه علم ها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود، هم چنان که از آیه «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ»؛ (2) و آیه «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»؛ (3) به خوبی استفاده می شود.

پس یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند.

«لامی» که در جمله «كَذَلِكَ لِنَصِّرَفَ عَنْهُ الشُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ» بر سر «لنصرف» در آمده «لام» غایت و یا تعلیل است، و به هر حال مال هر دو یکی است. و کلمه «كَذَلِكَ» متعلق است به جمله «لنصرف» و اشاره مزبور اشاره است به رؤیت برهان رب که قبلاً گفته بود، و کلمه سوء به معنای چیزی است که صدورش از عبد از آن جهت که عبد است بد باشد، و این مطلق معصیت و یا قصد معصیت را شامل است. و کلمه «فحشاء» به معنای ارتکاب عمل زشتی از قبیل زنا و امثال آن است، و ما قبلاً گفتیم که از ظاهر سیاق برمی آید که سوء و فحشاء با زنا و قصد زنا منطبق است.

ص: 91

1- . یوسف / 33.

2- . «آیا می نگری کسی را که هوای نفس خود را خدای خود قرار داده و خداوند او را دانسته (و پس از اتمام حجت) گمراه کرده.» (جائیه / 23)

3- . «انکار کردند آن را با این که دل هایشان بدان یقین پیدا کرد.» (نمل / 14)

و معنای آیه این است که: نتیجه و یا علت این که او برهان رب خود را بدید این بود که ما فحشاء و قصد به آن را از او برگردانیدیم.

و یکی از اشارات لطیف که در این جمله، یعنی در جمله «لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ» به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده، نه این که او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد، چون اگر به طور دومی تعبیر شده بود دلالت داشت بر این که در یوسف اقتضای ارتکاب آن دو بود، و او محتاج بود که ما او را از آن دو برگردانیم، و این با شهادت خدا به این که یوسف از بندگان مخلص بود منافات دارد. آری، بندگان مخلص آن هاینند که خداوند، خالص برای خود قرارشان داده، به طوری که دیگر غیر خدا هیچ چیز در آنان سهم ندارد، و در نتیجه غیر خدا را اطاعت نمی کنند، خواه تسویل شیطان باشد و یا تزیین نفس و یا هر داعی دیگری غیر خدا. و این که فرمود: «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» در مقام تعلیل جمله «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ...» است، و معنایش این می شود: ما با یوسف این چنین معامله کردیم به خاطر این که او از بندگان مخلص ما بود، و ما با بندگان مخلص خود چنین معامله می کنیم.

از آیه شریفه ظاهر می شود که دیدن برهان خدا، شأن همه بندگان مخلص خداست، و خداوند سبحان هر سوء و فحشایی را از ایشان برمی گرداند، و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی.

و نیز برمی آید که این برهان يك عامل است که نتیجه اش علم و یقین است، اما نه از علم های معمول و متعارف.

اقوال بعضی از مفسرین عامه و خاصه در تفسیر آیه

مفسرین عامه و خاصه در تفسیر این آیه شریفه «لَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا...» احوال مختلفی دارند که در ذیل به برخی از آن ها اشاره می شود:

1. قول بعضی (1) از ایشان که به ابن عباس و مجاهد و قتاده و عکرمه و حسن و دیگران هم نسبت داده اند، این است که معنای آیه چنین می شود: همسر عزیز قصد کرد فاحشه و گناه را،

یوسف هم همان قصد را کرد، و اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه آن گناه را مرتکب شده بود.

آن گاه یوسف را به کارهایی توصیف کرده اند که از مقام نبوت بسیار بعید و ساحت مقدس صدیق، از آن پاك و منزه است. و آن توصیف این است: یوسف تصمیم گرفت که با او زنا کند، نزدیک هم رفت بند زیر جامه ها هم باز شد، و آن جایی که يك مرد در هنگام عمل زناشویی می نشیند نشست، در آن موقع برهان پروردگارش دست گیرش شده شهوتش را باطل و از هلاکتش برهانید.

آن گاه در توصیف برهان و این که چه بوده حرف های مختلفی زده اند.

مثلاً غزالی، در تفسیری که برای این سوره نوشته می گوید: در معنای این آیه، یعنی برهان اختلاف کرده اند، که مقصود از آن چیست؟ بعضی گفته اند: مرغی روی

ص: 93

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 14.

شانه اش نشست و در گوشش گفت: دست نگهدار که اگر این کار را بکنی از درجه انبیاء ساقط خواهی شد. بعضی دیگر گفته اند: یعقوب را دید که در کناری ایستاده انگشت به دندان می گزد، و می گوید: ای یوسف نمی بینی مرا؟ حسن بصری گفته "برهان" این بود که دید همسر عزیز نخست چادری بر روی چیزی افکند، پرسید چه می کنی؟ گفت: روی بتم را می پوشم که مرا به چنین حالتی نبیند، یوسف گفت تو از يك سنگ و جماد بی چشم و گوش حیا می کنی و من از خدایی که مرا می بیند و از پنهان و آشکارم خبر دارد حیا نکنم؟! ارباب اللسان گفته: از ضمیر و سر خود صدایی شنید که: ای یوسف! اسم تو در دیوان انبیاء نوشته شده، و تو می خواهی کار سفیهان را بکنی. بعضی دیگر گفته اند: کف دستی دید که از دیوار خارج شد و بر آن نوشته بود: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنَةَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلاً»؛ «نزدیک زنا نروید که فاحشه و راه بدی است». عده ای گفته اند: سقف خانه باز شد، و صورت زیبایی دید که می گفت: ای رسول عصمت، نکن، زیرا تو معصومی. طایفه ای دیگر گفته اند: سر خود را پایین انداخت دید بر زمین نوشته شده: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ»؛ «هر که کار بدی کند به همان کیفر داده می شود.» بعضی دیگر گفته اند: فرشته ای نزدش آمد و بال خود را به پشت او کشید، شهوتش از نوک انگشتان پایش ریخت (و رغبتش تمام شد). بعضی دیگر گفته اند: خود عزیز را در حیاط دید که صدا می زند: آیا من این جا نیستم. بعضی دیگر گفته اند: بین او و طرفش حاجبی افتاد که یکدیگر را نمی دیدند. بعضی گفته اند: دختری از دختران بهشت را دید و از جمال و حسن او متحیر گشته، پرسید: از کیستی؟ گفت: از کسی هستم که در دنیا زنا نکرده باشد. و بعضی گفته اند: مرغی از کنارش عبور کرد و بر او بانگ زد که ای یوسف! عجله

مکن که او برای تو حلال است و برای تو خلق شده بعضی گفته اند: آن چاهی را دید که در ته آن بیچاره بود، و دید که فرشته ای لب آن چاه ایستاده می گوید: ای یوسف! آیا بیچارگی آن روزت فراموش شده. بعضی دیگر گفته اند: زلیخا را به صورتی بسیار زشت دید و از او فرار کرد.

بعضی گفته اند صدایی شنید که می گوید: ای یوسف به سمت راست نگاه کن، وقتی نگاه کرد ازدهایی عظیم دید- که بزرگ تر از آن قابل تصور نبود، و می گفت: زناکاران فردا در شکم منند، لا جرم یوسف فرار کرد. این بود گفتار غزالی.

افتراءات ناشایسته و اتهامات قبیح

افتراءات ناشایسته و اتهامات قبیحی که در تفسیر جمله «وَهُمْ بِهَا لُؤْلَاءُ...» در تفاسیر عامه به ساحت حضرت یوسف (علیه السلام) نسبت داده شده است:

از جمله حرف های دیگری هم که زده اند این است که یعقوب در برابرش مجسم شده و ضربه ای به سینه اش زد که در يك لحظه شهوتش از سر انگشتانش بریخت. این روایت را الدر المنثور از مجاهد و عکرمه و ابن جبیر آورده، و به غیر این، روایات دیگری هم آورده است. (1) جواب روایت سیوطی این است که علاوه بر این که یوسف (علیه السلام) - همان طور که قبلاً اثبات شد- پیغمبر و دارای مقام عصمت الهی بوده و عصمت، او را از هر لغزش و گناهی حفظ می کرد، علاوه بر این، آن صفات بزرگی که خداوند برای او آورده و آن اخلاص عبودیتی که در باره اش اثبات کرده جای هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که او پاك دامن تر و بلند مرتبه تر از آن بوده که امثال این

ص: 95

پلیدی ها را به وی نسبت دهند، مگر غیر این است که خدا در باره اش فرموده: «او از بندگان مخلص ما بود، نفس خود را به من و بندگی من اختصاص داده و من هم او را علم و حکمت دادم و تأویل احادیث آموختم» و نیز تصریح می کند که «او بنده ای صبور و شکور و پرهیزکار بوده به خدا خیانت نمی کرده، ظالم و جاهل نبوده، از نیکوکاران بوده به حدی که خداوند او را ملحق به پدر و جدش کرده است».

و چگونه چنین مقاماتی رفیع و درجاتی عالی جز برای انسانی که صاحب و جدان پاك و منزه در ارکان، و صالح در اعمال و مستقیم در احوال میسر می شود؟ و اما کسی که به سوی معصیت گرایش یافته و بر انجام آن تصمیم هم می گیرد آن هم معصیتی که در دین خدا بدترین گناهان شمرده شده، یعنی زنای با زن شوهردار، و خیانت به کسی که مدت‌ها بالاترین خدمت و احسان به او و به عرض او کرده، و حتی بند زیر جامه خود را هم باز نموده و در جایی از آن زن نشسته که شوهران با زنان خود می نشینند، آن وقت آیاتی یکی پس از دیگری از طرف خدا ببیند و منصرف نشود، و ندهایی یکی پس از دیگری بشنود و باز حیا نکند و دست بر ندارد، تا آن جا که به سینه اش بزنند و شهوتش از نوک انگشتانش بریزد، و ازدهایی که بزرگ تر از آن تصور نشود ببیند و از ترس پا به فرار بگذارد، چنین کسی جا دارد که اصولاً اسم انسان را از رویش بردارند، نه این که علاوه بر انسان شمردش او را بر اریکه نبوت و رسالت هم بنشانند، و خداوند او را امین بر وحی خود نموده، کلید دین خود را به دست او بسپارد و علم و حکمت خود را به او اختصاص دهد و به امثال ابراهیم خلیل ملحق سازد.

ولی از کسانی که زیر بار این گونه حرف های گوناگون و جعلیات یهودیان و

هر روایت ساختگی می‌روند هیچ بعید نیست، زیرا همین هاینده که به خاطر يك مشت روایات مجهول الهویه جد یوسف ابراهیم خلیل و همسرش ساره را متهم می‌کنند. آری، این چنین کسانی باکی ندارند از این که فرزند ابراهیم یعنی یوسف را در باره همسر عزیز متهم سازند.

زمخشری در کشف گفته: «هم» یوسف را چنین تفسیر کرده اند که: یوسف بند شلوار زلیخا را باز کرد، و خود به حالت مردی که می‌خواهد جماع کند درآمد. و نیز تفسیر کرده اند که یوسف بند شلوار خود را باز کرد و در میان پاهای زلیخا در حالتی که طاق و از خوابیده بود، بنشست. و «برهان» را چنین تفسیر کرده اند که: آوازی شنید که زنه‌ها! ای یوسف و زنه‌ها! زلیخا! ولی یوسف گوش به این صدا نداد، دوباره شنید، و باز توجهی نکرد، بار سوم شنید که دور شو از زلیخا، باز در دلش مؤثر نشد تا آن که یعقوب در نظرش مجسم شد که داشت سر انگشت خود را می‌گزید. و بعضی گفته اند که یعقوب دست به سینه یوسف زد و در نتیجه شهوتش از نوک انگشتانش بریخت.

و نیز از حرف های یاوه ای که زده اند این است که: تمامی فرزندان یعقوب هر کدام صاحب دوازده پسر شدند مگر یوسف که صاحب یازده فرزند شد به خاطر این که در آن روز که قصد زلیخا را کرد شهوتش ناقص شد.

و نیز گفته اند که: صیحه ای بلند شد که ای یوسف! مانند پرنده ای مباحث که پر و بال دارد، ولی اگر زنا کند پر و بالش می‌ریزد. و نیز گفته اند: کف دستی بین یوسف و زلیخا نمایان شد که نه بازو داشت و نه میچ، و در آن نوشته بود: «وَإِنَّ عَلَيْنَا لَلْحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ»؛ «بر شما نگهبانانی موکلند بزرگوار و نویسنده» و با

آن که آن را دید منصرف نشد، دوباره در آن خواند که نوشته: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهَا كَانَتْ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا»؛ «به زنا نزدیک نشوید که عملی زشت و روشی قبیح است»، باز هم دست برداشت، آن گاه دید که در آن نوشته: «وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ»؛ «بترسید از روزی که در آن روز به سوی خدا بازمی گردید»، باز هم متنبه نشد، ناگزیر خدا به جبرئیل فرمود: بنده مرا قبل از این که به خطا آلوده گردد دریاب. جبرئیل پایین آمد و به یوسف گفت: ای یوسف آیا عمل سفیهان را انجام می دهی با این که نام تو در دیوان انبیاء نوشته شده است؟

بعضی دیگر گفته اند: تمثال عزیز را در برابر خود دید. بعضی گفته اند: زلیخا در این بین ناگهان برخاست و پارچه ای به روی بت خود انداخت و گفت: شرم می دارم از این که بت من مرا به این حال ببیند، یوسف هم برخاست و گفت که تو از سنگی که نه می بیند و نه می شنود شرم می کنی آن وقت من از خدای سمیع، بصیر و دانای به اسرار دل ها شرم نداشته باشم؟! این روایات و نظائرش روایاتی است که حشویه و جبریه که دینی جز دروغ بستن به خدا و انبیایش ندارند جعل نموده، و یا دنبالش را گرفته اند، و اهل عدل و توحید بحمد الله عقایدی که بتوان بدان خرده گرفت، ندارند.

آری، اگر از یوسف کوچک ترین لغزشی سرزده بود قرآن کریم از آن خبر می داد و از توبه و استغفارش یاد می کرد، هم چنان که لغزش آدم و داوود و نوح و ایوب و ذی النون و توبه و استغفار ایشان را نقل کرده. در باره یوسف (علیه السلام) می بینیم که جز ثنا و مدح چیزی نگفته، و در مقام ثنایش او را مخلص خوانده.

پس به طور قطع می فهمیم که یوسف در این مقام و موقف بس خطرناک و

باریک، ثبات قدم را از دست نداده، و با نفس خود مجاهدتی کرده که جز از صاحبان قوت و عزم ساخته نیست که در چنین موقعی رعایت دلیل حرمت و قبح را بکنند، تا آن جا که از ناحیه خدای عالم مستحق ثنا گشته، هم در کتب اولین (عهدین) و هم در قرآن که بر سایر کتب آسمانی حجت بوده و مصدق آن هاست به نیکی یاد شده، تا آن جا که در قرآن کریم سوره ای تمام را به او و نقل داستان او اختصاص داده و به غیر داستان او چیزی نیاورده، باشد که یاد خیر او را در آیندگان زنده بدارد هم چنان که در باره جدش ابراهیم همین رفتار را نموده، تا صلحای بشر تا آخر دهر در عفت نفس و پاک دامنی و استواری در لغزشگاهها به وی اقتداء کنند.

پس باید گفت خدا عذاب کند آن دسته از عالم نمایانی را که در کتاب های خود چیزهایی می نویسند که برگشتش به این شود که آن یوسفی که خدای تعالی سوره ای کامل به عنوان «احسن القصص» در قرآن عربی مبین در حقش نازل کرده تا مردم به وی اقتداء کنند همان پیغمبری است که میان دو پای يك زن زانیه نشست و بند جامه خود را باز کرد تا با او زنا کند، مردم باید به چنین پیغمبری اقتداء کنند، و اگر در چنین حالی پروردگارشان مکرر از این عمل نهیشان کرد مانند یوسف گوش به هاتف غیبی نداده سرگرم کار خود باشند، و اگر هاتف غیبی سه نوبت، آیات زاجره بر ایشان بخواند، و آن تویخ ها و تهدیدهای شدید را بنماید، و حتی اگر ایشان را به مرغی تشبیه کند که با غیر همسر خود در آمیخته و پرش ریخته و بی پر در آشیانه اش افتاده باز هم گوش ندهند و هم چنان زناکاری را ادامه دهند تا آن که جبرئیل نازل شود و ایشان را به جبر از فاحشه ای که به حالت طاق و از برهنه افتاده جدا کند. راستی اگر بی شرم ترین فواحش و زناکاران و دریده چشم ترین و بی آبروترین آنان در

حال زنا به کم ترین برخوردی از برخوردهایی که برای یوسف نقل کرده اند برخورد کند، قطعاً نبضش از حرکت می ماند و اعضایش خشک می شود، پس این یوسف چقدر می بایستی بی شرم و گمراه باشد که با آن همه برخورد هم چنان به کار زشت و نامشروع خود سرگرم باشد. (1)

در مذمت صاحبان این قول چه خوب گفته اند بعضی از مفسرین که: این طایفه یوسف (علیه السلام) را در این واقعه متهم کرده اند با این که هر کس کم ترین ارتباطی با یوسف داشته بر برائت و پاکی او شهادت داده از خدا گرفته تا خود زلیخا، اما خدای تعالی فرموده: «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» و شاهی که اهل خانه عزیز بوده گفته: «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ» - تا آخر دو آیه- و اما عزیز گناه را به گردن همسرش انداخته و گفته: «إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» و خود زلیخا گفته: «الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ»، زنان اشرافی مصر گفته اند: «حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ»، یوسف که خدا او را راست گو خوانده خودش این تهمت ها را از خود دفع کرده و گفته: «أَنِّي لَمَ أَخِي بِالْغَيْبِ».

علت وقوع این افتراءات

حال با این که همه نامبردگان به طهارت دامن یوسف گواهی داده اند چرا عده ای سبک مغز این حرف ها را از خود درست می کنند، و دست به دست می گردانند؟ جهت عمده آن ها دو چیز است: 1. افراط در پذیرش و تسلیم در برابر هر چه که حدیث نام دارد، یکی از دو علت وقوع در این افتراءات می باشد؛

ص: 100

یکی از افراطشان در پذیرفتن و تسلیم در برابر هر حرفی که اسم حدیث و روایت داشته باشد، و لو هر چه باشد. این ها آن چنان نسبت به حدیث رکون و خضوع دارند که حتی اگر بر خلاف صریح عقل و صریح قرآن هم باشد قبولش نموده احترامش می گذارند، و یهودیان هم وقتی این ها را دیدند، مشتی کفریات مخالف عقل و دین را به صورت روایات در دست و دهان آنان انداخته و به کلی حق و حقیقت را از یادشان بردند اذهانشان را از معارف حقیقی منصرف نمودند.

به طوری که می بینید که برای معارف دین جز حس هیچ اصل ثابتی قائل نبوده و برای مقامات معنوی انسانی از قبیل نبوت و ولایت و عصمت و اخلاص، هیچ پایه و اصلی جز وضع و اعتبار نمی شناسند، و با آن ها معامله اوهام دائر در مجتمع اعتباری انسانی کرده اند که جز قرار داد و نام گذاری، حقیقت دیگری که بدان متکی باشد ندارند.

در نتیجه نفوس انبیاء کرام را با سایر نفوس عوام که چون، اسباب بازی ملعبه هوی و هوس ها قرار می گیرد و به خساست و جهالت می کشاند قیاس نموده اند، غافل از این که میان این دو، از زمین تا آسمان فرق است. از افراد برگزیده بشر که بگذریم بقیه مردم نهایت درجه تکامل نفسشان تنها این مقدار است که به مرحله تقوا برسند آن هم به امید ثواب و ترس از عقاب که اگر در پاره ای از موارد آدمی را به حقیقت برساند، در بسیاری از موارد به خطا می اندازد.

و اگر در يك مورد یا در مواردی با گناه مواجه شود و مرتکب نگردد می گویند عصمت الهی شاملش گردیده، آن وقت عصمت را به قوه ای معنا می کنند که میان آدمی و گناه حائل می شود، و وقتی اثر خود را می بخشد که سایر قوای آدمی

را که انسان مجهز به آن است باطل کند (مثلاً شهوتش از نوک انگشتانش بریزد) و خلاصه آدمی را ناچار و مضطر به کار نیک و یا ترک گناه نماید، غافل از این که معنای عصمت این نیست و چنین عصمتی، بَارِكُ اللّٰهَ ندارد.

آری، فعلی که انسان از روی جبر و اضطرار انجام دهد نه حسن دارد، نه جمال، و نه ثواب.

2. علت دوم آن، ظاهر آیه است که می فرماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّا بُرْهَانَ رَبِّهٖ»، چون نحویین گفته اند جزای «لولا» مقدم بر خودش نمی شود، و در این جهت «لولا» را به «ان» شرطیه قیاس کرده اند.

و بنا بر این نظریه، جمله «وَهَمَّ بِهَا» یک جمله تام و غیر مربوط به «لولا» خواهد بود، و در نتیجه جزای «لولا» در تقدیر گرفته می شود و آن این است که «او قصد می کرد» و یا نظیر آن و به عربی تقدیرش چنین می شود: «و لقد همت به زلیخا و هم بها یوسف لولا ان را برهان ربه یفعل» یعنی «زلیخا قصد او را کرد، و یوسف قصد زلیخا را کرد، اگر برهان پرودگار خود را ندیده بود مرتکب می شد» و بنا بر این معنا، همه آن خرافات قابل قبول می شود (1).

و لیکن خواننده عزیز در سابق فهمید که این نظریه باطل است، و هر دو جمله یعنی «لَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ» و جمله «وَهَمَّ بِهَا» دو جمله قسم و سوگند هستند، و جزای «لولا» که در معنای جمله دومی است حذف شده، زیرا با بودن جمله دومی حاجتی به ذکر آن نبوده. پس تقدیر کلام این ست: «اقسم لقد همت به و اقسام لولا ان را برهان ربه لهم بها؛ سوگند که زلیخا قصد او را کرد و سوگند که اگر یوسف برهان

ص: 102

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 18، ص: 116 و 117.

پروردگار خود را ندیده بود او هم قصد زلیخا را می کرد». نظیر این که می گوئیم «به خدا سوگند هر آینه او را می زخم اگر مرا بزند». علاوه، اگر معنایش آن بود که ایشان در تقدیر گرفتند جا داشت آیه شریفه چنین باشد: «و لقد همت به و هم بها و لولا ان رای برهان ربه؛ زلیخا قصد یوسف را کرد، و یوسف قصد زلیخا را کرد، و اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود مرتکب می شد». در حالی که هیچ وجهی برای فصل (بدون واو) به نظر نمی رسد، و سیاق اجازه آن را نمی دهد.

سخن «زمنخسری» در توضیح و توجیه جمله «و هم بها لولا...» و اشکال آن

از جمله اقوالی که در آیه گفته اند این است: مراد از «هم بها» قصد کردن یوسف (علیه السلام) به میل طبعی و تحریک شدن شهوت غریزی است. در کشف گفته: اگر بگویی چگونه ممکن است پیغمبری قصد زلیخا را بکند که باوی به معصیت درآمیزد؟ در جواب می گوئیم: نفس یوسف با دیدن آن وضع که عقل و اراده هر بیننده را از بین می برد تنها متمایل شد که با او مخالفت کند، و شهوت جوانیش تحریک شد به حدی که او را به صورت کسی در آورد که تصمیم دارد عمل را انجام دهد، و خلاصه به حالتی درآورد شبیه حالت زلیخا، ولی یوسف با نگرستن به برهان پروردگارش شدت آن تحریک را شکست و این برهان همان میثاقی است که مکلفین را وادار به ترك محرمات می کند.

آن گاه اضافه می کند: و اگر این میل شدید که به خاطر شدتش «هم» نامیده شده در کار نبود صاحبش به خاطر این که آن را به کار نبسته این همه مدح نمی شد، چون بزرگی صبر در برابر ابتلاء به قدر بزرگی آن ابتلاء است، هر قدر ابتلاء سخت تر باشد، صابر در برابر آن مستحق مدح بیش تری می شود، و اگر «هم» یوسف مانند

«هم» زلیخا توأم با تصمیم بود خداوند تا این پایه او را مدح نمی کرد که از مخلصینش بخواند.

ممکن هم هست بگوییم معنای «وَهَمَّ بِهَا» این است که نزدیک بود قصد او را کند هم چنان که در محاورات خود می گوییم «اگر ترس از خدا نبود می کشتمش» یعنی نزدیک بود او را بکشم، کأنه دست به کار کشتنش شدم، ولی نکشتم.

سپس اضافه کرده که: اگر بگویی چرا جواب «لولا» حذف شد تا جمله «هم بها» بر آن دلالت کند؟ و چرا خود آن را جواب مقدم نگرفتی؟ در جواب می گویم: برای این که جواب «لولا» مقدم بر آن نمی آید، برای این که «لولا» هم حکم شرط را دارد، و شرط همیشه باید در صدر کلام واقع شود، چون حرف شرط و دو جمله شرط و جزا حکم یک کلمه را دارند، و معقول نیست بعضی از یک کلمه بر بعضی دیگر مقدم شود، ولی می شود بعضی از آن را به کلی حذف کرد، البته در صورتی که دلیلی بر محذوف دلالت کند.

حال اگر بگویی چرا جمله «وَهَمَّ بِهَا» را به تنهایی متعلق «لولا» گرفتی، و چرا هر دو را متعلق آن نگرفتی و اتفاقاً «هم؛ قصد کردن» معنایی است که همیشه با معانی سر و کار دارد نه با جواهر، و ناگزیر در آیه شریفه بایستی از مقوله معانی چیزی نظیر مخالطت در تقدیر بگیریم که «هم» متعلق به آن شود نه به خود زلیخا و یا یوسف که از مقوله جوهرند، و چون مخالطت همواره دو طرف می خواهد پس گویا معنای آیه این می شود: «یوسف و زلیخا تصمیم به مخالطت گرفتند اگر مانعی یکی از آن دو را جلوگیر نمی شد».

در جواب می گویم: آن چه گفתי درست است و لیکن خدای سبحان در کلام

خود دو تا «هم» آورده، و جدای از هم فرموده: «همت به» و «هم بها» و ما نمی توانیم از این تکرار چشم بپوشیم، و اگر چشم پوشی کنیم در حقیقت یکی را لغو دانسته ایم، پس به خاطر این که کلام خدا لغو نشود ناگزیریم تقدیر آن را چنین فرض کنیم: «ولقد همت بمخالطته و هم بمخالطتها».

علاوه بر این، مقصود از مخالطت آن دو يك چیز است که باید هر دو به آن رضایت دهند که اگر یکی امتناع بورزد آن غرض حاصل نمی شود، و آن اطفاء شهوت زلیخا به وسیله یوسف و اطفاء شهوت یوسف به وسیله زلیخا است، و با دیدن برهان خدایی و کنار کشیدن یوسف قهراً تنها جمله «هم بها» متعلق «لولا» قرار می گیرد. (1)

بیضاوی در تفسیر خود گفته های زمخشری را بدین گونه خلاصه می کند که: منظور از «هم» یوسف، میل طبیعی و کشمکش شهوت است نه قصد اختیاری، و کشمکش شهوت امری غیر اختیاری است که تحت تکلیف قرار نمی گیرد، و کسی سزاوار مدح و اجر جزیل خدایی است که وقتی به طور قهر شهوتش تحریک گردد خود را از عمل نگهدارد. پس معنای «وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى» این است که: بی اختیار تحریک شد و اگر برهان خدا را ندیده بود مرتکب می شد، و یا مشرف بر ارتکاب بود، مانند این که گفته شود «می کشتم او را اگر از خدا نترسیده بودم». (2)

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» در این زمینه و ایراد وارد بر آن

و این گفتار را بعضی این گونه رد کرده اند که: مخالف معنایی است که

ص: 105

1- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 2، ص: 456 و 457.

2- . بیضاوی، عبدالله بن عمر، أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ص: 312.

لغت برای «هم» تعیین کرده، چون معنای لغوی «هم» قصد به انجام فعل است با مقارنتش به پاره ای اعمال که کشف کند از این که دیگر می خواهی فعل مورد نظر را انجام دهی. و یا عبارت است از قصد فعل به اضافه انجام بعضی از مقدمات آن، مثل این که کسی می خواهد مردی را بزند، اول برمی خیزد و به سوی او می رود، و اما صرف میل به زدن و یا میل به زنا و صرف تحریک شدن شهوت و جلو آن را گرفتن، در لغت «هم» گفته نمی شود، بعلاوه «هم» بهسوی گناه به معنای لغویش، خود عمل زشتی است که از یک پیغمبر بزرگوار سر نمی زند و نباید بزند، و اگر صرف طبیعت مذموم نبود و صدورش هم از پیغمبران زشت نبود لیکن صرف تحریک طبیعی را «هم» نمی گویند.

این جواب، پاسخ يك قسمت از گفته زمخشری و بیضاوی می شود که گفتند مراد از «هم» میل طبیعی است و کشمکش شهوت است، ولی این که گفت: «و یا مشرف بر ارتکاب بود» بی جواب ماند، زیرا این حرف خود قول مستقلی است در معنای آیه، و آن این است که بگوییم میان «هم» زلیخا و «هم» یوسف فرق است، مقصود از «هم» زلیخا قصد عمدی به مخالفت و آمیزش است، ولی مقصود از «هم» یوسف این است که وی نزدیک بود قصد کند، ولی قصد نکرد، به قرینه این که می بینیم خداوند متعال یوسف را مدح بلیغی نموده و اگر او قصد عمدی به معصیت و آمیزش با زنی اجنبی - که خود بدترین گناه است - کرده بود، دیگر خداوند او را اصلاً مدح نمی کرد تا چه رسد به این نحو مدح. از این جا معلوم می شود که منظور از «هم» یوسف، اشراف یوسف بود یعنی نزدیک بود که «هم» بر عمل کند.

جواب این توجیه هم این است که: اگر کلمه «هم» را به «نزدیک شدن به هم» معنا کنیم معنایی است مجازی که هیچ وقت نباید لفظ را بر آن حمل کرد مگر در جایی که نتوانیم بر معنای حقیقی حمل کنیم. و ما قبلاً اثبات کردیم که ممکنست جمله «هم بها» را به همان معنای حقیقی حمل کرد و اشکالی هم وارد نشود.

علاوه بر این، آن معنایی که برای دیدن برهان پروردگار کرده اند که منظور از آن مراجعه به حجت عقلی است که خود حاکم است بر این که بر هر کسی واجب است که از نواهی شرعی و محرمات الهی پرهیز نماید، معنای بعیدی است از لفظ رؤیت، چون این لفظ استعمال نمی شود مگر در دید حسی، و یا مشاهده قلبی که خود به منزله همان دیدن به چشم و، بلکه روشن تر از آن است، و اما صرف تفکر عقلی به هیچ وجه رؤیت نامیده نمی شود.

از دیگر اقوال در آیه این است که منظور از «هم» یوسف و «هم» زلیخا یک معنا نیست، بلکه دو معنای مختلف است، زیرا «هم» زلیخا عبارت از قصد به مخالفت بود، ولی «هم» یوسف این بود که او را به عنوان دفاع از خود کتک بزنند، و دلیل بر این اختلاف دو «هم»، شهادت خدای تعالی است که می فرماید: او از بندگان مخلص ما بود، و از سوی دیگر حجت عقلی قائم است بر این که انبیاء، معصوم از گناهند، پس قطعاً «هم» یوسف «هم» بر گناه نبوده.

در مجمع البیان می گوید: در ظاهر آیه «هم» به چیزی تعلق گرفته که به طور حقیقت مورد قصد و عزم تعلق نمی گیرد، زیرا فرموده: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ»؛ (به یوسف) «وَهَمَّ بِهَا»؛ (به زلیخا) و «هم» یوسف را متعلق به زلیخا و «هم» زلیخا را متعلق به یوسف گرفته و معقول نیست که ذات آن دو مورد اراده و عزم قرار گیرد،

چون معقول نیست ذات چیزی مورد اراده و عزم قرار گیرد. بنا بر این اگر «هم» در آیه را حمل بر عزم کنیم باید چیزی محذوف در تقدیر بگیریم، که عزم و تصمیم بدان تعلق بگیرد. و ممکن است «هم» و عزم یوسف را متعلق به امر محذوفی بگیریم که با ساحت قدس نبوتش سازگار باشد، مانند زدن زلیخا و از خود دفاع کردن، پس کأنه گفته می شود: «زلیخا بر فحشا و گناه تصمیم گرفت، و خواست تا یوسف با وی درآمیزد، یوسف هم تصمیم گرفت از خود دفاع نموده، او را بزند» هم چنان که گفته می شود: «تصمیم فلانی را گرفتم، یا برایش خیالی دارم» یعنی بنا دارم او را بزنم و یا مکروهی بر او وارد سازم.

و بنا بر این، معنای رؤیت برهان آن است که خداوند به او برهانی نشان داد که اگر بر آن چه تصمیم گرفته اقدام کند، خانواده زلیخا او را هلاک نموده به قتل می رسانند. و یا این خیانت و فضیحت را به گردن او انداخته، وانمود می کند که یوسف به من درآویخت و خواستم امتناع بورزم مرا کتک زد، خداوند بدین وسیله خبر می دهد که سوء فحشاء را که همان قتل و گمان بد باشد از او بگردانید.

و تقدیر آیه چنین است: اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود این کار (زدن) را می کرد.

و جواب «لو لا» (این کار را می کرد) حذف شده، هم چنان که در آیه «وَلَوْ لَا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» حذف شده. (1)

و جوابش این است که این حرف عیبی ندارد، جز این که مبنی بر اختلاف داشتن دو «هم» است، و اختلاف معنای آن دو خلاف ظاهر است، و خلاف ظاهر را در جایی باید گفت که

ص: 108

نشود کلام را بر ظاهرش حمل کرد، و ما در سابق طوری معنا کردیم که هر دو کلمه «هم» به يك معنا تفسیر شد. علاوه بر این، لازمه این حرف که منظور از برهان چیزی باشد که به یوسف بفهماند که اگر زلیخا را بزنی هم تو را می کشند و هم رسوایت می کنند و منظور از «سوء» کشتن و منظور از «فحشاء» تهمت زدن باشد، معنایی است که به طور قطع خلاف آن چیز است که از سیاق آیه استفاده می شود.

و اما این که در مجمع البیان گفته: نمی توانیم هر دو «هم» را با هم به معنای مخالفت بگیریم و خلاصه اش این که «هم» انسان به کسی تعلق می گیرد که آن کس برای صاحب «هم» در آن چه که می خواهد منقاد و رام نباشد، و وقتی فرض شود که یکی از دو طرف، معنای «هم» در باره اش تحقق یافت دیگر معنا ندارد از آن طرف دیگر نیز «همی» تحقق پذیرد، چون معقول نیست که اراده من به کسی تعلق بگیرد که او خودش مرا اراده کرده، و طلب من متوجه کسی شود که خود طالب من است، و تحریک من به کسی تعلق بگیرد که او خود در صدد تحریک من است.

و این حرف صحیح نیست، زیرا ممکن است از دو طرف مشاجره، معنای «هم» تحقق بیابد. البته در صورتی که يك دفعه و بدون پس و پیش باشد، و یا عنایت زائده ای در کار بیاید، مانند دو نفر که می خواهند به هم نزدیک و با هم جمع شوند، گاهی یکی از آن دو می ایستد، دیگری نزدیکش می رود، و گاهی هر دو با هم و به سوی هم حرکت می کنند، و به هم نزدیک می شوند، و نیز دو جسمی که با مغناطیس می خواهند یکدیگر را جذب کنند و متصل شوند گاهی یکی جذب

می کند و دیگری جذب به سوی آن می شود، و گاهی یکدیگر را جذب می کنند، و به هم می چسبند.

بیان صاحب تفسیر «المنار» در این مورد و جواب آن

قول دیگر در تفسیر آیه مورد بحث، گفتار صاحب المنار است: منظور از «هم» در هر دو مورد «هم» به زدن و دفاع است، چون وقتی زلیخا با یوسف مراد کرده و یوسف زیر بار نرفت، عصبانی شد و در صدد انتقام برآمد، و در دلش حالتی آمیخته از عشق و خشم و تأسف پیدا شد و تصمیم گرفت یوسف را به جرم تمردش کتک کاری کند، یوسف هم وقتی دید پای کتک به میان آمده، آماده شد که از خود دفاع کند، و اگر دست زلیخا به او برسد، او هم بی درنگ بزند.

و لیکن از آن جایی که این عمل به ضرر یوسف تمام می شد-، زیرا این احتمال که او زلیخا را تعقیب کرده در ذهن مردم جای می گرفت، و یوسف متهم می شد- و به همین جهت خداوند به فضل خود برهانی را به او نشان داد، و به او الهام کرد که برای دفاع از خود فرار را انتخاب کند، یوسف هم به طرف در اتاق دوید تا در را باز کرده بگریزد، ولی زلیخا هم از عقب او را دنبال کرد، تا این که پشت در به او رسید.

و به هیچ وجه نمی شود کلمه «هم» را، به «هم» در عمل نامشروع یعنی مخالطت معنا کرد. اما این که در جمله «لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» نمی شود برای این که:

اولاً «هم» هیچ وقت تحقق پیدا نمی کند، مگر برای عملی که «هم» کننده می خواهد انجام دهد، و عمل نامشروع زنا از کارهای زنان نیست تا بگوییم زلیخا

(برای این عمل «هم» نمود)، بلکه بهره زن از این عمل، پذیرفتن و قبول آن است از کسی که طالب است.

و ثانیاً یوسف از همسر عزیز این عمل را نخواستہ بود تا صحیح باشد که ما قبول آن را از ناحیه زلیخا «هم» بدانیم، زیرا نص آیاتی که گذشت و صریح آیاتی که می آید این است که یوسف مبرا و منزہ از این عمل و حتی از مقدمات و وسائل آن بود.

و ثالثاً به فرضی که چنین چیزی اتفاق افتاده بود جا داشت در تعبیر از آن بفرماید: «و لقد هم بها و همت به»، زیرا اول باید حال یوسف را که تقاضا کننده است نقل کند، و بعد عکس العمل زلیخا را حکایت نماید، چون «هم» یوسف به حسب طبع و وضع مقدم است، زیرا باید طبعاً او اول پیشنهادی کند و «هم» حقیقی نیز «هم» اوست نه «هم» زلیخا.

و رابعاً این که از داستان یوسف و زلیخا این معنا معلوم شده که این زن بر آن چه از یوسف می خواست عازم و جازم و مصر بوده، و کم ترین تردیدی نداشته، مانعی هم که باعث تردد وی شود تصور نمی رفته. بنا بر این، به هیچ وجه صحیح نیست بگوییم زلیخا برای انجام زنا «هم» و قصد یوسف را کرده، حتی در صورتی که از باب جدل فرض کنیم که «هم» او به خاطر قبول درخواست یوسف و تسلیم در برابر خواسته او بوده، زیرا کلمه «هم» به معنای تصمیم در مقدمات فعلی است که با تردید انجام شود و زلیخا در خواسته خود تردیدی نداشت، به خلاف این که «هم» زلیخا را به قصد زدن یوسف معنا کنیم که در این صورت با آسان ترین فرض

این بود خلاصه آن چه که صاحب المنار در تفسیر آیه مورد بحث ایراد کرده، و جوابش این است که این قول از جهت معنا کردن «هم» با قول سوم یکی است و همه اشکالاتی که بر آن قول وارد کردیم بر این نیز وارد است، به اضافه اشکالی که تنها بر این قول وارد می شود، و آن این است که «هم» زلیخا به معنای قصد زدن یوسف باشد. هیچ دلیلی ندارد، و صرف این که در پاره ای از داستان های مشابه این داستان اتفاق افتاده که زن به مردی که با او دست نمی دهد پرخاش کرده و حالتی آمیخته از عشق و غضب به او دست داده دلیل نیست بر این که در زلیخا هم چنین حالتی دست داده باشد، و ما بدون هیچ قرینه ای کلام خدا را بر آن حمل کنیم.

و اما این که گفت: «به هیچ وجه نمی شود کلمه «هم» را در عمل نامشروع مخالطت معنا کرد» و بر آن چهار دلیل اقامه نمود، همه پوچ و بی اعتبار است، زیرا این معنا کاملاً روشن است که تقاضای مخالطت از ناحیه زلیخا مقدماتی از حرکات و سکنتات داشته. آری، شأن هر زنی در این گونه موارد فعل است به انفعال، و عکس العملی نشان دادن است نه صرف قبول این گونه صحنه ها هر زنی را به اعمالی (از قبیل ناز و کرشمه و در آغوش کشیدن و امثال آن) و او می دارد، و اگر زلیخا تنها یوسف را در آغوش کشیده باشد که بدین وسیله آتش غریزه جنسی او را تحریک و شعله ور سازد در نتیجه مجبور به اجابت خود نماید همین مقدار کافی است که بگوییم «زلیخا همت بیوسف؛ زلیخا قصد مخالطت با یوسف را کرد»، و بدین قصد برخاست، و حتماً لازم نیست که «هم» او را به قصد (زنا) معنا کنیم که کار یوسف

است و از ناحیه زلیخا تنها تسلیم و قبول است، تا نتوانیم بگوییم صرف تسلیم نیز در لغت «هم» هست.

و اما این که در آخر گفت: «از داستان یوسف و زلیخا این معنا معلوم شده که این زن بر آن چه از یوسف می خواسته عازم و جازم و مصر بوده و کم ترین تردیدی نداشته، بنا بر این صحیح نیست بگوییم مقصود از «هم» زلیخا جمع شدن با یوسف است چون با استتکاف یوسف چطور ممکن است زلیخا جازم شود» این نیز صحیح نیست، زیرا هر کسی در هر چیز که جازم می شود از ناحیه خود جازم می شود، حال اگر شرایط دیگر هم مساعدت کرد به آرزوی خود می رسد و گرنه، خیر. زلیخا هم نسبت به اراده خود (کام گرفتن از یوسف) جازم بود، نه بر این که این عمل تحقق پیدا کند هر چند که یوسف زیر بار هم نرود. البته نسبت به این معنا جازم نبود و نمی توانست جازم باشد، چگونه ممکن بود، با این که می دید که یوسف امتناع دارد و حاضر نیست با او درآمیزد. آری او بر اراده خود جازم بود، نه بر این که یوسف هم اجابتش می کند و در برابر خواسته اش تسلیم می شود، و این خیلی روشن است.

قول دیگر این است که کلام را حمل بر تقدیم و تاخیر کرده و گفته اند: تقدیر آیه چنین است: «و لقد همت به و لولا ان را برهان ربه لهم بها؛ زلیخا قصد یوسف را کرد و اگر یوسف برهان پروردگار خود را ندیده بود او هم قصد وی را کرده بود»، ولی چون برهان پروردگار خود را دید قصد نکرد، مثل این که می گویند: «تو هلاک شده بودی اگر من برایت تدارک ندیده بودم» و یا «تو کشته شده بودی اگر من به دادت نرسیده بودم» و معنای این کلام است که: «اگر من برایت تدارک ندیده بودم هلاک

شده بودی» و «اگر من به دادت نرسیده بودم کشته شده بودی» هر چند الآن که این کلام را می‌گوییم کشته شدنی اتفاق نیفتاده.

و نیز مانند قول شاعر که می‌گوید:

فلا تدعنی قومی لیوم کریهة

لئن لم اعجل ضربة أو اعجل (1)

و نیز مانند آیه قرآن که می‌فرماید: «إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا».

صاحب مجمع البیان این قول را به ابی مسلم مفسر نسبت داده. (2)

اشکال این قول این است که اگر مقصود از این حرف همان حرفی باشد که بعضی از مفسرین گفته‌اند که در آیات قرآنی تقدیم و تاخیری رخ داده، مقصود آنان در جایی است که جمله‌های متعددی باشد که طبعاً بعضی بر بعضی مقدم باشد، و در قرآن مؤخر ذکر شده باشد، ولی از به هم خوردگی نظم طبیعی آن‌ها اختلافی در معنا پدید نیاید، مثل جاهایی که در مقام شمردن چند چیز است، که طبعاً یکی جلوتر از دیگری بوده، ولی در قرآن عقب تر ذکر شده، چون عنایتی به رعایت نظم در کار نبوده، هم چنان که در مثل آیه «وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ»؛ (3) که تقدیر آن چنین بوده: «همسرش ایستاده بود پس ما او را بشارت دادیم به فلان و فلان پس او خندید».

ص: 114

-
- 1- «من در جنگ بر دشمن پیشدستی می‌کنم و نمی‌گذارم دشمن بر من پیشدستی کند و اگر چنین نکردم قوم من دیگر مرا برای روز جنگ نخوانند. شاهد در اینست که جمله «و اگر چنین نکردم...» که بر جزای شرط دلالت دارد مقدم بر شرط شده.
 - 2- طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 234 و 235.
 - 3- «همسرش ایستاده بود پس بخندید پس ما او را بشارت دادیم به (تولد) اسحاق و پشت سر اسحاق یعقوب.» (هود / 71)

و تقدیم و تاخیر در آیه مورد بحث این طور نیست، زیرا با تقدیم و تاخیر جملات معنا مختلف می شود، چون اگر «هم» یوسف را جلوتر فرض کنیم در این صورت همی مطلق و غیر مقید به ندیدن برهان می شود، و اگر آن طور که در قرآن آمده بعد از «هم» زلیخا قرار دهیم «همی» مقید به شرط خواهد بود.

و اگر مقصود مفسر نامبرده این است که «هم» یوسف جواب «لولا» است که می بایستی بعد از «لولا» آمده باشد، ولی جلوتر آمده، در جواب می گوئیم: چنین چیزی از نظر علم نحو جایز نیست، و علمای نحو آن را تجویز نمی کنند و «لولا» را به «ان» شرطیه قیاس نموده هر چه هم که در کلام عرب بر خلاف آن ببینند و یا بشنوند حمل بر خلاف می کنند. مگر این که بگوئیم این مفسر مخالف با عقیده نحویین بوده چون دیده بر این قیاس دلیلی در کار نیست و نیز دلیلی بر تأویلشان وجود ندارد.

دو قول دیگر در این باره

و از جمله اقوال در توجیه آیه این است که گفته اند: اولین باری که زلیخا به قصد یوسف حرکت کرد در عالم خواب بود. و اولین باری هم که یوسف قصد زلیخا را کرد باز در عالم خواب بود. یوسف چون پیغمبر بود فهمید که زلیخا سرانجام همسر او خواهد شد، و به همین جهت در بیداری قصد او را کرد. این معنا را غزالی در تفسیر خود آورده و گفته که این وجه بهترین و جوهی است که در معنای آیه ذکر کرده اند، چون انبیاء از گناه معصومند و هرگز قصد گناه نمی کنند. جوابش این است که اگر مقصود غزالی این بوده که جمله «وَهُمْ بِهَا» حکایت عمل یوسف در عالم خواب است که هیچ دلیلی بر آن ندارد، و اگر مقصودش این است که یوسف (علیه السلام) زلیخا را در خواب دیده و در آن عالم قصد او را کرده و سپس در بیداری

مخصوصاً با در نظر داشتن این که خواب انبیاء وحی است معتقد شده که زلیخا همسر اوست و بدین جهت در بیداری با وی گلاویز شده، و ناگهان برهان پروردگار خود را که به وی می فهماند در فهم وحی خدا دچار اشتباه شده مشاهده کرده و کنار کشیده، در جوابش می گوئیم که وی هر چند انبیاء را معصوم از گناه دانسته، ولی با این کلامش جواز خطاء از آنان را اثبات کرده، زیرا بنا به گفته وی یوسف در تلقی و گرفتن وحی دچار اشتباه شده، و تجویز چنین خطایی دست کمی از تجویز گناه و انکار عصمت ندارد.

علاوه بر این، آیه قبلی - که مخالطت را ظلمی شمرده بود که اگر کسی مرتکبش شود رستگار نمی گردد و یوسف از آن به خدا پناه می برد - با این حرف مناقضت دارد، پس چطور شد که یوسف آن جا پناه به خدا می برد و در این آیه زلیخا را همسر خود می داند.

این بود عمده اقوالی که در معنای آیه مورد بحث گفته اند، و با آن معنایی که ما ذکر کردیم مجموعاً هفت و یا هشت قول می شود، و خواننده عزیز به خوبی فهمید که معنای دیدن برهان به حسب اختلاف اقوال چقدر مختلف شد، یکی می گفت: يك سبب یقینی بود که یوسف آن را مشاهده کرد. دیگری می گفت: آیاتی از قرآن بود که یوسف آن را شنید، و دست برداشت، سپس امور دیگری ضمیمه شد و او را منصرف ساخت. یکی می گفت: عبارت است از علم به حرمت زنا و عذاب آن. یکی می گفت: عبارت است از ملکه عفت. یکی هم می گفت: عبارت است از عصمت و طهارت. و ما حق مطلب را از نظر خواننده گذرانندیم.

«وَاسَّ تَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ»؛ کلمه «استباق» همان طور که قبلاً هم گفتیم به معنای مسابقه است، و کلمه «قد» و هم چنین «قط» به معنای پاره کردن است، الا این که «قد» به معنای پاره کردن از طول است ولی «قط» به معنای پاره کردن از عرض است، و کلمه «دبر» و «قبل» به معنای پشت و جلو است.

از سیاق آیات برمی آید که مسابقه زلیخا و یوسف، به دو منظور مختلف بوده: یوسف می خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد، و این پیراهن از طرف طول پاره نمی شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده. «وَالْفَيَا سَ يَدَهَا لَدَى الْبَابِ»؛ کلمه «الفاء» به معنای یافتن است، مثلاً گفته می شود: «الفیته کذا؛ من او را چنین یافتم»، و مقصود از «سید» همان عزیز است که شوهر زلیخا بوده. بعضی گفته اند: این که قرآن او را «سید» خوانده از این جهت است که خواسته به اصطلاح و عرف مصر حرف زده باشد، چون در مصر زنان، شوهران خود را سید می گفته اند، و تا کنون هم این اصطلاح ادامه دارد.

نکات موجود در گفتگوی یوسف (علیه السلام) و همسر عزیز با عزیز مصر بعد از فرار یوسف (علیه السلام) از قصد سوء زلیخا

«قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ بعد از آن که

به شوهر زلیخا برخورد کرده اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته، آری، وجود عزیز در دم در، این تحول را پدید آورد، از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می کند.

همسر عزیز پیش دستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی، یا زندان و یا عذابی سخت. لیکن در باره اصل قضیه و آن چه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه به طور کنایه يك حکم عمومی و عقلی را در باره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء کند پیش کشید و گفت: «کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناک ببیند» و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده، و هم چنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم، و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است. همه این ها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است.

و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود، و این عشق و علاقه اجازه نمی داد که به طور قطع یکی را تعیین کند. آری، در ابهام، يك نوع امید گشایش است که در تعیین نیست. و لیکن تعبیر به «اهل» خود يك نوع تحریک و تهییج بر مؤاخذه است، و او نمی بایست چنین تعبیری می کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بوده. او می خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیش آمد متاسف است، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد، و در مقام مؤاخذه او

برنیاید، آری، فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤاخذه خودم منصرف کنم، منصرف کردنش از مؤاخذه یوسف آسان است.

«قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي»؛ یوسف (علیه السلام) وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای این که رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از این که او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که: «او نسبت به من قصد سوء کرد». در این کلام دلالت است بر قصر - البته قصر قلب - و تقدیرش چنین است: «من او را به سوء قصد نکردم، بلکه او این معنا را می خواست و به همین منظور قصد سوء مرا کرد».

و این گفتار یوسف - که هیچ تأکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده - دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و این که وی به هیچ وجه خود را نباخته و چون می خواسته از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده، و این بدان جهت بوده که در خود کم ترین و کوچک ترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت، و از زلیخا هم نمی ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت، چون او در آغاز این جریان با گفتن «مَعَاذَ اللَّهِ» خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند.

«وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ... وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ...»؛ از آن جایی که «شهادت» به معنای گفتن است، لذا جمله «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ...» نسبت به آن به منزله مقول قول است و دیگر حاجتی نیست که قبل از جمله مذکور قول در تقدیر گرفته شود. بعضی گفته اند که

مقام اقتضاء دارد که ماده قول در آن به کار رود، ولی از آن جایی که قول اهل زلیخا خاصیت شهادت را داشته از این جهت از آن، تعبیر به شهادت شده.

و این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغ گویان است، چون در این که از یوسف و زلیخا یکی راست گو و یکی دروغ گو بوده حرفی نیست، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر این که او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند، و قهراً تقصیر به گردن یوسف می بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهراً زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، و این خود خیلی روشن است.

7. شاهد یوسف (علیه السلام) برای اثبات بی گناهی

شاهدی که برای روشن شدن حقیقت ارائه طریق کرد چه کسی بوده و چرا از او به «شاهد» تعبیر شده نه به «قائل»

و اما این که این شاهد چه کسی بوده مفسرین در باره آن اختلاف کرده اند: بعضی (1)

ص: 120

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 227.

گفته اند که وی مردی حکیم بوده که در پاسخ عزیز که مشکل خود را با او در میان نهاده چنین حکم کرده است (نقل از حسن و قتاده و عکرمه). بعضی (1) دیگر گفته اند پسر عموی زلیخا بوده که با عزیز در پشت در قرار داشتند. بعضی (2) دیگر گفته اند او از جنس جن و بشر نبوده، بلکه خلقی از خلائق خدا بوده (نقل از مجاهد)، ولی این وجوه مردود است، برای این که قرآن صراحت دارد بر این که "او از اهل زلیخا" بوده.

و از طرق اهل بیت (علیهم السلام) و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده، و به زودی روایاتش در بحث روایتی آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

آن چه جای تأمل و دقت است این است که آن چه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی، و دلیلی بود فکری، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفاً شهادت نمی گویند، زیرا شهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیک به حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوینده نداشته باشد، هم چنان که در آیه «شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ»؛ (3) و در آیه «قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ»؛ (4) در آیه اولی شهادت آن ها مستند به حس و در دومی مستند به قریب به حس است. آری حکم به صدق رسالت هر چند فی نفسه مستند به فکر و تعقل است، و لیکن منظور از شهادت در این آیه چیزی است که مستند به آن نیست، و آن ادای حقی است که نسبت به حقانیت آن، علم و قطع دارند و در ادای آن، ملاحظه این که ناشی از تفکر

ص: 121

1- . همان.

2- . همان.

3- . «گواهی می دهد علیه ایشان گوش و چشم و پوست هایشان.» (فصلت / 20)

4- . «گفتند شهادت می دهیم که تو رسول خدایی.» (منافقون / 1)

و تعقل باشند ندارند، و لذا می بینیم همین شهادت در جاهای دیگری از آن به قول تعبیر می شود، (و می گویند فلانی قائل و یا معتقد به فلان رأی است، یعنی نسبت به آن یقین دارد. خلاصه کلام این که، چرا در آیه مورد بحث با این که بیان، بیانی عقلی و دلیلی فکری بود ادای آن را شهادت نامید؟ جوابش را ممکن است این طور بدهیم) که بعید نیست به غیر از گفتار آن گوینده به این که «شَهْدَ شَاهِدٌ» اشاره به این باشد که کلام مذکور بدون فکر و تعقل از آن گوینده صادر شد، و چون مستند به تفکر و تعقل نبود، اطلاق شهادت بر آن صحیح است، بلکه اصلاً شهادت است، نه قول، چون عرفاً بیانی را قول می گویند که مبتنی بر تأمل و تفکر باشد.

این جواب به وسیله آن روایاتی که می گویند «گوینده این کلام کودکی بود در گهواره» تایید می شود، چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید، و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند. خود آن کودک در گفتارش فکر و تأمل اعمال نمی کند، و چنین کلامی بیان شهادت است، نه قول. (1)

8. انصاف و تعاملات عادلانه در مواجهه با دیگران

روایاتی که در کتاب «اصول کافی» (2) در این موضوع وارد شده است:

علی بن الحسین (علیهما السلام) فرمود:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَقُولُ فِي آخِرِ خُطْبَتِهِ طُوبَى لِمَنْ طَابَ خُلُقُهُ وَ طَهَّرَتْ سَجِيئَتَهُ وَ صَدَّ لِحْتِ سَرِيرَتُهُ وَ حَسَنَتْ عَلَانِيَتُهُ وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ وَ أَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آخر سخنرانی خود می فرماید: خوشا حال

ص: 122

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 11، ص: 159.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 145.

کسی که خلقتش طیب و طبعش طاهر و باطنش شایسته و آشکارش نیکو باشد، و زیادی مالش را بدهد و زیادی گفتارش را نگه دارد و از خود انصاف دهد.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «مَنْ يَضْمَنُ لِي أَرْبَعَةً بِأَرْبَعَةِ آيَاتٍ فِي الْجَنَّةِ (1) أَنْفَقَ وَلَا تَخَفَ فَقْرًا وَأَفْسَسَ السَّلَامَ فِي الْعَالَمِ وَاتْرَكَ الْمِرَاءَ وَإِنْ كُنْتَ مُحِقًّا وَأَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ؛ کیست که برایم چهار چیز را در برابر چهار خانه در بهشت عهده دار شود: انفاق کن و از فقر مترس، و سلام را در جهان منتشر کن و بحث و جدل را رها کن، اگر چه حق با تو باشد، و خودت به مردم انصاف ده (تا محتاج داور دیگری نباشی).»

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«سَيِّدُ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ: أَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى لَا تَرْضَى بِشَيْءٍ إِلَّا رَضِيَتْ لَهُمْ مِثْلَهُ وَ مَوَاسَاتَكَ الْأَخَ (2) فِي الْمَالِ وَ ذَكَرَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ حَالٍ لَيْسَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ فَقَطُّ وَ لَكِنْ إِذَا وَرَدَ عَلَيْكَ شَيْءٌ أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ أَخَذْتَ بِهِ أَوْ إِذَا وَرَدَ عَلَيْكَ شَيْءٌ نَهَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهُ تَرَكْتَهُ؛ سرور اعمال سه چیز است: انصاف دادن به مردم از خود، تا آن جا که هر چه خشنودت کند مثلش را برای مردم بخواهی، و مواسات نمودن با برادرت در مال و یاد خدا در هر حال، و آن گفتن: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر فقط نیست، بلکه هر گاه امر خدای عز و جل به تو رو آورد عمل کنی و چون نهی و بازداریش به تو رسد، ترك کنی.»

ص: 123

1- . في المحاسن «من يضمن لي أربعة أضمن له أربعة آيات» و قوله: «أنفق ولا تخف» على سبيل الاستيناف.

2- . الاسوة بكسر الهمزة و ضمها: القدوة، و المؤاساة: المشاركة و المساهمة في المعاش و الرزق. و أصلها الهمزة قلبت واوا تخفيفا و يأتي مزيد بيانه في الحديث السابع.

امیر المؤمنین (علیه السلام) در ضمن کلامی فرمود:

«أَلَا إِنَّهُ مَنْ يُنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ لَمْ يَزِدْهُ اللَّهُ إِلَّا عِزًّا؛ بِهِ هَوْشٌ بَاشِيدٌ هَرُّهُ أَنْ يَزِيدَهُ اللَّهُ عِزًّا»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«ثَلَاثَةٌ هُمْ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَفْرُغَ مِنَ الْحِسَابِ رَجُلٌ لَمْ تَدْعُهُ قُدْرَةٌ (1) فِي حَالِ غَضَبِهِ إِلَى أَنْ يَحِيفَ عَلَى مَنْ تَحْتَ يَدِهِ وَرَجُلٌ مَشَى بَيْنَ اثْنَيْنِ فَلَمْ يَمِلْ مَعَ أَحَدِهِمَا عَلَى الْآخِرِ بِشَيْءٍ عِيرَةٍ وَرَجُلٌ قَالَ بِالْحَقِّ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ؛ سَهْ كَسَ رَوْزَ قِيَامَتِ مِنْ هَمِّهِ مَخْلُوقٌ بِهِ خِدَايَ عَزَّ وَجَلَّ نَزْدِيكَ تَرَنْدُ تَا مِنْ حِسَابِ مَرْدَمِ فَارِغٌ شَوْدُ: مَرْدِي كِه قَدْرَتَشِ اَوْ رَا وَا دَارِ نَكَنْدُ كِه دَرِ خَشْمِ بَرِ زِيرِ دَسْتَشِ سَتَمِ كَنْدُ، وَ مَرْدِي كِه مِيَانِ دُو كَسِ مِيَانَجِي شَوْدُ، وَ بِه اَنْدَازِه جَوِي اَزِ يَكِي عَلِيَه دِيْغَرِي طَرْفِدَارِي نَكَنْدُ، وَ مَرْدِي كِه حَقِّ رَا كَوِيْدُ چِه بِه سَوْدِ يَا زِيَانَشِ بَاشِدُ.»

آن حضرت (علیه السلام) در کلامی دیگر فرمود:

«أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشَدِّ مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ فَذَكَرَ ثَلَاثَةً أَشْيَاءَ أَوْلَاهَا إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ؛ سَخَتْ تَرِيْنٌ وَاجِبَاتِ خَدَا رَا بَرِ خَلْقَشِ بِه شَمَا خَبَرِ نَدَهْمُ؟ سَبَسِ سَهْ چِيْزِ رَا بِيَانِ فَرَمُوْدُ كِه نَخَسْتِيْنَشِ، اِنْصَافِ دَاْدِنِ مَرْدَمِ اَزِ خُوْدِ بُوْدُ.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«سَيِّدُ الْأَعْمَالِ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ وَ مُوَاسَاةُ الْأَخِ فِي اللَّهِ (2) وَ ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»

ص: 124

1- «لم تدعه» أي لم تحمله من دعا يدعو. «قدرة» بالتثنية أي قدرة على الحيف وهو الظلم والجور (آت).

2- المواساة- بالهمزة- بين الاخوان عبارة عن إعطاء النصرة بالنفس و المال وغيرهما في كل ما يحتاج إلى النصرة فيه، يقال: آسيته بمالي مواساة: أي جعلته شريكى فيه على سوية و بالواو لغة و في القاموس في فصل الهمزة «آساه بماله مواساة: أناله منه، أو لا يكون الا من كفاف فان كان من فضلة فليس بمواساة» و جعلها بالواو لغة ردية (فى).

جَلَّ عَلَيَّ كُلَّ حَالٍ؛ سرور اعمال، انصاف دادن مردم از خود و مواسات با برادر دینی و یاد خدای عزّ و جلّ در هر حال است.»

حسن یزاز گوید: امام صادق(علیه السلام) به من فرمود:

«أَلَا أُخْبِرُكَ بِأَشَدِّ مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَيَّ خَلْقِهِ ثَلَاثٌ (1) قُلْتُ بَلَى قَالَ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ وَ مُوَاسَاتُكَ أَخَاكَ وَ ذِكْرُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ أَمَا إِنِّي لَا أَقُولُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ إِنْ كَانَ هَذَا مِنْ ذَلِكَ وَ لَكِنْ ذِكْرُ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ إِذَا هَجَمْتَ (2) عَلَيَّ طَاعَةً أَوْ عَلَيَّ مَعْصِيَةً؛ نمی خواهی سه چیزی را که از سخت ترین واجبات خداست بر خلقش به تو خبر دهم؟ گفتیم: چرا، فرمود: انصاف دادن مردم از خود و مساوات با برادرت و یاد کردن خدا در هر جا. بدان که من نمی گویم یاد خدا سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر است اگر چه این هم از آن ست، بلکه یاد خدا در موقع برخورد با حلال و حرام او است.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«مَا ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُ بِشَيْءٍ أَشَدَّ عَلَيْهِ مِنْ خِصَالِ ثَلَاثٍ يُحْرَمُهَا قَلِيلٌ وَ مَا هُنَّ قَالَ الْمُوَاسَاةُ فِي ذَاتِ يَدِهِ وَ الْإِنْصَافُ مِنْ نَفْسِهِ وَ ذِكْرُ اللَّهِ كَثِيرًا أَمَا إِنِّي لَا أَقُولُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَكِنْ ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَ مَا أَحَلَّ لَهُ وَ ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَ مَا حَرَّمَ عَلَيْهِ؛ امتحان نشده مؤمن به چیزی که سخت تر باشد بر او از سه خصلت که از آن محروم است،

ص: 125

1- . ليس لفظة ثلاث في بعض النسخ و هو اظهر و على تقديره بدل أو عطف بيان للاشد أو خبر مبتدأ محذوف.

2- . على بناء المعلوم أو المجهول، هجم عليه: انتهى إليه بغتة. وفي بعض النسخ «هممت».

گفته شد که آن‌ها چیست؟ فرمود: هم دردی و شرکت در تنخواهی که در دست دارد و حق دادن به مردم از طرف خودش و بسیار ذکر کردن خدا، اما من نمی‌گویم: همان سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله است، ولی ذکر خدا نزد آن چه بر او حلال کرده است و ذکر خدا در موقع برخورد بدان چه به او حرام کرده.»

عربی خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و اله) آمد و حضرت به سوی جنگی می‌رفت، عرب رکاب شترش را گرفت و گفت: یا رسول الله! به من عملی آموز که موجب رفتن بهشتم شود، آن حضرت (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«مَا أَحْبَبْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ (1) فَأْتِهِ إِلَيْهِمْ وَ مَا كَرِهْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ خَلَّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ؛ هر گونه دوست داری مردم با تو رفتار کنند، تو با آن‌ها رفتار کن، و هر چه را ناخوش داری مردم با تو کنند، با آن‌ها مکن جلو شتر را رها کن.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الْمَاءِ يُصِيبُهُ الظُّمَأُنُ مَا أَوْسَعَ الْعَدْلُ إِذَا عُدِلَ فِيهِ (2) وَإِنْ قَلَّ؛ عدالت شیرین تر از ابی است که بلب تشنه رسد، عدالت چه گشایشی دارد زمانی که در امری عدالت شود، اگر چه کم باشد.»

آن حضرت (علیه السلام) در حدیثی دیگر فرمود:

«مَنْ أَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ رُضِيَ بِهِ حَكْمًا لغيرِهِ؛ هر که از خود به مردم انصاف دهد (اگر چه بر زیانش باشد) برای داوری میان دیگران برگزیده شود.»

و باز در جای دیگری فرمود:

ص: 126

1- . أي يأتي به الناس إليك أو هو من قولهم أتى الامر أي فعله. أي يفعله الناس منتهيا إليك.

2- . أي في الامر وان قل ذلك الامر (في).

«أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى آدَمَ (عليه السلام) أَنِّي سَأَجْمَعُ لَكَ الْكَلَامَ فِي أَزْبَعِ كَلِمَاتٍ قَالَ يَا رَبِّ وَمَا هُنَّ قَالَ وَاحِدَةٌ لِي وَوَاحِدَةٌ لَكَ وَوَاحِدَةٌ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَوَاحِدَةٌ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ النَّاسِ قَالَ يَا رَبِّ بَيِّنْهُنَّ لِي حَتَّى أَعْلَمَهُنَّ قَالَ أَمَّا الَّتِي لِي فَتَعْبُدُنِي لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَأَمَّا الَّتِي لَكَ فَأَجْزِيكَ بِعَمَلِكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ (1) وَأَمَّا الَّتِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَعَلَيْكَ الدُّعَاءُ وَعَلَيَّ الْإِجَابَةُ وَأَمَّا الَّتِي بَيْنَكَ وَبَيْنَ النَّاسِ فَتَرْضَى لِلنَّاسِ مَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ وَتَكْرَهُ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ؛ خدای عز و جل بآدم (عليه السلام) وحی فرمود: من تمام سخن را در چهار کلمه برایت جمع می کنم: عرض کرد پروردگارا آن ها چیست؟ فرمود: یکی از آن من ست و یکی از آن تو و یکی میان من و تو و یکی میان تو و مردم. عرض کرد: آن ها را بیان فرما تا بفهمم، فرمود: اما آن چه از آن منست، این ست که مرا عبادت کنی و چیزی را شریکم نسازی، و اما آن چه از آن توست این ست که پاداش عمل تو را بدهم زمانی که از همه وقت بدان نیازمندتری. و اما آن چه میان من و تو است دعا کردن تو و اجابت من است. و اما آن چه میان تو و مردم است، این ست که برای مردم بپسندی آن چه برای خود می پسندی و برای آن ها نخواهی آن چه برای خود نخواهی.»

آن حضرت (عليه السلام) هم چنین فرمود:

«اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْدِلُوا فَإِنَّكُمْ تَعْيُونَنَ عَلَى قَوْمٍ لَا يَعْدِلُونَ؛ از خدا پروا کنید و عدالت ورزید، زیرا خود شما از مردمی که عدالت نمی ورزند عیب می گیرید.»

و نیز فرمود:

ص: 127

1- . «أحوج» منصوب بالظرفية الزمانية فان كلمة «ما» مصدرية و«أحوج» مضاف إلى المصدر و كما أن المصدر يكون نائبا لظرف الزمان نحو رأيتَه قدوم الحاح فكذا المضاف إليه يكون نائبا له و نسبة الاحتياج إلى الكون على المجاز و«تكون» تامة و إليه متعلق بالاحوج و ضميره راجع إلى الجزاء الذي هو في ضمن أجزيك (آت).

«الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الشَّهْدِ وَالْيَيْنُ مِنَ الزُّبْدِ وَأَطْيَبُ رِيحاً مِنَ الْمِسْكِ؛ عدالت شیرین تر از عسل و نرم تر از کره و خوشبوتر از مشک است.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«ثَلَاثُ خِصَالٍ مَنْ كُنَّ فِيهِ أَوْ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ كَانَ فِي ظِلِّ عَرْشِ اللَّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ (1) رَجُلٌ أَعْطَى النَّاسَ مِنْنَفْسِهِ مَا هُوَ سَائِلُهُمْ وَرَجُلٌ لَمْ يُقَدِّمْ رَجُلًا وَ لَمْ يُؤَخِّرْ رَجُلًا حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا وَرَجُلٌ لَمْ يَعِبْ أَخَاهُ الْمُسَدِّ لِمَ بَعِيْبٍ حَتَّى يَنْفِي ذَلِكَ الْعَيْبَ عَن نَفْسِهِ فَإِنَّهُ لَا يَنْفِي مِنْهَا عَيْبًا إِلَّا بَدَأَ لَهُ عَيْبٌ وَ كَفَى بِالْمَرْءِ شُغْلًا بِنَفْسِهِ عَنِ النَّاسِ؛ سه خصلت است که هر که هر سه یا یکی از آن ها را داشته باشد، در سایه عرش خدا باشد روزی که جز سایه او سایه ای نباشد: 1. مردی که به مردم دهد آن چه خودش از آن ها می طلبد. 2. مردی که گامی پیش و گامی پس نگذارد، تا آن که بداند خدا به آن راضی است. 3. مردی که از برادر مسلمانش عیبی نگیرد جز آن که آن عیب را از خود بزدايد، زیرا عیبی از خود نزداید، جز آن که عیب دیگری برایش هویدا گردد، و انسان را همین بس که به خود پردازد نه به دیگران.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«مَنْ وَاسَى الْفَقِيرَ مِنْ مَالِهِ وَ أَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ فَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ حَقًّا؛ کسی که در مالش با فقیر مواسات کند و به مردم از خود انصاف دهد، او مؤمن حقیقی است.»

امام صادق(علیه السلام) می فرمود:

«مَا تَدَارَأَ (2) اثْنَانِ فِي أَمْرِ قَطُّ فَأَعْطَى أَحَدُهُمَا النَّصْفَ صَاحِبَهُ فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ إِلَّا

ص: 128

1- الضمير راجع إلى الله أو إلى العرش و على الأول عبارة عن الراحة و النعيم، نحو هو في عيش ظليل و المراد ظل الكرامة.

2- التدارؤ: التدافع و زنا و معنا من الدرء بمعنى الدفع.

أَدِيلَ مِنْهُ (1)؛ دو تن هرگز در امری ستیزه نکنند، که یکی به دیگری انصاف دهد و او نپذیرد، جز آن که او را مغلوب سازد.»

امام باقر(علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَا يَدْخُلُهَا إِلَّا ثَلَاثَةٌ أَحَدُهُمْ مَنْ حَكَمَ فِي نَفْسِهِ بِالْحَقِّ؛ خدا را بهشتی است که جز سه کس در آن وارد نشوند، یکی از آن ها کسی است که در باره خود بحق داوری کند.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الْمَاءِ يُصِيبُهُ الظَّمَانُ مَا أَوْسَعَ الْعَدْلَ إِذَا عُدِلَ فِيهِ وَإِنْ قَلَّ (2)؛ عدالت شیرین تر از ابی است که بجگر سوخته رسد، چه گشایشی است در عدالت، زمانی که در امری عدالت شود اگر چه کم باشد.»

9. ارتباطات و تعاملات صادقانه و حفظ امانت مردم

قرآن کریم می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» (3) «خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش بدهید! و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید! خداوند، اندرزهای خوبی به شما می دهد! خداوند، شنوا و بیناست.»

ص: 129

1- . الادالة: الغلبة، أدیل منه أي صار مغلوبا. وفي الفائق «أدال الله زيدا من عمر: نزع الله الدولة من عمرو و آتاها زيدا. انتهى» یعنی جعلت الغلبة و النصره له عليه.

2- . مضى هذا الحديث عن الحلبي بسند آخر.

3- . نساء / 58.

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»؛ (1) «و آن ها که امانت ها و عهد خود را رعایت می کنند.»

تفسیر

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ...»؛ این آیه شریفه دو فقره است یکی دستور به ادای امانات به صاحبانش و دیگر حکم به عدالت کردن، فقره دوم ارتباطش با آیات قبل روشن است، چون آیات قبل پیرامون حکم کردن یهود به نفع مشرکین و علیه مؤمنین دور می زد، در فقره دوم هم در باره همین معنا به عموم مردم خطاب نموده، می فرماید: وقتی در بین کسانی که اختلاف دارند حکم می کنید به عدالت حکم کنید.

و اما وجه ارتباط فقره اول به آیات قبل، این است که در آغاز معرفی یهود فرمود: «هیچ می بینی کسانی که بهره ای از کتاب داده شده اند چگونه به جبت و طاعت ایمان می آورند»، و معلوم است که آن چه در کتاب های آسمانی آمده بیان گر آیات خدا و معارف الهیه است، و این خود امانتی است که خدای تعالی به اهل هر کتابی سپرده و از آنان میثاق گرفته که به گوش مردمش برسانند، و از اهلش کتمان نکنند. و این قرائنی که ذکر شد مؤید این احتمال است که منظور از امانات تنها امانت های مالی نیست، بلکه شامل امانت های معنوی از قبیل علوم و معارف حقه که باید به اهلش برسد نیز می شود.

ص: 130

و سخن کوتاه این که وقتی یهود به امانت های الهیه که به دستشان سپرده شده بود خیانت کردند و با علم به این که دین خدا توحید است و دین توحید همین است که پیامبر اسلام بدان دعوت می کند و پیامبر اسلام همان است که تورات و انجیل نشانه های او را داده، با این حال، نشانه های رسالت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را که در کتاب آنان ذکر شده بود کتمان کردند آن هم در وقتی که واجب بود به مردم اعلام کنند و تازه به همین مقدار خیانت اکتفاء ننموده، در داوری بین مؤمنین و مشرکین حکم به جور و ستم کردند، دین بت پرستی را بهتر از دین توحید قلمداد نمودند، و نتیجه خیانتشان این شد که مشمول لعنت الهی شدند، و این لعنت الهی کارشان را به عذاب سعیر کشانید، و چون کارشان کشید به آن جا که کشید، خدای سبحان سیاق کلام را از تکلم به غیبت تغییر داد.

تا این جا لحن گفتار این طور بود که می فرمود: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیم دادیم»، و در آخر لحن کلام را تغییر داد، و خدای تعالی خود را غایب فرض کرده: فرمود: «خدا شما را امر می کند به این که امانت ها را به اهلش برسانید، و در بین مردم به عدالت حکم کنید».

و اگر ما معنای ادای امانت و عدالت در داوری را توسعه دادیم به مقتضای سیاق آیه بود که خود شما خواننده توجه کردید، پس دیگر جای این ایراد نیست که کسی بگوید: لفظ امانت و حکم، ظاهر در امانت های مالی، و حکم در اختلافات مادی است، زیرا وقتی در مرحله تشریح گفته شود: امانت را به صاحبش برسانید، و بین دو نفر که اختلاف دارند به عدالت حکم کنید.

این معنا به ذهن شنونده تبادر می کند که منظور از امانت، امانت مالی، و

منظور از داوری هم داوری در اختلافات مالی است، برای این که تشریح وقتی مطلق شد مقید به موضوعات احکام فرعی فقهی نمی شود، بلکه وقتی مثلاً قرآن کریم به طور مطلق می فرماید: رد امانت واجب است، و یا به طور مطلق می فرماید حکم به عدل واجب است، از این دو مطلق هر موضوعی که مربوط به فقه باشد حکم مناسب خود را می گیرد، و هر موضوعی که مربوط به اصول معارف باشد آن نیز حکم خود را می گیرد، و هم چنین هر فن دیگری از معارف دینی حکم مناسب خود را می گیرد.

بحث روایی

در ذیل آیات مربوط به یهود و نیامرزیدن شرك و اداء امانت به اهل آن و...؛

در الدر المنثور است که ابن اسحاق و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و بیهقی در دلایل، از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رفاعه بن زید بن تابوت یکی از بزرگان یهود وقتی با رسول خدا (صلی الله علیه و اله) سخن می گفت، زبان خود را تاب می داد. و به طور مسخره می گفت: «ارعنا سمعك يا محمد، حتى نفهمك؛ گوش بده ای محمد، گوش بده تا تو را بفهمانم.»، آن وقت شروع می کرد به بدگویی و عیب جویی نسبت به اسلام، خدای عزّ و جلّ در این باره آیه زیر را نازل کرد: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ، يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ... فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا»؛⁽¹⁾ و در همان کتاب است که ابن جریر و ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده اند که در ذیل آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا

ص: 132

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 168.

الْكِتَابَ...»، گفته است: این آیه در باره مالك بن صيف و رفاعه بن زيد بن تابوت که از بنی قینقاع است نازل شده (1).

باز در همان کتاب است که ابن اسحاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی در کتاب دلائل از ابن عباس روایت آورده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) با رئیسانی از علمای یهود از آن جمله عبد الله بن سوری و کعب بن اسد گفتگو کرد، و فرمود: ای گروه یهود از خدا بترسید، و اسلام بیاورید، به خدا سوگند شما می دانید که آن چه من برای شما آورده ام حق است، در پاسخ گفتند ای محمد ما چنین معرفتی به آن نداریم در این جا بود که خدای عزّ و جلّ آیه زیر را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا...» (2).

ظاهر آیات شریفه بنا بر بیان سابق ما هر چند این است که آیات در باره خصوص یهود از اهل کتاب نازل شده باشد، و لیکن آن چه ما نقل کردیم به بیش از این دلالت ندارد، که راویان خواسته اند آیات را با جریانی که در خصوص یهودیان واقع شده تطبیق کنند، هم چنان که در غالب روایات شأن نزول، وضع همین است. و در تفسیر برهان از نعمانی و او به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت آورده که در ضمن حدیثی طولانی در وصف خروج سفیانی فرمود: در آخر الزمان وقتی سفیانی خروج می کند با لشکرش در بیداء- بیابانی گسترده- لشکرگاه می سازد، پس صدایی از آسمان ندا می دهد: ای بیداء این مردم را با خسف (فرو بردن در

ص: 133

1- . همان.

2- . همان.

زمین) ناپود کن: پس زمین می شکافد و به جز سه نفر که خدا صورت های شان را به پشت برگردانده باقی نمی ماند، و این سه نفر درست از سگانند، و آیه زیر در باره آنان نازل شده که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهَ فَنَرَّذَهَا عَلَىٰ أَذْبَارِهَا...» (1).

صاحب برهان این روایت را از مفید نیز نقل کرده و او به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) نظیر این خبر را در قصه سفیانی روایت کرده (2). و شیخ صدوق در کتاب فقیه به سند خود از نویر از پدرش روایت کرده که گفت: علی (علیه السلام) فرمود: در قرآن هیچ آیه ای نیست که به قدر آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نزد من محبوبیت داشته باشد (3).

سیوطی نیز این روایت را در تفسیرش (الدر المنثور) از فاریابی و نیز از ترمذی از علی (علیه السلام) نقل کرده، و سندش را حسن دانسته است.

سند حسن در اصطلاح شناخت حدیث آن سندی را گویند که متصل به معصوم باشد و از نظر محدثین، رجال آن، همه امامی ممدوح باشند، ولی عدالت مسلم آنان از ناحیه امام و یا دو شاهد عادل تصریح نشده باشد (4).

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن ابی حاتم از پسر عمر نقل کرده اند که گفت: وقتی آیه شریفه «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ...» نازل شد رسول

ص: 134

- 1- بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 373، ح 2.
- 2- همان، ج 1، ص: 374، ح 3.
- 3- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 16.
- 4- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 169.

خدا(صلی الله علیه و اله) بر منبر بایستاد، و آن را بر مردم تلاوت کرد، مردی در برابرش ایستاد، و عرضه داشت:

حتی شرك را نیز می آموزد؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) ساکت شد، و باز او سؤال خود را تکرار کرد، و باز رسول خدا(صلی الله علیه و اله) سکوت کردند تا سه نوبت، در همین میان آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»، نازل شد، و دستور دادند آیه اول را در سوره زمر ثبت کنند، و آیه دوم را در سوره نساء(1).

در سابق توجه فرمودید که گفتیم آیه سوره زمر به حسب آیات بعدش ظهور در توبه و آمرزش دارد، و معلوم است که توبه همه گناهان حتی شرك آمرزیده می شود و آیه سوره نساء، موردش غیر از مورد توبه است، در نتیجه منافاتی بین مضمون این دو آیه نیست، تا یکی ناسخ دیگری، و یا مخصص آن باشد.

و در مجمع البیان از کلبی نقل کرده که در تفسیر آیه مورد بحث گفته است: این آیه در باره مشرکین یعنی وحشی و یاران او نازل شده، چون وقتی وحشی حمزه را کشت، و قرار بود که اگر او را به قتل برساند آزادش کنند، و به عهد خود وفا نکردند، او و یارانش از کار خود پشیمان شدند، و نام های از مکه برای رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرستادند، مشعر به این که ما از کرده خود پشیمان شده ایم، و چیزی مانع اسلام آوردن ما نیست مگر آن مطلبی که ما از تو در مکه شنیدیم، که گفتی: «وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ، وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَلَا يَزْنُونَ...»؛(2) و ما تا کنون هم شرك ورزیدیم، و به جز خدای تعالی معبودهایی پرستیدیم و هم خون کسی را

ص: 135

1- . همان.

2- . «کسانی که جز الله معبودی را نمی خوانند، و خون کسی را که خدا محترمش دانسته جز به حق نمی ریزند و زنا نمی کنند...» (فرقان آیه 70)

که خدا خونس را محترم می دانست بریختیم، و هم زنا کردیم، اگر این مانع در کار نبود ما به پیرویت در می آمدیم، در پاسخ آنان این آیه نازل شد که: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا...»؛ و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دو آیه را برای وحشی و یاران او فرستاد، همین که آیه را خواندند، نام های به این مضمون به آن جناب نوشتند: که مضمون این دو آیه شرط سنگینی است، که می ترسیم حریف آن نشویم، چون در آن عمل صالح شرط شده و ما می ترسیم اهل آن نباشیم، دنبال این نامه وحشی آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ...» نازل شد، و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آن را برای وی و یارانش فرستاد، وقتی آیه را خواندند مجدداً نامه نوشتند: می ترسیم از آن هایی نباشیم، که مشیت خدا بر آمرزش آنان تعلق گرفته باشد، دنبال این نامه آیه شریفه «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»؛ (1) نازل شد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) این آیه را نیز برای آنان فرستاد، وقتی آن را خواندند دسته جمعی به اسلام در آمدند، و نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برگشتند، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) اسلامشان را پذیرفت و آن گاه به وحشی فرمود: به من خبر بده حمزه را چگونه کشتی؟ وقتی جریان را به عرض رسانید فرمود:

وای بر تو دیگر تو را نبینم خود را از من غایب بدار، او هم بعد از این جریان به شام رفت، تا مرگش فرا رسید(2).

ص: 136

1- «بندگان من که بر خود ستم کرده اند از رحمت خدا مایوس نشوند، که خدا همه گناهان را می آمرزد.» (زمر / 54)

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص: 122.

فخر رازی این روایت را در تفسیر خود از ابن عباس نقل کرده (1)، و دقت در موارد این آیات که در روایت آمده رسول خدا آن ها را برای وحشی می فرستاده جای هیچ شکی باقی نمی گذارد، که روایت ساختگی است، و سازنده آن می خواسته با جعل این حدیث ثابت کند که گناهان وحشی و یارانش آمرزیده شده، هر چند که تمامی گناهان کبیره و صغیره را مرتکب شده باشند، و به این منظور آیاتی از مواضع مختلف قرآن را جمع کرده از يك جا استثنا و از جای دیگر مستثنا منه را گرفته است، با این که هر يك از این آیات در جای مخصوصی قرار دارد، که قبل و بعد آن ارتباط و اتصال با آن دارد، و آن چنان به هم مربوطند که سیاق واحدی را تشکیل داده، نمی شود آن آیه را از قبل و بعدش برید، و جاعل این حدیث این کار را کرده، هر يك از آیات را از سیاق خاص به خود بریده، و سپس جوری آن ها را ردیف کرده که با این رد و بدل شدن نامه بین رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و وحشی مناسب شود.

و چه خوب گفته است مفسری که بعد از اشاره به این روایت گفته: مثل این که جاعلین این حدیث خواسته اند بگویند خدا و وحشی با یکدیگر شوخی داشتند و برای اثبات این مدعای خود این حدیث را جعل کرده اند.

پس جاعل این روایت جز این منظوری نداشته که وحشی را با مغفرتی حتمی و مهر شده شرافت بدهد، مغفرتی که با وجود آن هیچ گناهی هر قدر هم شنیع باشد ضرر ندارد، و سپس نتیجه گرفته که به کلی مجازاتی که در برابر گناهان تشریح شده همه بر داشته شده، غافل از این که لازمه برداشته شدن مجازات برداشته شدن

ص: 137

تکلیف از بشر است، همان عقیده ای که نصرانیها بدان معتقدند، و، بلکه شنیع تر از آن است، برای این که نصرانیها- مسیحی ها- اگر مجازات را مرفوع می دانند به این بهانه مرفوع می دانند که عیسی (علیه السلام) خود را فدای گنه کاران نموده جان خود را داده و مجازات گنه کاران را خریده، ولی جاعل این روایت صرفا به خاطر دل وحشی تکلیف را از بشر برداشته است.

حال بینیم این آقا که به حکم این روایت دروغین به خاطر وی تکلیف از عموم بشر برداشته شده کیست؟ وی برده ای بوده از ابن مطعم، که (به تحریک هنده مادر معاویه و همسر ابو سفیان در جنگ احد به نامردی و بدون این که در برابر حمزه قرار گیرد) حمزه را به قتل رسانید، و سپس به مکه برگشت، و بعد از فتح طایف به اسلام در آمد، و رسول خدا (صلی الله علیه و اله) به او فرمود: از این به بعد خودت را به من نشان مده، و او به شام رفت و در حمص سکونت یافت، و وقتی عمر به خلافت رسید، او را مأمور کتابت دیوان کرد، و چون دائما شراب می خورد، این شغل را از او گرفت، و چند نوبت به همین خاطر شلاق خورد، و در زمان خلافت عثمان مرد، و به طوری که در روایات آمده علت مرگش همان شراب خوری شد.

ابن عبد البر در کتاب استیعاب، به سند خود از ابن اسحاق، از عبد الله بن فضل، از سلیمان بن یسار، از جعفر بن عمرو بن امیه ضمیری روایت کرده که گفت: من و عبد الله عدی ابن خیار به مسافرتی رفتیم، و در سفر به شهر حمص رسیدیم، که وحشی در آن جا بود، با خود گفتیم چه خوب است به دیدنش برویم، و از جریان کشته شدن حمزه خبر بگیریم، که چگونه او را کشت، به مردی

برخورديم، پرسيديم: وحشى را كجا مى توان ديد؟ او گفت با اين مرد چكار داريد، مردى است كه دائماً مست است، هوش و حواس درستي ندارد، ولى اگر وقتى به ديدنش برويد كه سر حال باشد مردى عرب را خواهيد يافت كه تا دلتان بخواهد برآيتان حرف مى زند، و از هر چيزى پرسيد جواب مى دهد، و اگر ديديد سر حال نيست، برگريد مى گويد-به آدرسى كه او داد رفتيم تا به وى رسيديم (تا آخر حديث) و از جمله صحبت هاى كه بين وحشى و آنان به ميان آمده، داستان كشتن حمزه در جنگ احد است (1).

و در مجمع البيان است كه مطرف بن شخير از عمر بن خطاب روايت مى كند كه گفت: ما در عهد رسول خدا(صلى الله عليه و اله) اين طور بوديم، كه اگر يكى از ما در حال گناه كبيره اى مى مرد شهادت مى داديم كه او اهل آتش است، تا آن كه اين آيه نازل شد، ديگر اين گونه شهادت ها را به زبان نرانديم (2).

و در الدر المنثور است كه ابن منذر از طريق معتمر بن سليمان، از سليمان بن عتبه بارقى، روايت آورده كه گفت اسماعيل بن ثوبان براى ما حديث كرد كه من قبل از آن بيمارى واگير اعظم داخل مسجد شدم، و شنيدم كه مردم مى گفتند: «مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا...»، مهاجر و انصار مى گفتند پس خدا آتش را بر او (فلان شخص) واجب کرده، ولى وقتى آيه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نازل شد مهاجر و انصار مى گفتند: هر چه خدا بنخواهد مى كند (3).

ص: 139

1- . استيعاب.

2- . طبرسى، فضل بن حسن، تفسير مجمع البيان، ج 2، ص: 123.

3- . سيوطى، عبدالرحمن بن ابى بكر، الدر المنثور، ج 2، ص: 169.

خالی از اشکال نبودن روایات مشعر بر جهل اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و اله) به مسأله شفاعت

روایاتی که در ذیل آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ...» نقل شده و مشعر بر جهل اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و اله) به مسأله شفاعت است خالی از اشکال نیستند:

قریب به این دو روایت را به چند طریق از ابن عمر نقل می کند، ولی به نظر ما این روایات خالی از اشکال نیست، و نمی توانیم باور کنیم که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و اله) همگی در يك امر اشتباهی اتفاق کنند، چون در مضمون این آیه که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ...»، چیزی بیش از آیات شفاعت نیست، که بیانش گذشت، و یا باور کنیم که همه اصحاب آن حضرت غفلت ورزیده باشند از این که بیش تر آیات شفاعت در مکه نازل شده، - نه در مدینه، و بعد از حادثه احد و شهادت حمزه - مانند آیه شریفه «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ، إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»؛⁽¹⁾ و مانند آن از آیات شفاعت واقع در سوره یونس - و انبیا - و طه - و سبأ - و نجم - و مدثر - که همه در مکه نازل شده اند، و با بیانی که گذشت شفاعت را ثابت می کنند، و این آیات عمومیت دارند، و شامل همه گناهان می شود، تنها قیدی که در آن ها هست دو قید است، یکی مربوط به مشفوع له است، و حاصل آن قید این است که گناه از کسی آمرزیده می شود، که دارای دینی باشد که آن دین مرضی خدا و مورد قبول او باشد، و آن عبارت است از دین توحید، و نفی شریک، و دوم قیدی است در جانب خدای تعالی، و آن عبارت است از مشیت او، پس حاصل مفاد آیات شمول مغفرت به همه گناهان است به شرطی که خدا بخواهد، و به شرطی که گناه مورد بحث

ص: 140

شرك نباشد، و این مفاد عیناً آیه مورد بحث است، که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ».

و اما آیاتی که قاتل نفس محترمه و بدون حق را و نیز رباخوار و قاطع رحم را تهدید می کند به آتش جاودانه صرف اعلام خطر است، نظیر آیات زیر که می فرماید: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَبِجَزَائِهِ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا...»؛ (1) و نیز می فرماید: «وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ (2) «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ»؛ (3) و آیاتی دیگر از این قبیل، که تهدید به شر و خطر می کند، و از عذاب آتش خبر می دهد، و اما این که این کیفر حتمی و غیر قابل تغییر باشد، به طوری که امکان برداشتش نباشد، آیات صراحتی در آن ندارند.

و سخن کوتاه این که آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ...» چیز زایدی بر آیات شفاعت ندارد، تا زمینه را برای جاعلین آن حدیث فراهم سازد.

پس اصحاب نمی توانستند از آیات راجعه به کبایر حتمیت آتش را بفهمند، تا- قبل از نزول آیات مغفرت- شهادت دهند به این که مرتکب گناهان در آتشند، و نیز نمی توانستند از آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ...»، مطلبی را بفهمند که از آیات راجعه به شفاعت فهمیده نمی شود، تا در نتیجه بتوانند بگویند این آیات کبایر را تخصیص زده و یا تقیید و یا نسخ کرده است. بعضی از روایات

ص: 141

1- «و کسی که مؤمنی را عمداً بکشد کیفرش جهنم است که جاودانه در آن خواهد بود.» (نساء / 93)

2- «و کسی که به رباخواری برگردد او و امثال او اصحاب آتشند، و جاودانه در آن خواهند بود.» (بقره / 275)

3- «کسانی که قطع رحم کنند لعنت و عذاب خانه دوزخ دارند که بد خانه ای است.» (رعد / 25)

هم به این معنا اشاره کرده است و آن روایتی است که سیوطی در الدر المنثور از ابن الفریس، و ابی یعلی، و ابن منذر، و ابن عدی به سند صحیح از ابن عمر نقل کرده اند، که گفت: ما از این که برای اهل کبایر طلب مغفرت کنیم خودداری می کردیم، تا آن که از پیامبرمان شنیدیم که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»؛⁽¹⁾ و نیز شنیدیم که فرمود: (من دعای خودم را ذخیره کرده ام برای شفاعت از اهل کبایر از اتمم، در نتیجه بسیاری از پندارها که در دل داشتیم رها کردیم، و دنبالش را نگرفتیم و به امید آمرزش خدای تعالی زبان به طلب مغفرت برای گنه کاران گشودیم)⁽²⁾.

پس ظاهر روایت این شد که آن چه اصحاب از آیه مغفرت فهمیده بودند، مثل آن را از داستان شفاعت نیز فهمیده بودند، - چون در این روایت، هم آیه ذکر شده، و هم کلام رسول خدا (صلی الله علیه و اله)، - چیزی که هست سؤال دیگری علیه او باقی می ماند، و آن این است که چگونه اصحاب از روایت نامبرده در باره شفاعت، امکان مغفرت کبایر را فهمیدند، ولی این امکان را از آن همه آیات شفاعت که سال ها قبل از حدیث در مکه نازل شد، و با این که دلالت آن آیات روشن بود نفهمیدند؟ من نمی دانم!!

و در الدر المنثور در ذیل آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ... سَبِيْلًا» آمده:

که بیهقی در کتاب دلایل و ابن عساکر در تاریخ خود از جابر بن عبد الله روایت

ص: 142

1- «خدا این گناه را که به وی شریک بورزند نمی آمرزد، و گناهان کوچکتر از آن را از هر کس که بخواهد می آمرزد.» (نساء آیه 48)

2- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 169.

کرده اند که گفت: وقتی کار رسول خدا (صلی الله علیه و اله) رسید بدان جا که رسید، کعب بن اشرف از مدینه بیرون شد، و به اصطلاح خود را کنار کشیده به مکه آمد، و در آن جا مسکن گزید، و به مردم می گفت: من نه حاضرم علیه محمد (صلی الله علیه و اله) کسی را کمک کنم، و نه خود با او بجنگم، از او پرسیدند: ای کعب آیا دین ما بهتر است و یا دین محمد و اصحاب او؟ گفت:

دین شما بهتر و قدیمی تر است، ولی دین محمد نوظهور است، در این باره بود که آیه شریفه: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ...» نازل شد (1).

در شأن نزول این آیه روایات زیاد و به وجوه مختلفی وارد شده، سالم تر از همه روایاتی بود که ما نقل کردیم چیزی که هست همه این روایات در یک جهت شریکند، و آن اصل این قصه است، که بعضی از یهودیان در قضاوت و داوری بین این که شرک قریش بهتر است یا دین رسول خدا (صلی الله علیه و اله) گفته بوده که شرک مشرکین بهتر است.

و در تفسیر برهان در ذیل آیه «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...» از امالی شیخ نقل کرده که وی به سند خود از جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده: منظور از ناس ماییم (2).

و در کافی به سند خود از برید از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی در تفسیر آیه «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» فرمود: منظور از ناس که مورد حسد واقع شده اند ماییم (تا آخر حدیث) (3).

ص: 143

1- . همان، ج 2، ص: 172.

2- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 377، ح 19.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص: 205، ح 1.

و این معنا از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به طور استفاضه یعنی با سندهای بسیار زیاد نقل شده، که این سندها در جوامع حدیث شیعه از قبیل کافی (1) و تهذیب (2) و عیون (3) و بصائر (4) و دو تفسیر قمی (5) و عیاشی (6) و غیره آمده است.

و در معنای این احادیث از طرق اهل سنت روایتی است که ابن مغزلی آن را از امام محمد بن علی باقر (علیهما السلام) - به طور رفع یعنی اسقاط رجال وسط سند - نقل کرده، که فرمود: و اللّٰه منظور از ناس ماییم (7). و روایت دیگری است که الدر المنثور از ابن منذر و طبرانی از طریق عطا از ابن عباس نقل کرده که در تفسیر آیه «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ» گفته: ناس ماییم، نه عموم مردم (8)، و نیز در همان کتاب روایت کرده که کلمه «ناس» به رسول خدا (صلی الله علیه و اله) تفسیر شده و این تفسیر را از عکرمه و مجاهد و مقاتل و ابی مالک نقل کرده است و ما در بیان سابق خود گفتیم که ظاهر آیه نیز این است که مراد از کلمه «ناس» رسول الله (صلی الله علیه و اله) است، و اهل بیت آن جناب ملحق به ایشانند (9).

و در تفسیر عیاشی از حمران از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه «فَقَدْ

ص: 144

-
- 1- همان، ج 1، ص: 273-275.
 - 2- طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، ج 4، ص: 132، ح 367.
 - 3- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج 1، ص: 228، باب 23، ح 1.
 - 4- صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد (علیهم السلام)، ج 1، ص: 35، باب 17.
 - 5- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 1، ص: 140.
 - 6- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 246، ح 153.
 - 7- ابن مغزلی، علی بن محمد، مناقب الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ص: 267، ح 314.
 - 8- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 173.
 - 9- همان.

آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ» فرموده: یعنی نبوت، و در تفسیر کلمه «و الحکمة» فرموده: یعنی فهم و قضا، و در تفسیر جمله «وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» فرمود: یعنی وجوب اطاعتشان بر مردم (1).

مراد آن حضرت از اطاعت همان اطاعتی است که در سایر احادیث هم وجوبش بیان شده، و در این معانی نیز اخبار بسیاری است، و در بعضی از آن ها طاعت واجب به امامت و خلافت تفسیر شده، نظیر روایتی که مرحوم کلینی در کافی به سند خود از برید از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا...» گفته است: امام (علیه السلام) فرموده: منظور از آیات امیر المؤمنین و ائمه (علیهم السلام) است (2).

و مرحوم شیخ در کتاب مجالس به سند خود از حفص بن غیاث قاضی روایت کرده که گفت: من در محضر سرور همه جعفرها، جعفر بن محمد (علیهما السلام) بودم، در آن زمانی که منصور آن جناب را احضار کرده بود، ابن ابی العوجاء که مردی ملحد بود به حضورش آمد، و عرضه داشت: چه می فرمایی در معنای آیه «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا، لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» که من در آن اشکالی دارم، و آن این است که به فرضی که پوست خود انسان گناه کرده باشد، پوست های بعدی که در دوزخ بعد از سوخته شدن پوست اول به بدن می روید چه گناهی کرده، که بسوزد؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ویحک، وای بر تو» پوست دوم هم در عین این که غیر پوست اول است پوست همین شخص گناه کار است، ابی العوجاء عرضه

ص: 145

1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 248، ح 160.

2- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 141.

داشت: این جواب را درست به من بفهمان، فرمود: تو به من بگو که اگر شخصی خشتی را خرد کند، و دوباره آن را خیس کرده خشت بزند، و به شکل اولش برگرداند، این خشت همان خشت اول نیست و آیا غیر آن نیست، و جز این است که در عین این که غیر آن است همان است؟ گفت: بله، خدا مردم را از وجودت بهره مند سازد(1).

صاحب احتجاج هم این حدیث را از حفص بن غیاث از آن جناب نقل کرده (2)، و قمی آن را در تفسیر خود به طور مرسل آورده، و برگشت حقیقت جواب به این است که وقتی ماده چند صورت یکی باشد، می توان گفت موجود متصور به آن چند صورت یکی است، بدن انسان نیز مانند اجزایش ما دام که همان انسان است یکی است، هر چند تغییراتی به خود بگیرد(3).

و در فقیه آمده که شخصی از امام صادق(علیه السلام) معنای کلام خدای عزّ و جلّ را پرسید که فرموده: «فِيهَا أَرْوَاحٌ مُّطَهَّرَةٌ» فرمود: منظور از همسران مطهر همسرانی است که نه حیض، دارند و نه حدث(4).

و در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ...» از محمد ابن ابراهیم نعمانی نقل کرده که او به سند خود از زاره از امام باقر محمد بن علی(علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب معنای این آیه را پرسیدم، فرمود:

خدای تعالی امام را دستور داده که امانت را به امام بعد از خود بسپارد، و امام حق ندارد امانت را از امام بعدی دریغ بدارد، مگر نمی بینی که دنبالش فرموده: «و»

ص: 146

-
- 1- . طوسی، محمد بن حسن، أمالی، ج 2، ص: 193.
 - 2- . طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ج 2، ص: 104.
 - 3- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 141.
 - 4- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص: 50، ح 4.

إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ، إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ»؛⁽¹⁾ (و چون در بین مردم حکم کنید دستوراتان داده به این که به عدالت حکم کنید)، پس ای زراره خطاب در این آیه به حکام است.

صدر این حدیث به طرق بسیاری از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده، و ذیل آن دلالت دارد که منظور ائمه (علیهم السلام) تطبیق مصداق امامت بر مضمون کلی آیه است، و خلاصه آیه شریفه در باره مطلق حکم نازل شده، دستور می دهد هر حقی را به صاحبش بدهید، و قهراً بر مسأله امامت هم منطبق می گردد.

و در معنای این احادیث حدیث دیگری است، که الدر المنثور آن را از سعید بن منصور، و فاریابی، و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، آن را از علی بن ابی طالب روایت کرده اند که فرمود: این حق به عهده امام است، که طبق آن چه خدا نازل کرده حکم کند، و این که امانت را به صاحبش بدهد، که اگر چنین امامی باشد بر مردم واجب و حق است که دعوت او را بپذیرند و اطاعتش کنند و اشخاصی را که به سوی چنین امامی دعوت می کنند اجابت نمایند⁽²⁾.⁽³⁾

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»؛ «امانت» در اصل مصدر است، ولی بسیار می شود که به آن چیزی که سپرده شده - چه مال و چه اسرار و امثال آن - نیز امانت می گویند و در آیه شریفه هم مقصود همان است و اگر آن را به صیغه جمع آورده، شاید برای آن باشد که دلالت بر همه اقسام امانت ها که در بین مردم دایر

ص: 147

-
- 1- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 380، ح 5.
 - 2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 175.
 - 3- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 4، ص: 603.

است بکنند. و چه بسا گفته (1) باشند: امانات شامل تمامی تکالیف الهی که در بشر به ودیعه سپرده شده و نیز شامل اعضاء و جوارح و قوای بشر می شود- که باید در کارهایی که مایه رضای خدا است به کار بست- و نیز شامل هر نعمت و مالی است که به آدمی داده شده، ولی این احتمال از نظر لفظ خالی از بعد نیست، هر چند که از نظر تجزیه و تحلیل معنا، عمومیت دادن آن صحیح می باشد.

کلمه «عهد» بر حسب عرف و اصطلاح شرع به معنای آن چیزی است که انسان با صیغه عهد ملتزم به آن شده باشد، مانند نذر و سوگند. و ممکن است منظور از آن، مطلق تکلیف هایی باشد که متوجه به مؤمنین شده، چون در قرآن ایمان مؤمن را «عهد» و «میثاق» او نامیده است. و هم چنین تکالیفی را که متوجه آنان کرده عهد خوانده و فرموده: «أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ»؛ (2) و نیز فرموده: «وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ، لَا يُولُونَ الْآذِبَارَ»؛ (3) و شاید به جهت همین که این معنا مورد نظر بوده، کلمه عهد را مفرد آورد، چون تمامی تکالیف را يك عهد و يك ایمان شامل می شود.

کلمه «رعایت» به معنای حفظ است. و بعضی (4) گفته اند: اصل این کلمه به معنای محافظت از حیوانات است، یا به این که آن ها را غذا دهند، غذایی که حافظ حیات آن ها باشد، و یا به این که از خطر دشمن و درنده نگاه بدارند و آن گاه

ص: 148

-
- 1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 11.
 - 2- . «و آیا هر عهدی که با ایشان بسته شود و هر تکلیفی که به ایشان شود بنا دارند تخلف کنند؟» (بقره / 100)
 - 3- . «قبلاً هم با خدا عهد کردند که پشت به جنگ نکنند.» (احزاب / 15)
 - 4- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 11.

در مطلق حفظ استعمال شده است. و بعید نیست که عکس این مطلب به ذهن نزدیک تر باشد، یعنی کلمه مورد بحث در اصل به معنای مطلق حفظ بوده و سپس در خصوص حفظ حیوانات استعمال شده باشد.

و کوتاه سخن این که: آیه مورد بحث مؤمنین را به حفظ امانت و خیانت نکردن به آن و حفظ عهد و نشکستن آن، توصیف می کند و حق ایمان هم همین است که مؤمن را به رعایت عهد و امانت و ادا سازد، چون در ایمان معنای سکون و استقرار و اطمینان نهفته، وقتی انسان کسی را امین دانست و یقین کرد که هرگز خیانت ننموده پیمان نمی شکند، قهراً دلش بر آن چه یقین یافته مستقر و ساکن و مطمئن می شود و دیگر تزلزلی به خود راه نمی دهد.⁽¹⁾

و اما روایات در این باب⁽²⁾ عبارت است از:

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلَّا بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ؛ خدای عزّ و جلّ هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود جز با راست گوئی و اداء امانت به نیکوکار و بدکردار.» شرح: مراد این است که هر پیغمبری راست گو و امانت دار بوده و یا آن که این دو صفت در برنامه شریعت او بوده که باید تبلیغ کند و به مردم بگوید.

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«لَا تَغْتَرُّوا بِصَلَاتِهِمْ وَلَا بِصِيَامِهِمْ فَإِنَّ الرَّجُلَ رُبَّمَا لَهَجَ بِالصَّلَاةِ⁽³⁾ وَ الصَّوْمِ حَتَّى

ص: 149

- 1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 15، ص: 12.
- 2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 105.
- 3- . اللهج بالشيء: الحرص عليه.

لَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ وَ لَكِنْ اخْتَبَرُوهُمْ عِنْدَ صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ؛ به روزه و نماز مردم گول نخورید، زیرا بسا انسان به روزه شیفته می شود تا آن جا که اگر ترك کند به هراس افتد، ولی آن ها را به راست گوئی و اداء امانت بیازمائید.»

شرح: گاهی ترس از تکفیر مردم یا طمع به مال و تعظیم آن ها یا جهات دنیوی دیگر موجب می شود که انسان بر نماز و روزه مداومت کند و ترك آن ها ننماید، پس نماز و روزه معیار کامل و همیشگی صلاح و ترس از خدا نیست، ولی راست گوئی و اداء امانت چون زیان مالی در بردارد، از آن دواعی و جهات خالی است و باعث و موجبش ترس از خدا و ملکه عدالت و تقوی است، علاوه بر این که این دو صفت موجب کمال نفس و صفات نیک دیگر است، چنان که راست گوئی ملازمه عدم نفاق و ریا و تهمت و امثال آن است.

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ زَكِيَ عَمَلُهُ؛ هر که زبانش راست باشد کردارش پاک است.»

عمرو بن ابی المقدام گوید: نخستین بار که خدمت امام باقر(علیه السلام) رسیدم، فرمود:

«تَعَلَّمُوا الصُّدُقَ قَبْلَ الْحَدِيثِ؛ پیش از یاد گرفتن حدیث راست گوئی بیاموزید.»

ابی کهس گوید: به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: عبد الله بن ابی یعفر به شما سلام می رساند، فرمود:

«عَلَيْكَ وَ(علیه السلام) إِذَا أَتَيْتَ عَبْدَ اللَّهِ فَأَقْرِئْهُ السَّلَامَ وَ قُلْ لَهُ إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَقُولُ لَكَ انْظُرْ مَا بَلَغَ بِهِ عَلِيٌّ(علیه السلام) عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ(صلی الله علیه و اله) فَالزَّمَهُ فَإِنَّ عَلِيًّا(علیه السلام) إِنَّمَا بَلَغَ مَا بَلَغَ بِهِ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ(صلی الله علیه و اله) بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ؛ بر تو و بر او سلام باد، چون نزد عبد

اللّهُ رفتی سلامش رسان و به او بگو، جعفر بن محمد به تو می گوید در آن چه علی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به مقام رسید بنگر و ملازمش باش، همانا علی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به سبب راست گوئی و اداء امانت به آن مقام رسید.»

فضیل بن یسار گوید: امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«يَا فَضِيلُ إِنَّ الصَّادِقَ أَوَّلُ مَنْ يُصَدِّقُهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَعْلَمُ أَنَّهُ صَادِقٌ وَ تُصَدِّقُهُ نَفْسُهُ تَعْلَمُ أَنَّهُ صَادِقٌ؛ ای فضیل، نخستین کسی که راست گورا تصدیق می کند خدای عزّ و جلّ است که می داند او راست گو است و خودش هم خود را تصدیق می کند و می داند راست گواست.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«إِنَّمَا سَمِّيَ إِسْمَاعِيلُ صَادِقَ الوَعْدِ لِأَنَّهُ وَعَدَ رَجُلًا فِي مَكَانٍ فَانْتَهَرَهُ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ سَنَةً (1) فَسَمَّاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ صَادِقَ الوَعْدِ ثُمَّ قَالَ إِنَّ الرَّجُلَ أَتَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ إِسْمَاعِيلُ مَا زِلْتُ مُنْتَظِرًا لَكَ؛ همانا اسماعیل صادق الوعد نامیده شد که با مردی در جائی وعده گذاشت و او يك سال در آن جا انتظار او را می کشید، از این رو خدای عزّ و جلّ او را صادق الوعد نامید، سپس آن مرد آمد و اسماعیل به او گفت: من همواره در انتظار تو بودم.»

شرح: قرآن کریم در سوره مریم از اسماعیل پیغمبر یاد می کند و او را صادق الوعد «درست وعده» معرفی می کند، مرحوم طبرسی گوید: او اسماعیل بن ابراهیم است و برخی گفته اند: اسماعیل پیش از پدر خود مرد و او اسماعیل بن حزقیل است.

ربیع بن سعد گوید امام باقر(علیه السلام) به من فرمود:

ص: 151

1- . أي يراقب ذلك المكان ليحيي ء صاحبه.

«يَا رَبِّعُ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَصِدُّ دُقَّ حَتَّى يَكْتُبَهُ اللَّهُ صِدِّيقًا(1)؛ ای ربیع، همانا مرد راست می گوید، تا خدا او را تصدیق «بسیار راست گو» می نویسد.»

امام صادق(علیه السلام) می فرمود:

«إِنَّ الْعَبْدَ لَيَصِدُّ دُقَّ حَتَّى يَكْتُبَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الصَّادِقِينَ وَيَكْذِبُ حَتَّى يَكْتُبَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْكَاذِبِينَ فَإِذَا صَدَقَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ صَدَقَ وَبَرَّ وَإِذَا كَذَبَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَذَبَ وَفَجَرَ(2)؛ بنده راست می گوید، تا آن جا که نزد خدا از راست گویان نوشته می شود و دروغ، می گوید تا آن جا که نزد خدا از دروغ گویان نوشته می شود، پس چون (بنده اول) راست گوید، خدای عز و جل فرماید: راست گفت و خوب کرد و چون (بنده دوم) دروغ گوید، خدای عز و جل فرماید دروغ گفت و بدکاری کرد.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِالْخَيْرِ بَعِيرِ أَلْسِنَتِكُمْ لِيَرَوْا مِنْكُمْ الْإِحْتِمَادَ وَالصُّدُقَ وَالْوَرَعَ؛ مردم را به غیر زبان (بلکه با کردار) خود به خیر و نیکو کاری دعوت کنید، مردم باید کوشش در عبادت و راست گوئی و پرهیزکاری شما را ببینند.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ زَكَى عَمَلُهُ وَمَنْ حَسَنَتْ نَيْتُهُ زِيدَ فِي رِزْقِهِ وَمَنْ حَسَنَ بَرُّهُ بِأَهْلِ بَيْتِهِ مُدَّ لَهُ فِي عُمُرِهِ؛ هر که زبانش راست شد، عملش پاک گشت، پس هر که حسن

ص: 152

-
- 1- . الصَّدِيقُ مِبَالِغَةٌ فِي الصِّدْقِ أَوْ التَّصَدِيقِ وَالْإِيمَانِ بِالرَّسُولِ قَوْلًا وَفِعْلًا. وَالصِّدِّيقُونَ هُمْ قَوْمٌ دُونَ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْفَضِيلَةِ.
 - 2- . البر: التوسع في فعل الخير ويستعمل في الصدق لكونه بعض الخبرات للتوسع فيه والعبد ربه توسع في طاعته وسمى الكاذب فاجرا لكون الكذب بعض الفجور قاله الراغب

نیت داشته باشد روزیش زیاد شود و هر که با خانواده اش خوش رفتاری کند، عمرش دراز شود.»

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سَدِّ جُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ أَعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ وَ لَكِنْ انظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ أَدَاءِ أَمَانَتِهِ؛ (1)»
به طول دادن رکوع و سجود مرد ننگرید، زیرا به آن عادت گرفته و اگر ترک کند، وحشتش گیرد، ولی به راستی گفتار و اداء امانتش بنگرید.»

10. تحمل و فرو بردن خشم و غضب

در کتاب شریف «اصول کافی» (2) روایات زیر آمده است:

علی بن الحسین (علیهما السلام) فرمود:

«مَا أَحَبُّ أَنْ لِي بِذَلِكَ نَفْسِي حُمْرَ النَّعَمِ وَ مَا تَجَرَّعْتُ جُرْعَةً أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ جُرْعَةٍ غَيْظٍ لَا أُكْفِي بِهَا صَاحِبَهَا (3)؛ دوست ندارم که به جای نرم خوئی و فروتنیم، شتران سرخ مو داشته باشم (یعنی چنین صفت حمیده ای را با مال دنیا عوض نمی کنم و هرگز راضی نمی شوم که خشن و تندخو باشم و در برابر بهترین چارپایان و زیور دنیا را داشته باشم) و هیچ جرعه ای ننوشیدم که آن را دوست تر داشته باشم از جرعه خشمی که طرف را بدان کیفر ندهم.»

ص: 153

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 105.

2- . همان، ج 2، ص: 110.

3- . یعنی ما ارضی أن اذل نفسي ولی بذلك حمر النعم أي كرائمها و هي مثل في كل نفيس و نبه بذكر تجرع الغيظ عقيب هذا علی أن في التجرع العز و في المكافاة الذل (فی).

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«نِعْمَ الْجُرْعَةُ الْغَيْظُ لِمَنْ صَبَرَ عَلَيْهَا فَإِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ لِمَنْ عَظِيمَ الْبَلَاءِ(1) وَمَا أَحَبَّ اللَّهُ قَوْمًا إِلَّا ابْتَلَاهُمْ؛ نيكو جرعه ایست خشم برای کسی که بر آن صبر کند، زیرا پاداش بزرگ در برابر بلای بزرگست، و خدا مردمی را که دوست دارد، گرفتارشان سازد.»

موسی بن جعفر(علیهما السلام) فرمود:

«اصْبِرْ عَلَى أَعْدَاءِ النِّعَمِ فَإِنَّكَ لَنْ تُكَافِيَ مَنْ عَصَى اللَّهَ فِيكَ - بِأَفْضَلِ مَنْ أَنْ تُطِيعَ اللَّهَ فِيهِ(2)؛ در برابر دشمنان نعمت (یعنی حسودان) صبر کن، زیرا کسی را که نسبت به تو خدا را نافرمانی کرده، هرگز نتوانی بهتر از اطاعت خدا نسبت به او تلافی کنی.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«كَظُمَ الْغَيْظُ عَنِ الْعَدُوِّ فِي دَوْلَاتِهِمْ تَقِيَّةً حَرَمَ(3) لِمَنْ أَخَذَ بِهِ وَ تَحَرُّزٌ مِنَ التَّعَرُّضِ لِلْبَلَاءِ فِي الدُّنْيَا وَ مُعَانَدَةٌ الْأَعْدَاءِ فِي دَوْلَاتِهِمْ وَ مُمَاطَّةٌ لَهُمْ(4) فِي غَيْرِ تَقِيَّةٍ تَرَكُ أَمْرَ اللَّهِ فَجَامِلُوا النَّاسَ(5) يَسْمَنُ ذَلِكَ لَكُمْ عِنْدَهُمْ وَ لَا تُعَادُوهُمْ فَتَحْمِلُوهُمْ عَلَى رِقَابِكُمْ فَتَدْلُوا؛ فرو خوردن خشم از دشمن در زمان دولت و اقتدار آن ها، تقیه و احتیاطی است برای

ص: 154

- 1- . في بعض النسخ «عظم البلاء».
- 2- . أريد باعداء النعم الحساد و بالعصيان الحسد و ما يترتب عليه و بالطاعة الصبر على اذى الحاسد و ما يقتضيه (في).
- 3- . الحزم ضبط الامر و الاخذ فيه بالثقة.
- 4- . المظاظة شقة الخلق و فظاظته. و مظظته: لمتة و ماظظته مماظة و مماضا: شاورته و نازعته و الخصم لازمته.
- 5- . أي ماسحه بالجميل و أحسن عشرته و قوله: «يسمن ذلك لكم عندهم» كذا في أكثر النسخ من قولهم سمن فلان يسمن من باب تعب و في لغة من باب قرب إذا كثر لحمه و شحمه. كناية عن العظمة و النمو و يمكن أن يقرأ على بناء المفعول من باب الافعال أو التفعيل أي يفعل الله ذلك مرضيا محبوبا عندهم و في بعض النسخ [يسمى] على بناء المفعول.

کسی که دوراندیشی کند، و به معرض بلای دنیا در نیاید، و مخاصمه نمودن و دشنام دادن دشمنان در زمان اقتدار آن ها بدون مراعات تقیه، ترك دستور خداست، پس با مردم مدارا کنید تا عمل شما نزد آن ها بزرگ و فربه شود [از شما به نیکی یاد کنند] و با آن ها دشمنی مکنید که بر گردن خود سوارشان کنید و خوار و زبون گردید.»

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«مَا مِنْ عَبْدٍ كَظَمَ غَيْظًا إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ عَزًّا وَجَلًّا عِزًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (1) وَأَثَابَهُ اللَّهُ مَكَانَ غَيْظِهِ ذَلِكَ؛ هیچ بنده ای خشمی فرو نخورد، جز آن که خدای عز و جلّ عزّت او را در دنیا و آخرت بیفزاید، و همانا خدای عز و جلّ فرماید: و آن ها که خشم خود فرو خورند و از مردم بگذرند، و خدا نیکوکاران را دوست دارد و خدا او را به جای فرو خوردن خشمش این پاداش دهد (یعنی او را دوست دارد).»

و نیز فرمود:

«مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَ لَوْ شَاءَ أَنْ يُمِضَّ بِهِ أَمْضَاهُ أَمْلَأَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِضَاءً؛ هر که خشمی را فرو خورد که بتواند آن را اعمال کند (و از طرف خود انتقام بگیرد)، خدا روز قیامت دلش را از رضای خود پر کند.»

امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى إِمْضَائِهِ حَسَا اللَّهُ قَلْبَهُ أَمْنًا وَ إِيْمَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ هر که خشمی را فرو خورد که بتواند آن را اعمال کند، خدا روز قیامت دلش را از ایمنی و ایمان پر کند.»

ص: 155

1- . آل عمران / 134؛ و الكاظمين أي الممسكين عليه الكافين عن إمضائه مع القدرة قاله البيضاوي.

زید شحام گوید: امام صادق(علیه السلام) به من فرمود:

«يَا زَيْدُ اصْبِرْ عَلَىٰ أَعْدَاءِ النَّعَمِ فَإِنَّكَ لَنْ تُكَافِيَ مَنْ عَصَى اللَّهَ فِيكَ بِأَفْضَلٍ مِنْ أَنْ تُطِيعَ اللَّهَ فِيهِ يَا زَيْدُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى الْإِسْلَامَ وَاخْتَارَهُ فَأَحْسِنُوا صُحْبَتَهُ بِالسَّخَاءِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ؛ ای زید در برابر دشمنان نعمت ها صبر کن، زیرا کسیرا که در باره تو خدا را نافرمانی کرده، بهتر از این که خدا را در باره او فرمان بری، جبران نخواهی کرد. ای زید! خدا دین اسلام را برگزید و انتخاب فرمود: پس با سخاوت و خوش خلقی با او نیکو معاشرت کنید.»

شرح: انسان با هر کس رفاقت و آمیزش دارد، هر چه بیش تر طبق میل و خواسته او رفتار کند، رفاقت و دوستی آن ها محکم تر و پایدارتر می گردد، امام صادق(علیه السلام) می فرماید: خدای تعالی دین اسلام را برای مصاحبت و همدمی شما انتخاب فرمود، و آن چه او را خوش آید و طبق میلش می باشد، سخاوت و خوش خلقی است، این دو صفت را داشته باشید تا دوستی شما با اسلام محکم و پایدار شود.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«مِنْ أَحَبِّ السَّبِيلِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ جُرْعَتَانِ جُرْعَةٌ غَيْظٍ تَرُدُّهَا بِحِلْمٍ وَ جُرْعَةٌ مُصِيبَةٍ تَرُدُّهَا بِصَبْرٍ؛ دوست ترین راه بنده به سوی خدای عز و جل نوشیدن دو جرعه است؛ 1. جرعه خشمی که با خویشتن داری ردش کند. 2. جرعه مصیبتی که با صبرش برگرداند.»

امام باقر(علیه السلام) فرمود:

«قَالَ لِي أَبِي يَا بُنَيَّ مَا مِنْ شَيْءٍ أَقْرَّ لِعَيْنِ أَبِيكَ مِنْ جُرْعَةٍ غَيْظٍ عَاقِبَتُهَا صَبْرٌ وَ مَا

مِنْ شَيْءٍ يَسَّرْتَنِي أَنْ لِي بِذَلِّ نَفْسِي حُمْرَ النَّعْمِ؛ (1) پدرم به من فرمود: چیزی مانند جرعه خشمی که بصبر پایان پذیرد، چشم پدرت را روشن نکند، و چیزی شادم نکند که در عوض فروتیم، برایم شتران سرخ باشد.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «اصْبِرُوا (2) عَلَى أَعْدَاءِ النَّعْمِ (3) فَإِنَّكَ لَنْ تُكَافِيَ مَنْ عَصَى اللَّهَ فِيكَ بِأَفْضَلِ مَنْ أَنْ تُطِيعَ اللَّهَ فِيهِ؛ در برابر دشمنان نعمت ها صبر کنید، زیرا آن کس را که در باره تو خدا را نافرمانی کرده بهتر از این که در باره او خدا را اطاعت کنی، پاداش نخواهی داد.»

علی بن الحسین (علیهما السلام) فرمود:

«مَا أَحَبُّ أَنْ لِي بِذَلِّ نَفْسِي حُمْرَ النَّعْمِ وَمَا تَجَرَّعْتُ مِنْ جُرْعَةٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ جُرْعَةٍ غَيْظٍ لَا أَكْفِي بِهَا صَاحِبَهَا؛ دوست ندارم که در برابر خواری نفسم شتران سرخ مو داشته باشم، و جرعه ای محبوب تر از جرعه خشمی که صاحبش را مجازات نکنم ننوشیدم.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«مَا مِنْ جُرْعَةٍ يَتَجَرَّعُهَا الْعَبْدُ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ جُرْعَةٍ غَيْظٍ يَتَجَرَّعُهَا عِنْدَ تَرَدُّدِهَا فِي قَلْبِهِ إِمَّا بِصَبْرٍ وَإِمَّا بِحِلْمٍ (4)؛ هیچ جرعه ای بنده ننوشد که نزد خدای عز و جل محبوب تر باشد از جرعه خشمی که، هنگام گردشش در دل بنوشد، به وسیله صبر یا خویشتن داری.»

ص: 157

- 1- . أي كرائم النعم، كذا في المغرب وقال الكرمانی: حمر النعم بضم الحاء و سکون الميم و النعم المال الراعي و هو جمع و لا واحد له من لفظه و أكثر ما يقع على الإبل.
- 2- . كذا في جميع النسخ التي رأيناها.
- 3- . أي الحساد.
- 4- . في بعض النسخ «إما يصبر و أمّا يحلم».

شرح: مراد از گردش جرعه در دل، هیجان و جوششی است که برای خشم گین دست می دهد و فکر می کند آیا مجازات کنم یا درگذرم.

11. خوش روئی، خوش رفتاری و خوش زبانی

قرآن کریم می فرماید:

«وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا»؛ (1) «هر گاه به شما تحیت گویند، پاسخ آن را بهتر از آن بدهید؛ یا (لا اقل) به همان گونه پاسخ گویند! خداوند حساب همه چیز را دارد.»

«وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا»؛ (2)

«به بندگانم بگو: سخنی بگویند که بهترین باشد! چرا که (شیطان به وسیله سخنان ناموزون)، میان آن ها فتنه و فساد می کند؛ همیشه شیطان دشمن آشکاری برای انسان بوده است!»

تفسیر

هر گونه محبتی را پاسخ گویند

گرچه بعضی از مفسران معتقدند که پیوند و ارتباط این آیه با آیات قبل، از این نظر است که در آیات گذشته بحث هایی پیرامون جهاد بود و در این آیه دستور می دهد که اگر دشمنان از در دوستی و صلح در آیند شما نیز پاسخ مناسب دهید، ولی روشن است که این پیوند، مانع از آن نیست که يك حکم کلی و عمومی در

ص: 158

1- . نساء / 86.

2- . اسراء / 53.

زمینه تمام تحیت‌ها و اظهار محبت‌هایی که از طرف افراد مختلف می‌شود، بوده باشد.

آیه در آغاز می‌گوید: «هنگامی که کسی به شما تحیت گوید پاسخ آن را به طرز بهتر بدهید و یا لا اقل به طور مساوی پاسخ گوئید».

«وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها»؛ «تحیت» در لغت از ماده «حیات» و به معنی دعا برای حیات دیگری کردن است خواه این دعا به صورت سلام علیک (خداوند تو را به سلامت دارد) و یا حیاک الله (خداوند تو را زنده بدارد) و یا مانند آن، باشد، ولی معمولاً از این کلمه هر نوع اظهار محبتی را که افراد به وسیله سخن، با یکدیگر می‌کنند شامل می‌شود که روشن‌ترین مصداق آن همان موضوع سلام کردن است.

ولی از پاره‌ای از روایات، هم چنین تفاسیر، استفاده می‌شود که اظهار محبت‌های عملی نیز در مفهوم «تحیت» داخل است، در تفسیر علی بن ابراهیم از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) چنین نقل شده که:

«المراد بالتحية في الاية السلام وغيره من البر؛ منظور از تحیت در آیه، سلام و هر گونه نیکی کردن است.»

و نیز در روایتی در کتاب مناقب چنین می‌خوانیم «کنیزی یک شاخه گل خدمت امام حسن (علیه السلام) هدیه کرد، امامدر مقابل آن وی را آزاد ساخت، و هنگامی که از علت این کار سؤال کردند، فرمود: خداوند این ادب را به ما آموخته آن جا که می‌فرماید: «وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا» و سپس اضافه فرمود: تحیت

بهتر، همان آزاد کردن او است!) و به این ترتیب آیه يك حکم کلی درباره پاسخ گویی به هر نوع اظهار محبتی اعم از لفظی و عملی می باشد.

و در پایان آیه برای این که مردم بدانند چگونگی «تحیت ها» و «پاسخ ها» و برتری یا مساوات آن ها، در هر حد و مرحله ای، بر خداوند پوشیده و پنهان نیست می فرماید: خداوند حساب همه چیز را دارد.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا»؛ «سلام» تحیت بزرگ اسلامی تا آن جا که می دانیم تمام اقوام جهان هنگامی که به هم می رسند برای اظهار محبت به یکدیگر نوعی تحیت دارند که گاهی جنبه لفظی دارد و گاهی به صورت عملی است که رمز تحیت می باشد، در اسلام نیز "سلام" یکی از روشن ترین تحیت ها است، و آیه فوق همان طور که اشاره شد گرچه معنی وسیعی دارد اما يك مصداق روشن آن سلام کردن است، بنا بر این طبق این آیه همه مسلمانان موظفند که سلام را به طور عالی تر و یا لا اقل مساوی جواب گویند.

از آیات قرآن نیز استفاده می شود که سلام يك نوع تحیت است.

در سوره نور آیه 61 می خوانیم: «فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ طَيِّبَةٌ»؛ «هنگامی که وارد خانه ای شدید بر یکدیگر تحیت الهی بفرستید تحیتی پر برکت و پاکیزه».

در این آیه سلام به عنوان تحیت الهی که هم مبارك است و هم پاکیزه معرفی شده است و ضمناً می توان از آن استفاده کرد که معنی سلام علیکم در اصل سلام الله علیکم است، یعنی درود پروردگار بر تو باد، یا خداوند تو را به سلامت دارد، و در

امن و امان باشی به همین جهت سلام کردن يك نوع اعلام دوستی و صلح و تركِ مخاصمه و جنگ محسوب می شود.

از پاره ای از آیات قرآن نیز استفاده می شود که تحیت اهل بهشت نیز سلام است: «أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَ سَلَامًا»؛ (1)

«اهل بهشت در برابر استقامت شان از غرفه های بهشتی بهره مند می شوند و تحیت و سلام به آن ها نثار می شود.» و در آیه 23 سوره مبارکه ابراهیم و آیه 10 سوره مبارکه یونس درباره بهشتیان نیز می خوانیم «تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ»؛ «تحیت آن ها در بهشت سلام است.»

و نیز از آیات قرآن استفاده می شود که تحیت به معنی سلام (یا چیزی معادل آن) در اقوام پیشین بوده است چنان که در سوره ذاریات آیه 25 در داستان ابراهیم می گوید هنگامی که فرشتگان مأمور مجازات قوم لوط به صورت ناشناس بر او وارد شدند به او سلام کردند و او هم پاسخ آن ها را به سلام داد: «إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ».

از اشعار عرب جاهلی نیز استفاده می شود که تحیت به وسیله سلام در آن ایام بوده است (2).

هر گاه بی طرفانه این تحیت اسلامی را که محتوی توجه به خدا و دعا برای سلامت طرف و اعلام صلح و امنیت است با تحیت های دیگری که در میان اقوام مختلف معمول است مقایسه کنیم ارزش آن برای ما روشن تر می گردد.

ص: 161

1- . فرقان / 75.

2- . و لو ان لیلی الاخیلیه سلمت؛ علی و دونی جندل و صفایح لسلیم البشاشه او زقا؛ ایها صدی من جانب القبر صائح شعر از یکی از شعرای جاهلیت به نام «توبه» است.

در روایات اسلامی تأکید زیادی روی سلام شده تا آن جا که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله) نقل شده:

«من بدء بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه؛ کسی که پیش از سلام آغاز به سخن کند پاسخ او را نگوئید.»⁽¹⁾

و نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که خداوند می فرماید:

«البخیل من يبخل بالسلام؛ بخیل کسی است که حتی از سلام کردن بخل ورزد.»⁽²⁾

و در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم:

«ان الله عزّ وجلّ يحب افشاء السلام؛ خداوند افشای سلام را دوست دارد.»⁽³⁾

منظور از افشای سلام، سلام کردن به افراد مختلف است.

در احادیث، آداب فراوانی درباره سلام وارد شده از جمله این که: سلام تنها مخصوص کسانی نیست که انسانها آن ها آشنایی خاصی دارد، چنان که در حدیثی داریم که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) سؤال شد ای العمل خیر؟: «کدام عمل بهتر است؟» فرمود:

«تطعم الطعام و تقرأ السلام علی من عرفت و من لم تعرف؛ اطعام طعام کن و سلام به کسانی که می شناسی و نمی شناسی بنما.»⁽⁴⁾

و نیز در احادیث وارد شده که سواره بر پیاده، و آن ها که مرکب گران قیمت تری

ص: 162

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، باب التسليم.

2- . همان.

3- . همان.

4- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ذیل آیه شریفه.

دارند به کسانی که مرکب ارزانتر دارند، سلام کنند، و گویا این دستور يك نوع مبارزه با تکبر ناشی از ثروت و موقعیت های خاص مادی است، و این درست نقطه مقابل چیزی است که امروز دیده می شود که تحیت و سلام را وظیفه افراد پائینتر می دانند و شکلی از استعمار و استعباد و بت پرستی به آن می دهند، و لذا در حالات پیامبر (صلی الله علیه و اله) می خوانیم که او به همه حتی به کودکان سلام می کرد.

البته این سخن منافات با دستوری که در بعضی از روایات وارد شده که افراد کوچک تر از نظر سن بر بزرگ تر سلام کنند ندارد، زیرا این يك نوع ادب و تواضع انسانی است و ارتباطی با مسئله اختلاف طبقاتی و تفاوت در ثروت و موقعیت های مادی ندارد.

در پاره ای از روایات دستور داده شده است که به افراد رباخوار، فاسق، منحرف و مانند آن ها سلام نکنید و این خود يك نوع مبارزه با فساد است، مگر این که سلام کردن به آن ها وسیله ای باشد برای آشنایی و دعوت به ترك منکر.

ضمناً باید توجه داشت که منظور از تحیت به احسن آن است که سلام را با عبارات دیگری مانند «و رحمة الله» و مانند «و رحمة الله و برکاته» تعقیب کنند.

در تفسیر «دُرالمنثور» می خوانیم شخصی به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله) عرض کرد «السلام عليك» پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: «السلام عليك و رحمة الله»، دیگری عرض کرد «السلام عليك و رحمة الله» پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: «و عليك السلام و رحمة الله و برکاته» نفر دیگری گفت: «السلام عليك و رحمة الله و برکاته» پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: «و عليك» و هنگامی که سؤال کرد که چرا جواب مرا کوتاه بیان کردید فرمود: «قرآن می گوید: تحیت را به طرز نیکوتری پاسخ گوئید اما تو چیزی باقی نگذاشتی!» در حقیقت

پیامبر (صلی الله علیه و اله) در مورد نفر اول و دوم تحیت به نحو احسن گفت اما در مورد شخص سوم به مساوی، زیرا جمله «علیک» مفهومی این است که تمام آن چه گفتی بر تو نیز باشد (1). (2)

12. برخورد عاقلانه و منطقی با همه مخالفان

از آن جا که در آیات پیشین سخن از مبدأ و معاد و دلالتی بر این دو مسأله مهم اعتقادی در میان بود، در آیات مورد بحث، روش گفتگو و استدلال با مخالفان مخصوصاً مشرکان را می آموزد چرا که مکتب هر قدر عالی باشد و منطق قوی و نیرومند، ولی اگر با روش صحیح بحث و مجادله توأم نگردد و به جای لطف و محبت، خشونت بر آن حاکم گردد، بی اثر خواهد بود.

لذا در نخستین آیه می گوید: «به بندگان من بگو سخنی را بگویند که بهترین باشد»، «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ».

بهترین از نظر محتوی، بهترین از نظر طرز بیان، و بهترین از جهت توأم بودن با فضائل اخلاقی و روش های انسانی.

«چرا که اگر قول احسن را ترك گویند و به خشونت در کلام و مخاصمه و لجاج برخیزند شیطان در میان آن ها فساد و فتنه می کند»؛ «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ».

و فراموش نکنید شیطان در کمین نشسته و بیکار نیست، «زیرا شیطان از آغاز دشمن آشکاری برای انسان بوده است»؛ «إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِإِنْسَانٍ عَدُوًّا مُّبِينًا»؛ در

ص: 164

1- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 8.

2- مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 42.

این که منظور از «عباد» در این آیه کیانند؟ دو عقیده متفاوت در میان مفسران وجود دارد که هر يك با قرائنی تأیید می شود:

1. منظور از «عباد» بندگان مشرکند، گر چه آن ها راه خطا را پیش گرفته اند اما خداوند برای تحریک عواطف انسانی آن ها با تعبیر به «عبادی» (بندگانم) از آن ها یاد کرده و آنان را دعوت می کند که به سراغ «احسن» یعنی کلمه توحید و نفی شرك بروند و مراقب وسوسه های شیطان باشند، و به این ترتیب هدف از بیان این آیات بعد از ذکر دلایل توحید و معاد نفوذ در دل مشرکان است تا آن ها که آمادگی دارند، بیدار شوند و به راه آیند.

مکی بودن این سوره با توجه به این که در آن زمان حکم جهاد نازل نشده بود و تنها راه مبارزه، مبارزه منطقی بود نیز این معنی را تأیید می کند.

2. کلمه «عبادی» اشاره به مؤمنان است، و روش بحث با دشمنان را به آن ها می آموزد چرا که گاهی مؤمنان تازه کار طبق روشی که از پیش داشتند با هر کس که در عقیده با آن ها مخالف بود به خشونت می پرداختند، و آن ها را صریحاً اهل جهنم و عذاب و شقی و گمراه می خواندند، و خود را اهل نجات، و این سبب می شد که مخالفان يك حالت منفی در برابر دعوت پیامبر (صلی الله علیه و اله) به خود بگیرند.

از این گذشته تعبیرات توهین آمیز مخالفان نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و اله) که بعضی از آن ها در آیات پیشین گذشت مانند مسحور، مجنون، کاهن، شاعر، گاهی سبب می شد که مؤمنان عنان اختیار را از دست بدهند و به مقابله با آن ها در يك مشاجره لفظی خشن برخیزند و هر چه می خواهند بگویند.

«قرآن» مؤمنان را از این کار باز می‌دارد و دعوت به نرمش و لطافت در بیان و انتخاب بهترین کلمات را می‌کند تا از فساد شیطان بپرهیزند.

البته کلمه «بینهم» (در میان آن‌ها) طبق این تفسیر مفهومی این است که شیطان، سعی می‌کند میان مؤمنان و مخالفانشان فساد کند و یا سعی می‌کند در دل‌های مؤمنان به طرز مرموزی نفوذ کند و آن‌ها را به فساد و افساد دعوت نماید (زیرا ینزغ از ماده نرغ به معنی ورود در کاری به نیت افساد است).

ولی با توجه به مجموع قرائن، تفسیر دوم با ظاهر آیه سازگارتر است چرا که در قرآن کلمه «عبادی» معمولاً برای مؤمنان ذکر می‌شود.

علاوه بر این در شأن نزولی که بعضی از مفسران نقل کرده اند می‌خوانیم مشرکان در مکه یاران پیامبر (صلی الله علیه و اله) را آزار می‌کردند، هنگامی که آن‌ها در فشار قرار می‌گرفتند به پیامبر (صلی الله علیه و اله) اصرار می‌کردند که به ما اجازه جهاد بده (یا اجازه خشونت در سخن و مبارزه به مثل) پیامبر (صلی الله علیه و اله) می‌فرمود هنوز چنین دستورهایی به من داده نشده است: در این هنگام آیات فوق نازل گشت (و به آن‌ها دستور داد تنها به مبارزه منطقی ادامه دهند) (1). (2)

اما روایات در این موضوع (3)؛

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَالْقَوْمُ بِطَلَاقَةِ الْوَجْهِ

ص: 166

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث و قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ذیل آیات مورد بحث.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 158.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 104.

وَ حُسْنِ الْبَشْرِ؛ ای پسران عبد المطلب: شما نتوانید با اموال خود به همه مردم گشایش دهید، پس با چهره باز و خوش روئی با آن ها برخورد کنید.

و در روایت دیگر (به جای پسران عبد المطلب) پسران هاشم فرموده است.

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«ثَلَاثٌ مَنْ أَتَى اللَّهَ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ أُوجِبَ اللَّهُ لَهُ الْجَنَّةَ الْإِنْفَاقُ مِنْ إِفْتَارٍ (1) وَ الْبِشْرُ لِجَمِيعِ الْعَالَمِ وَ الْإِنْصَافُ مِنْ نَفْسِهِ؛ سه چیز است که هر که یکی از آن ها را نزد خدا برد، خدا بهشت را برای او واجب کند: انفاق در حال تنگ دستی و خوش روئی برای همه مردم و انصاف دادن از خود (یعنی حق را بگوید اگر چه بر زیان او باشد).»

امام باقر(علیه السلام) فرمود:

«أَتَى رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) رَجُلٌ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي فَكَانَ فِيمَا أَوْصَاهُ أَنْ قَالَ أَلْقَ أَخَاكَ بِوَجْهِ مُنْبَسِطٍ؛ مردی خدمت رسول خدا(صلى الله عليه و اله) آمد و عرض کرد: یا رسول الله مرا سفارش کن، از جمله سفارشات پیغمبر به او این بود که برادرت را با چهره باز ملاقات کن.»

یکی از اصحاب گوید به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: اندازه حسن خلق چیست؟ فرمود: «تَلِينُ جَنَاحِكَ وَ تَطْيِيبُ كَلَامِكَ وَ تَلْقَى أَخَاكَ بِبِشْرٍ حَسَنٍ؛ این که فروتنی کنی و خوش سخن باشی و برادرت را با خوش روئی برخورد کنی.»

فضیل از امام باقر یا امام صادق(علیهما السلام) نقل کند که فرمود:

«صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ وَ حُسْنُ الْبِشْرِ يَكْسِبَانِ الْمَحَبَّةَ وَ يُدْخِلَانِ الْجَنَّةَ وَ الْبُخْلُ وَ

ص: 167

عُبُوسُ الْوَجْهِ يُعِيدَانِ مِنَ اللَّهِ وَيُدْخِلَانِ النَّارَ؛ احسان های نیکو و خوش روئی، جلب محبت کنند و به بهشت در آورند، و بخل و ترش روئی، از خدا دور کنند و به دوزخ در آورند.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«حُسْنُ الْبِشْرِ يَذْهَبُ بِالسَّخِيمَةِ(1)؛ خوش روئی کینه دل را می برد.»

13. حیا، حجاب و عفاف در جامعه و خانواده

قرآن مجید می فرماید:

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ* وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَائِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوْ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِزْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ* وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ* وَلَيْسَتَعَفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تَكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛(2) «به مؤمنان بگو چشم های خود

ص: 168

1- السخيمة: الحقد في النفس.

2- نور / 30 الى 33.

را (از نگاه به نامحرمان) فروگیرند، و عفاف خود را حفظ کنند؛ این برای آنان پاکیزه تر است؛ خداوند از آن چه انجام می دهید آگاه است! و به آنان با ایمان بگو چشم های خود را (از نگاه هوس آلود) فروگیرند، و دامان خویش را حفظ کنند و زینت خود را - جز آن مقدار که نمایان است - آشکار ننمایند و (اطراف) روسری های خود را بر سینه خود افکنند (تا گردن و سینه با آن پوشانده شود)، و زینت خود را آشکار نسازند مگر برای شوهرانشان، یا پدرانشان، یا پدر شوهرانشان، یا پسرانشان، یا پسران همسرانشان، یا برادرانشان، یا پسران برادرانشان، یا پسران خواهرانشان، یا زنان هم کیششان، یا بردگانشان [کنیزانشان]، یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند، یا کودکانی که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نیستند؛ و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانشان دانسته شود (و صدای خلخال که بر پا دارند به گوش رسد). و همگی به سوی خدا بازگردید ای مؤمنان، تا رستگار شوید! مردان و زنان بی همسر خود را همسر دهید، هم چنین غلامان و کنیزان صالح و درست کارتان را؛ اگر فقیر و تنگ دست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز می سازد؛ خداوند گشایش دهنده و آگاه است! و کسانی که امکانی برای ازدواج نمی یابند، باید پاك دامنی پیشه کنند تا خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز گرداند! و آن بردگان تان که خواستار مکاتبه [قرار داد مخصوص برای آزاد شدن] هستند، با آنان قرار داد ببندید اگر رشد و صلاح در آنان احساس می کنید (که بعد از آزادی، توانایی زندگی مستقل را دارند)؛ و چیزی از مال خدا را که به شما داده است به آنان بدهید! و کنیزان خود را برای دست یابی متاع ناپایدار زندگی دنیا مجبور به خود فروشی نکنید اگر خودشان می خواهند پاك بمانند! و هر کس آن ها را (بر این کار) اجبار کند، (سپس پشیمان گردد)، خداوند بعد از این اجبار آن ها غفور و رحیم است! (توبه کنید و بازگردید، تا خدا شما را ببخشد!)»

پیش از این هم گفته ایم که این سوره در حقیقت سوره عفت و پاک دامنی و پاکسازی از انحرافات جنسی است، و بحث های مختلف آن از این نظر انسجام روشنی دارد، آیات مورد بحث که احکام نگاه کردن و چشم چرانی و حجاب را بیان می دارد نیز کاملاً به این امر مربوط است و نیز ارتباط این بحث با بحث های مربوط به اتهامات ناموسی بر کسی مخفی نیست.

نخست می گوید: «به مؤمنان بگو چشم های خود را (از نگاه کردن به زنان نامحرم و آن چه نظر افکندن بر آن حرام است) فروگیرند، و دامان خود را حفظ کنند»؛ «قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ».

«یغضوا» از ماده «غض» (بر وزن خز) در اصل به معنی کم کردن و نقصان است و در بسیاری از موارد در کوتاه کردن صدا یا کم کردن نگاه گفته می شود، بنا بر این آیه نمی گوید مؤمنان باید چشم هاشان را فرو بندند، بلکه می گوید باید نگاه خود را کم و کوتاه کنند، و این تعبیر لطیفی است به این منظور که اگر انسان به راستی هنگامی که با زن نامحرمی روبرو می شود بخواهد چشم خود را به کلی ببندد ادامه راه رفتن و مانند آن برای او ممکن نیست، اما اگر نگاه را از صورت و اندام او برگیرد و چشم خود را پائین اندازد گویی از نگاه خویش کاسته است و آن صحنه ای را که ممنوع است از منطقه دید خود به کلی حذف کرده.

قابل توجه این که قرآن نمی گوید از چه چیز چشمان خود را فروگیرند (و به اصطلاح متعلق آن فعل را حذف کرده) تا دلیل بر عموم باشد، یعنی از مشاهده تمام آن چه نگاه به آن ها حرام است چشم برگیرند.

اما با توجه به سیاق آیات مخصوصاً آیه بعد که سخن از مسأله حجاب به میان آمده به خوبی روشن می شود که منظور نگاه نکردن به زنان نامحرم است، شأن نزولی را که در بالا آوردیم نیز این مطلب را تایید می کند(1).

از آن چه گفتیم این نکته روشن می شود که مفهوم آیه فوق این نیست که مردان در صورت زنان خیره نشوند تا بعضی از آن چنین استفاده کنند که نگاههای غیر خیره مجاز است، بلکه منظور این است که انسان به هنگام نگاه کردن معمولاً منطقی و وسیعی را زیر نظر می گیرد، هر گاه زن نامحرمی در حوزه دید او قرار گرفت چشم را چنان فرو گیرد که آن زن از منطقه دید او خارج شود یعنی به او نگاه نکند اما راه و چاه خود را ببیند و این که "غض" را به معنی کاهش گفته اند منظور همین است.

دومین دستور در آیه فوق همان مسأله حفظ «فروج» است.

«فروج» چنان که قبلاً هم گفته ایم در اصل به معنی «شکاف» و فاصله میان دو چیز است، ولی در این گونه موارد کنایه از عورت می باشد و ما برای حفظ معنی کنایی آن در فارسی کلمه «دامان» را به جای آن می گذاریم.

منظور از «حفظ فروج» به طوری که در روایات وارد شده است پوشانیدن آن از نگاه دیگران است؛ در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم:

«كل آية في القرآن فيها ذكر الفروج فهي من الزنا الا هذه الاية فانها من النظر؛ هر

ص: 171

1- . در این که «من» در جمله «يُعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» چه معنی دارد، مفسران احتمالات مختلفی داده اند بعضی آن را برای «تبعيض» و بعضی «زائده» و بعضی «ابتدائیه» دانسته اند، ولی ظاهر همان معنی اول است.

آیه ای که در قرآن سخن از حفظ فروج می گوید، منظور حفظ کردن از زنا است جز این آیه منظور از آن حفظ کردن از نگاه دیگران است. (1)

و از آن جا که گاه به نظر می رسد که چرا اسلام از این کار که با شهوت و خواست دل بسیاری هماهنگ است نهی کرده، در پایان آیه می فرماید: «این برای آن ها بهتر و پاکیزه تر است»؛ «ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ».

سپس به عنوان اخطار برای کسانی که نگاه هوس آلود و آگاهانه به زنان نامحرم می افکنند و گاه آن را غیر اختیاری قلمداد می کنند می گوید: «خداوند از آن چه انجام می دهید مسلماً آگاه است»؛ «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ».

در آیه بعد به شرح وظائف زنان در این زمینه می پردازد، نخست به وظائفی که مشابه مردان دارند اشاره کرده می گوید: «و به زنان با ایمان بگو چشم های خود را فرو گیرند (و از نگاه کردن به مردان نامحرم خودداری کنند) و دامان خود را حفظ نمایند»؛ «وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ».

و به این ترتیب «چشم چرانی» همان گونه که بر مردان حرام است بر زنان نیز حرام می باشد، و پوشانیدن عورت از نگاه دیگران، چه از مرد و چه از زن برای زنان نیز همانند مردان واجب است.

سپس به مسأله حجاب که از ویژگی زنان است ضمن سه جمله اشاره فرموده:

1. «آن ها نباید زینت خود را آشکار سازند جز آن مقدار که طبیعتاً ظاهر است»؛ «وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا».

ص: 172

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 587 و 588.

در این که منظور از زینتی که زنان باید آن را بپوشانند و هم چنین زینت آشکاری که در اظهار آن مجازند چیست؟ در میان مفسران سخن بسیار است.

بعضی زینت پنهان را به معنی زینت طبیعی (اندام زیبای زن) گرفته اند، در حالی که کلمه «زینت» به این معنی کم تر اطلاق می شود.

بعضی دیگر آن را به معنی «محل زینت» گرفته اند، زیرا آشکار کردن خود زینت مانند گوش واره و دست بند و بازوبند به تنهایی مانعی ندارد، اگر ممنوعیتی باشد مربوط به محل این زینت ها است، یعنی گوش ها و گردن و دست ها و بازوان.

بعضی دیگر آن را به معنی خود «زینت آلات» گرفته اند منتها در حالی که روی بدن قرار گرفته، و طبیعی است که آشکار کردن چنین زینتی توأم با آشکار کردن اندامی است که زینت بر آن قرار دارد (این دو تفسیر اخیر از نظر نتیجه یکسان است هر چند از دوراه مسأله تعقیب می شود).

حق این است که ما آیه را بدون پیش داوری و طبق ظاهر آن تفسیر کنیم که ظاهر آن همان معنی سوم است و بنا بر این زنان حق ندارند زینت هایی که معمولاً پنهانی است آشکار سازند هر چند اندام شان نمایان نشود و به این ترتیب آشکار کردن لباس های زینتی مخصوصی را که در زیر لباس عادی یا چادر می پوشند مجاز نیست، چرا که قرآن از ظاهر ساختن چنین زینت هایی نهی کرده است.

در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده نیز همین معنی دیده می شود که زینت باطن را به «قلاده» (گردن بند)، «دملج» (بازوبند) و «خلخال» (پای برنجن همان زینتی که زنان عرب در مچ پاها می کردند) تفسیر شده است (1).

ص: 173

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ذیل آیه مورد بحث.

و چون در روایات متعدد دیگری زینت ظاهر به انگشتر و سرمه و مانند آن تفسیر شده می فهمیم که منظور از زینت باطن نیز خود زینت هایی است که نهفته و پوشیده است.

2. دومین حکمی که در آیه بیان شده است که: «آن ها باید خمارهای خود را بر سینه های خود بیفکنند»؛ «و لِيَصَّوِرْنَ بِحُمْرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ».

«خمر» جمع «خمار» (بر وزن حجاب) در اصل به معنی پوشش است، ولی معمولاً به چیزی گفته می شود که زنان با آن سر خود را می پوشانند (روسری).

«جیوب» جمع «جیب» (بر وزن غیب) به معنی یقه پیراهن است که از آن تعبیر به گریبان می شود و گاه به قسمت بالای سینه به تناسب مجاورت با آن نیز اطلاق می گردد.

از این جمله استفاده می شود که زنان قبل از نزول آیه، دامنه روسری خود را به شانه ها یا پشت سر می افکندند، به طوری که گردن و کمی از سینه آن ها نمایان می شد، قرآن دستور می دهد روسری خود را بر گریبان خود بیفکنند تا هم گردن و هم آن قسمت از سینه که بیرون است مستور گردد. (از شأن نزول آیه که قبلاً آوردیم نیز این معنی به خوبی استفاده می شود).

3. در سومین حکم مواردی را که زنان می توانند در آن جا حجاب خود را بگیرند و زینت پنهان خود را آشکار سازند با این عبارت شرح می دهد: «آن ها نباید زینت خود را آشکار سازند»؛ «و لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ»، مگر در دوازده مورد:

1. «برای شوهرانشان»؛ «إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ»؛

2. «یا پدرانشان»؛ «أَوْ آبَائِهِنَّ»؛

3. «یا پدران شوهرانشان»؛ «أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ»؛

4. «یا پسرانشان»؛ «أَوْ أَبْنَائِهِنَّ»؛

5. «یا پسران همسرانشان»؛ «أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ»؛

6. «یا برادرانشان»؛ «أَوْ إِخْوَانِهِنَّ»؛

7. «یا پسران برادرانشان»؛ «أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ»؛

8. «یا پسران خواهرانشان»؛ «أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ»؛

9. «یا زنان هم کیششان»؛ «أَوْ نِسَائِهِنَّ»؛ 10. «یا بردگانشان (کنیزانشان)»؛ «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ»؛

11. «یا پیروان و طفیلیانی که تمایلی به زن ندارند (افراد سفیه و ابلهی که میل جنسی در آن‌ها وجود ندارد)»؛ «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الإِزْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ»؛

12. «یا کودکانی که از عورات زنان (امور جنسی) آگاه نیستند»؛ «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ».

4. و بالاخره چهارمین حکم را چنین بیان می‌کند: «آن‌ها به هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانشان دانسته شود (و صدای خلخالی که بر پا دارند به گوش رسد)»؛ «وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ».

آن‌ها در رعایت عفت و دوری از اموری که آتش شهوت را در دل مردان شعله ور می‌سازد و ممکن است منتهی به انحراف از جاده عفت شود، آن‌چنان باید دقیق و سخت‌گیر باشند که حتی از رساندن صدای خلخالی را که در پای دارند به گوش مردان بیگانه خود داری کنند، و این گواه باریک بینی اسلام در این زمینه است.

و سرانجام با دعوت عمومی همه مؤمنان اعم از مرد و زن به توبه و بازگشت به

سوی خدا آیه را پایان می دهد، می گوید: «همگی به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان!، تارستگار شوید»؛ «و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».

و اگر در گذشته کارهای خلافی در این زمینه انجام داده اید اکنون که حقایق احکام اسلام برای شما تبیین شد از خطاهای خود توبه کنید و برای نجات و فلاح به سوی خدا آئید که رستگاری تنها بر در خانه او است، و بر سر راه شما لغزشگاههای خطرناکی وجود دارد که جز با لطف او، نجات ممکن نیست، خود را به او بسپارید! درست است که قبل از نزول این احکام، گناه و عصیان نسبت به این امور مفهومی نداشت، ولی می دانیم قسمتی از مسائل مربوط به آلودگی های جنسی جنبه عقلانی دارد و به تعبیر مصطلح از «مستقلات عقلیه» است که حکم عقل در آن جا به تنهایی برای ایجاد مسئولیت کافی است.

15. فلسفه حجاب در اسلام

بدون شك در عصر ما که بعضی نام آن را عصر برهنگی و آزادی جنسی گذارده اند و افراد غریزده، بی بند و باری زنان را جزئی از آزادی او می دانند سخن از حجاب گفتن برای این دسته ناخوشایند و گاه افسانه ای است متعلق به زمانهای گذشته، ولی مفسد بی حساب و مشکلات و گرفتاری های روز افزونی که از این آزادی های بی قید و شرط به وجود آمده سبب شده که تدریجاً گوش شنوایی برای این سخن پیدا شود.

البته در محیط های اسلامی و مذهبی، مخصوصاً در محیط ایران بعد از انقلاب جمهوری اسلامی، بسیاری از مسائل حل شده، و به بسیاری از این سؤالات

عملاً پاسخ کافی و قانع کننده داده شده است، ولی باز اهمیت موضوع ایجاب می کند که این مسأله به طور گسترده تر مورد بحث قرار گیرد.

مسأله این است که آیا زنان (با نهایت معذرت) باید برای بهره کشی از طریق سمع و بصر و لمس (جز آمیزش جنسی) در اختیار همه مردان باشند و یا باید این امور مخصوص همسرانشان گردد.

بحث در این است که آیا زنان در يك مسابقه بی پایان در نشان دادن اندام خود و تحريك شهوات و هوس های آلوده مردان درگیر باشند و یا باید این مسائل از محیط اجتماع بر چیده شود، و به محیط خانواده و زندگی زناشویی اختصاص یابد؟! اسلام طرفدار برنامه دوم است و حجاب جزئی از این برنامه محسوب می شود، در حالی که غریبهها و غرب زده های هوسباز طرفدار برنامه اولند! اسلام می گوید کامیابیهای جنسی اعم از آمیزش و لذت گیریهای سمعی و بصری و لمسی مخصوص به همسران است و غیر از آن گناه، و مایه آلودگی و ناپاکی جامعه می باشد که جمله «ذَلِكْ اَزْكٰى لَهُمْ» در آیات فوق اشاره به آن است.

فلسفه حجاب چیز مکتوم و پنهانی نیست زیرا:

1. برهنگی زنان که طبعاً پیامدهایی هم چون آرایش و عشوه گری و امثال آن همراه دارد مردان مخصوصاً جوانان را در يك حال تحريك دائم قرار می دهد تحریکی که سبب کوییدن اعصاب آن ها و ایجاد هیجان های بیمار گونه عصبی و گاه سر چشمه امراض روانی می گردد، مگر اعصاب انسان چقدر می تواند بار هیجان را بر خود حمل کند؟ مگر همه پزشکان روانی نمی گویند هیجان مستمر عامل بیماری است؟

مخصوصاً توجه به این نکته که غریزه جنسی نیرومندترین و ریشه دارترین غریزه آدمی است و در طول تاریخ سرچشمه حوادث مرگبار و جنایات هولناکی شده، تا آن جا که گفته اند «هیچ حادثه مهمی را پیدا نمی کنید مگر این که پای زنی در آن در میان است!» آیا دامن زدن مستمر از طریق برهنگی به این غریزه و شعله ور ساختن آن بازی با آتش نیست؟ آیا این کار عاقلانه ای است؟

اسلام می خواهد مردان و زنان مسلمان روحی آرام و اعصابی سالم و چشم و گوشه پاک داشته باشند، و این یکی از فلسفه های حجاب است.

2. آمارهای قطعی و مستند نشان می دهد که با افزایش برهنگی در جهان طلاق و از هم گسیختگی زندگی زناشویی در دنیا به طور مداوم بالا رفته است، چرا که «هر چه دیده بیند دل کند یاد» و هر چه «دل» در این جا یعنی هوس های سرکش بخواهد به هر قیمتی باشد به دنبال آن می رود، و به این ترتیب هر روز دل به دلبری می بندد و با دیگری وداع می گوید.

در محیطی که حجاب است (و شرائط دیگر اسلامی رعایت می شود) دو همسر تعلق به یکدیگر دارند، و احساساتشان و عشق و عواطفشان مخصوص یکدیگر است.

ولی در «بازار آزاد برهنگی» که عملاً زنان به صورت کالای مشترکی (لا اقل در مرحله غیر آمیزش جنسی) در آمده اند دیگر قداست پیمان زناشویی مفهومی نمی تواند داشته باشد و خانواده ها هم چون تار عنکبوت به سرعت متلاشی می شوند و کودکان بی سرپرست می مانند.

3. گسترش دامنه فحشاء، و افزایش فرزندان نامشروع، از دردناکترین پیامدهای

بی‌حجابی است که فکر می‌کنیم نیازی به ارقام و آمار ندارد و دلایل آن مخصوصاً در جوامع غربی کاملاً نمایان است، آن قدر عیان است که حاجتی به بیان ندارد.

نمی‌گوئیم عامل اصلی فحشاء و فرزندان نامشروع منحصر را بی‌حجابی است، نمی‌گوئیم استعمار ننگین و مسائل سیاسی مخرب در آن مؤثر نیست، بلکه می‌گوئیم یکی از عوامل مؤثر آن مسأله برهنگی و بی‌حجابی محسوب می‌شود.

و با توجه به این که «فحشاء» و از آن بدتر «فرزندان نامشروع» سرچشمه انواع جنایت‌ها در جوامع انسانی بوده و هستند، ابعاد خطرناک این مسأله روشن‌تر می‌شود.

هنگامی که می‌شنویم در انگلستان، در هر سال - طبق آمار - پانصد هزار نوزاد نامشروع به دنیا می‌آید، و هنگامی که می‌شنویم جمعی از دانشمندان انگلیس در این رابطه به مقامات آن کشور اعلام خطر کرده‌اند - نه به خاطر مسائل اخلاقی و مذهبی -، بلکه به خاطر خطراتی که فرزندان نامشروع برای امنیت جامعه به وجود آورده‌اند، به گونه‌ای که در بسیاری از پرونده‌های جنایی پای آن‌ها در میان است، به اهمیت این مسأله کاملاً پی‌می‌بریم، و می‌دانیم که مسأله گسترش فحشاء حتی برای آن‌ها که هیچ اهمیتی برای مذهب و برنامه‌های اخلاقی قائل نیستند فاجعه‌آفرین است، بنا بر این هر چیز که دامنه فساد جنسی را در جوامع انسانی گسترده‌تر سازد تهدیدی برای امنیت جامعه‌ها محسوب می‌شود، و پی‌آمدهای آن هر گونه حساب‌کنیم به زیان آن جامعه است.

مطالعات دانشمندان تربیتی نیز نشان داده، مدرسی که در آن دختر و پسر با هم درس می‌خوانند، و مراکزی که مرد و زن در آن کار می‌کنند و بی‌بند و باری در

آمیزش آن‌ها حکمفرما است، کم‌کاری، عقب‌افتادگی، و عدم مسئولیت به خوبی مشاهده شده است.

4. مسأله «ابتدال زن» و «سقوط شخصیت او» در این میان نیز حائز اهمیت فراوان است که نیازی به ارقام و آمار ندارد، هنگامی که جامعه زن را با اندام برهنه بخواند، طبیعی است روز به روز تقاضای آرایش بیش‌تر و خودنمایی افزون‌تر از او دارد، و هنگامی که زن را از طریق جاذبه جنسیت و سیله تبلیغ کالاها و دکور اطاق‌های انتظار، و عاملی برای جلب جهان‌گردان و سیاحان و مانند این‌ها قرار بدهند، در چنین جامعه‌ای شخصیت زن تا سر حد يك عروسك، یا يك كالای بی ارزش سقوط می‌کند، و ارزش‌های والای انسانی او به کلی به دست فراموشی سپرده می‌شود، و تنها افتخار او جوانی و زیبایی و خودنمایی‌اش می‌شود.

و به این ترتیب مبدل به وسیله‌ای خواهد شد برای اشباع هوس‌های سرکش يك مشت آلوده فریبکار و انسان‌نماهای دیو‌صفت! در چنین جامعه‌ای چگونه يك زن می‌تواند با ویژگی‌های اخلاقی، علم و آگاهی و دانائیش جلوه کند، و حائز مقام والایی گردد؟! به راستی درد آور است که در کشورهای غربی، و غرب زده، و در کشور ما قبل از انقلاب اسلامی، بیش‌ترین اسم و شهرت و آوازه و پول و در آمد و موقعیت برای زنان آلوده و بی‌بند و باری بود که به نام «هنرمند و هنرپیشه»، معروف شده بودند، و هر جا قدم می‌نهادند گردانندگان این محیط آلوده برای آن‌ها سر و دست می‌شکستند و قدمشان را خیر مقدم می‌دانستند! شکر خدا را که آن بساط بر چیده شد، و زن از صورت ابتدال سابق و موقعیت يك عروسك فرنگی و كالای بی ارزش در آمد و شخصیت خود را باز یافت، حجاب بر خود پوشید اما بی آن که منزوی شود

و در تمام صحنه های مفید و سازنده اجتماعی حتی در صحنه جنگ با همان حجاب اسلامی ظاهر شد.

این بود قسمتی از فلسفه های زنده و روشن موضوع حجاب در اسلام که متناسب این بحث تفسیری بود.

16. خرده گیری های مخالفان حجاب

در این جا می رسیم به ایرادهایی که مخالفان حجاب مطرح می کنند که باید به طور فشرده بررسی شود:

1. مهم ترین چیزی که همه آنان در آن متفقند و به عنوان يك ایراد اساسی بر مسأله حجاب ذکر می کنند این است که زنان نیمی از جامعه را تشکیل می دهند اما حجاب سبب انزوای این جمعیت عظیم می گردد، و طبعاً آن ها را از نظر فکری و فرهنگی به عقب می راند، مخصوصاً در دوران شکوفایی اقتصاد که احتیاج زیادی به نیروی فعال انسانی است از نیروی زنان در حرکت اقتصادی هیچ گونه بهره گیری نخواهد شد، و جای آن ها در مراکز فرهنگی و اجتماعی نیز خالی است؛ به این ترتیب آن ها به صورت يك موجود مصرف کننده و سربار اجتماع در می آیند.

اما آن ها که به این منطق متوسل می شوند از چند امر به کلی غافل شده یا تغافل کرده اند.

زیرا:

اولاً: چه کسی گفته است که حجاب اسلامی زن را منزوی می کند، و از صحنه اجتماع دور می سازد؟ اگر در گذشته لازم بود ما زحمت استدلال در این موضوع را بر خود هموار کنیم امروز بعد از انقلاب اسلامی هیچ نیازی به استدلال

نیست، زیرا با چشم خود گروه گروه زنانی را می بینیم که با داشتن حجاب اسلامی در همه جا حاضرند، در اداره ها، در کارگاه ها، در راهپیمایی ها و تظاهرات سیاسی، در رادیو و تلویزیون، در بیمارستانها و مراکز بهداشتی، مخصوصاً و در مراقبت های پزشکی برای مجروحین جنگی، در فرهنگ و دانشگاه، و بالاخره در صحنه جنگ و پیکار با دشمن.

کوتاه سخن این که وضع موجود پاسخ دندان شکنی است برای همه این ایرادها و اگر ما در سابق سخن از «امکان» چنین وضعی می گفتیم امروز در برابر "وقوع" آن قرار گرفته ایم، و فلاسفه گفته اند بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است و این عیانی است که نیاز به بیان ندارد.

ثانیاً: از این که بگذریم آیا اداره خانه و تربیت فرزندان برومند و ساختن انسان هایی که در آینده بتوانند با بازوان توانای خویش چرخ های عظیم جامعه را به حرکت در آورند، کار نیست؟

آن ها که این رسالت عظیم زن را کار مثبت محسوب نمی کنند از نقش خانواده و تربیت، در ساختن يك اجتماع سالم و آباد و پر حرکت بی خبرند، آن ها گمان می کنند راه این است که زن و مرد ما همانند زنان و مردان غربی اول صبح خانه را به قصد ادارات و کارخانه ها و مانند آن ترك کنند، و بچه های خود را به شیرخوارگاه ها بسپارند، و یا در اطاق بگذارند و در را بر روی آن ها ببندند، و طعم تلخ زندان را از همان زمان که غنچه ناشکفته ای هستند به آن ها بچشانند.

غافل از این که با این عمل شخصیت آن ها را در هم می کوبند و کودکانی

بی روح و فاقد عواطف انسانی بار می آورند که آینده جامعه را به خطر خواهند انداخت.

2. ایراد دیگری که آن ها دارند این است که حجاب يك لباس دست و پاگیر است و با فعالیت های اجتماعی مخصوصاً در عصر ماشین های مدرن سازگار نیست، يك زن حجاب دار خودش را حفظ کند یا چادرش را و یا كودك و یا برنامه اش را؟! ولی این ایراد کنندگان از يك نکته غافلند و آن این که حجاب همیشه به معنی چادر نیست، بلکه به معنی پوشش زن است، حال آن جا که با چادر امکان پذیر است چه بهتر و آن جا که نشد به پوشش قناعت می شود.

زنان کشاورز و روستایی ما، مخصوصاً زنانی که در برنجزارها مهم ترین و مشکل ترین کار کشت و برداشت محصول برنج را بر عهده دارند عملاً به این پندارها پاسخ گفته اند، و نشان داده اند که يك زن روستایی با داشتن حجاب اسلامی در بسیاری از موارد حتی بیش تر و بهتر از مرد کار می کند، بی آن که حجابش مانع کارش شود.

3. ایراد دیگر این که آن ها می گویند حجاب از این نظر که میان زنان و مردان فاصله می افکند طبع حریص مردان را آزمندتر می کند، و به جای این که خاموش کننده باشد آتش حرص آن ها را شعله ورتر می سازد که «الانسان حریص علی ما منع!» پاسخ این ایراد یا صحیح تر سفسطه و مغالطه را مقایسه جامعه امروز ما که حجاب در آن تقریباً در همه مراکز بدون استثناء حکمفرما است با دوران رژیم طاغوت که زنان را مجبور به کشف حجاب می کردند می دهد.

آن روز هر کوی و بر زن مرکز فساد بود، در خانواده ها بی بند و باری عجیبی

حکمفرما بود، آمار طلاق فوق العاده زیاد بود، سطح تولد فرزندان نامشروع بالا بود و هزاران بدبختی دیگر.

نمی گوئیم امروز همه این ها ریشه کن شده اما بدون شك بسیار کاهش یافته و جامعه ما از این نظر سلامت خود را باز یافته، و اگر به خواست خدا وضع به همین صورت ادامه یابد و سایر نابسامانی ها نیز سامان پیدا کند، جامعه ما از نظر پاکی خانواده ها و حفظ ارزش زن به مرحله مطلوب خواهد رسید.

17. استثناء وجوب حجاب در دست و صورت

در این که آیا حکم حجاب صورت و دست ها حتی از مچ به پائین را نیز شامل می شود یا نه، در میان فقهاء بحث فراوان است، بسیاری عقیده دارند که پوشاندن این دو (وجه و کفین) از حکم حجاب مستثنی است، در حالی که جمعی فتوا به وجوب پوشاندن داده، یا حد اقل احتیاط می کنند، البته آن دسته که پوشاندن این دو را واجب نمی دانند نیز آن را مقید به صورتی می کنند که منشأ فساد و انحرافی نگردد، و گر نه واجب است.

در آیه فوق قرائنی بر این استثناء و تایید قول اول وجود دارد از جمله:

الف. استثناء «زینت ظاهر» در آیه فوق خواه به معنی محل زینت باشد یا خود زینت دلیل روشنی است بر این که پوشاندن صورت و کفین لازم نیست.

ب. دستوری که آیه فوق در مورد انداختن گوشه مقنعه به روی گریبان می دهد که مفهومش پوشانیدن تمام سر و گردن و سینه است و سخنی از پوشانیدن صورت در آن نیست قرینه دیگری به این مدعا است.

توضیح این که: همان گونه که در شأن نزول نیز گفته ایم عرب ها در آن زمان

روسری و مقنعه ای می پوشیدند که دنباله آن را روی شانه ها و پشت سر می انداختند به طوری که مقنعه پشت گوش آن ها قرار می گرفت و تنها سر و پشت گردن را می پوشاند، ولی قسمت زیر گلو و کمی از سینه که بالای گریبان قرار داشت نمایان بود. اسلام آمد و این وضع را اصلاح کرد و دستور داد دنباله مقنعه را از پشت گوش یا پشت سر جلو بیاورند و به روی گریبان و سینه بیندازند و نتیجه آن این بود که تنها گردی صورت باقی می ماند و بقیه پوشانده می شد.

ج. روایات متعددی نیز در این زمینه در منابع اسلامی و کتب حدیث، وارد شده است که شاهد زنده ای بر مدعا است (1) هر چند روایات معارضی نیز دارد که در این حد از صراحت نیست، و جمع میان آن ها از طریق استحباب پوشاندن وجه و کفین، و یا حمل بر مواردی که منشأ فساد و انحراف است کاملاً ممکن است.

شواهد تاریخی نیز نشان می دهد که نقاب زدن بر صورت در صدر اسلام جنبه عمومی نداشت (شرح بیش تر در زمینه بحث فقهی و روایی این مسأله در مباحث نکاح در فقه آمده است).

ولی باز تأکید و تکرار می کنیم که این حکم در صورتی است که سبب سوء استفاده و انحراف نگردد.

ذکر این نکته نیز لازم است که استثناء وجه و کفین از حکم حجاب مفهومی این نیست که جائز است دیگران عمدا نگاه کنند، بلکه در واقع این يك نوع تسهیل برای زنان در امر زندگی است.

ص: 185

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 14، ص: 145 باب 109.

چنان که در تفسیر آیه خواندیم نهمین گروهی که مستثنی شده اند و زن حق دارد زینت باطن خود را در برابر آن ها آشکار کند زنان هستند، منتهی با توجه به تعبیر «نسائهم» (زنان خودشان) چنین استفاده می شود که زن های مسلمان تنها می توانند در برابر زنان مسلمان حجاب را بر گیرند، ولی در برابر زنان غیر مسلمان باید با حجاب اسلامی باشند و فلسفه این موضوع چنان که در روایات آمده این است که ممکن است آن ها بروند و آن چه را دیده اند برای همسرانشان توصیف کنند و این برای زنان مسلمانان صحیح نیست.

در روایتی که در کتاب «من لا یحضره الفقیه» آمده از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم:

«لا ینبغی للمرأة ان تنکشف بین یدی الیهودیة و النصرانیة، فانهن یصفن ذلك لازواجهن؛ سزاوار نیست زن مسلمان در برابر زن یهودی یا نصرانی برهنه شود، چرا که آن ها آن چه را دیده اند برای شوهرانشان توصیف می کنند.»⁽¹⁾

تفسیر جمله «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ»

ظاهر این جمله مفهوم وسیعی دارد و نشان می دهد که زن می تواند بدون حجاب در برابر برده خود ظاهر شود، ولی در بعضی از روایات اسلامی تصریح شده است که منظور ظاهر شدن در برابر کنیزان است هر چند غیر مسلمان باشند، و غلامان را شامل نمی شود، در حدیثی از امام امیر المؤمنین علی (علیه السلام) می خوانیم که

ص: 186

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 593.

می فرمود: «لا ينظر العبد الى شعر مولاته؛ غلام نباید به موی زنی که مولای او است نگاه کند.»⁽¹⁾ ولی از بعضی روایات دیگر تعمیم استفاده می شود، اما مسلماً خلاف احتیاط است.

تفسیر جمله «أُولِي الْأُزْبَةِ مِنَ الرَّجَالِ»

«اربه» در اصل از ماده «ارب» (بر وزن عرب) - چنان که راغب در مفردات می گوید - به معنی شدت احتیاج است که انسان برای بر طرف ساختن آن چاره جویی می کند، گاهی نیز به معنی حاجت به طور مطلق استعمال می شود.

و منظور از «أُولِي الْأُزْبَةِ مِنَ الرَّجَالِ» در این جا کسانی هستند که میل جنسی دارند و نیاز به همسر بنا بر این «غَيْرِ أُولِي الْأُزْبَةِ» کسانی را شامل می شود که این تمایل در آن ها نیست.

در این که منظور از این عنوان چه کسانی است؟ در میان مفسران گفتگو است:

بعضی آن را به معنی پیر مردانی دانسته اند که شهوت جنسی در آن ها خاموش شده است، مانند: «الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ»؛ (زنانی که از سر حد ازدواج بیرون رفته اند و از این نظر بازنشسته شده اند).

بعضی دیگر آن را به مردان «خصی» (خواجه) و بعضی دیگر به «خنثی» که آلت رجولیت مطلقاً ندارد تفسیر کرده اند.

اما آن چه بیش از همه می توان روی آن تکیه کرد و در چند حدیث معتبر از

ص: 187

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، باب 124 از مقدمات نکاح، ح 8.

امام باقر(علیه السلام) و امام صادق(علیه السلام) نقل شده این است که منظور از این تعبیر مردان ابله‌ی است که به هیچ وجه احساس جنسی ندارند، و معمولاً از آن‌ها در کارهای ساده و خدمت‌کاری استفاده می‌کنند، تعبیر به «التابعین» نیز همین معنی را تقویت می‌کند(1).

اما از آن‌جا که این وصف یعنی عدم احساس میل جنسی درباره گروهی از پیران صادق است، بعید نیست که مفهوم آیه را توسعه دهیم و این دسته از پیر مردان نیز در معنی آیه داخل باشند.

در حدیثی از امام کاظم(علیه السلام) نیز روی این گروه از پیر مردان تکیه شده است، ولی به هر حال مفهوم آیه این نیست که این دسته از مردان همانند محارمند، قدر مسلم این است که پوشیدن سر یا کمی از دست و مانند آن در برابر این گروه واجب نیست.

18. کدام اطفال از حکم حجاب، مستثنی هستند

گفتیم دوازدهمین گروهی که حجاب در برابر آن‌ها واجب نیست، اطفالی هستند که از شهوت جنسی هنوز بهره‌ای ندارند.

جمله «لَمْ يَطْهَرُوا» گاهی به معنی «لم يطلعوا» (آگاهی ندارند) و گاه به معنی «لم يقدرُوا» (توانایی ندارند) تفسیر شده، زیرا این ماده به هر دو معنی آمده است و در قرآن گاه در این و گاه در آن به کار رفته.

ص: 188

1- . جهت مطالعه بیشتر تر.ر.ک: نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج 29، ص: 94 به بعد؛ حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 14، ص: 148، باب 111 و طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، ج 7، ص: 468.

مثلاً در آیه 20 سوره کهف می خوانیم: «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ»؛ «اگر اهل شهر از وجود شما آگاه شوند سنگسارتان می کنند.» و در آیه 8 سوره توبه می خوانیم: «كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَا ذِمَّةً»؛ «چگونه با پیمان شکنان پیکار نمی کنید در حالی که اگر آن ها بر شما چیره شوند نه ملاحظه خویشاوندی با شما می کنند و نه پیمان.»، ولی به هر حال این تفاوت در آیه مورد بحث تفاوت چندانی از نظر نتیجه ندارد منظور اطفالی است که بر اثر عدم احساس جنسی نه توانایی دارند و نه آگاهی. بنا بر این اطفالی که به سنی رسیده اند که این تمایل و توانایی در آن ها بیدار شده باید بانوان مسلمان حجاب را در برابر آن ها رعایت کنند.

چرا عمو و دایی جزء محارم نیامده اند؟

از مطالب سؤال انگیز این که در آیه فوق ضمن بیان محارم به هیچ وجه سخنی از عمو و دایی در میان نیست، با این که به طور مسلم محرمند و حجاب در برابر آن ها لازم نمی باشد.

ممکن است نکته آن این باشد که قرآن می خواهد نهایت فصاحت و بلاغت را در بیان مطالب به کار گیرد و حتی يك کلمه اضافی نیز نگوید، از آن جا که استثنای «پسر برادر» و «پسر خواهر» نشان می دهد که «عمه» و «خاله» انسان نسبت به او محرمند روشن می شود که عمو و دایی يك زن نیز بر او محرم می باشند و به تعبیر روشن تر محرمیت دو جانبه است، هنگامی که از يك سو فرزندان خواهر و برادر انسان بر او محرم شدند، طبیعی است که از سوی دیگر و در طرف مقابل عمو و دایی نیز محرم باشند.

آخرين سخن در اين بحث اين كه در آخر آيه فوق آمده است كه نبايد زنان به هنگام راه رفتن پاهای خود را چنان به زمين كوبند تا صدای خلخال هاي شان به گوش رسد! اين امر نشان می دهد كه اسلام به اندازه ای در مسائل مربوط به عفت عمومی سخت گیر و موشكاف است كه حتی اجازه چنین كاری را نیز نمی دهد، و البته به طریق اولی عوامل مختلفی را كه دامن به آتش شهوت جوانان می زند مانند نشر عكس های تحريك آمیز و فيلم های اغوا كننده و رمان ها و داستان های جنسی را نخواهد داد، و بدون شك محیط اسلامی باید از این گونه مسائل كه مشتریان را به مراكز فساد سوق می دهد و پسران و دختران جوان را به آلودگی و فساد می كشاند پاك و مبرا باشد.

20. ترغیب به ازدواج آسان در مقابل تحریكات

قرآن کریم می فرماید:

«وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * وَلَيْسَ تَعْفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تَكْرَهُوا فَتْيَانَكُمْ عَلَىٰ الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ (1)

«مردان و زنان بی همسر خود را همسر دهید، هم چنین غلامان و کنیزان

ص: 190

صالح و درست کارتان را؛ اگر فقیر و تنگ دست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز می سازد؛ خداوند گشایش دهنده و آگاه است! و کسانی که امکانی برای ازدواج نمی یابند، باید پاك دامنی پیشه کنند تا خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز گرداند! و آن بردگان تان که خواستار مکاتبه [قرار داد مخصوص برای آزاد شدن] هستند، با آنان قرار داد ببندید اگر رشد و صلاح در آنان احساس می کنید (که بعد از آزادی، توانایی زندگی مستقل را دارند)؛ و چیزی از مال خدا را که به شما داده است به آنان بدهید! و کنیزان خود را برای دست یابی متاع ناپایدار زندگی دنیا مجبور به خود فروشی نکنید اگر خودشان می خواهند پاك بمانند! و هر کس آن ها را (بر این کار) اجبار کند، (سپس پشیمان گردد)، خداوند بعد از این اجبار آن ها غفور و رحیم است! (توبه کنید و بازگردید، تا خدا شما را ببخشد!)»

تفسیر

از آغاز این سوره تا به این جا طرق حساب شده مختلفی برای پیش گیری از آلودگی های جنسی مطرح شده است، که هر يك از آن ها تأثیر به سزایی در پیش گیری یا مبارزه با این آلودگی ها دارد.

در آیات مورد بحث به یکی دیگر از مهم ترین طرق مبارزه با فحشاء که ازدواج ساده و آسان، و بی ریا و بی تکلف است، اشاره شده، زیرا این نکته مسلم است که برای بر چیدن بساط گناه، باید از طریق اشباع صحیح و مشروع غرائز وارد شد، و به تعبیر دیگر هیچ گونه «مبارزه منفی» بدون «مبارزه مثبت» مؤثر نخواهد افتاد.

لذا در نخستین آیه مورد بحث می فرماید: «مردان و زنان بی همسر را همسر دهید، و هم چنین غلامان و کنیزان صالح و درست کارتان را»؛ «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ».

«ایامی» جمع «ایم» (بر وزن قیم) در اصل به معنی زنی است که شوهر ندارد، سپس به مردی که همسر ندارد نیز گفته شده است، و به این ترتیب تمام زنان و مردان مجرد در مفهوم این آیه داخلند خواه بکر باشند یا بیوه.

تعبیر «انکحوا» (آن‌ها را همسر دهید) با این که ازدواج يك امر اختیاری و بسته به میل طرفین است، مفهومش این است که مقدمات ازدواج آن‌ها را فراهم سازید، از طریق کمک‌های مالی در صورت نیاز، پیدا کردن همسر مناسب، تشویق به مسأله ازدواج، و بالآخره پا در میانی برای حل مشکلاتی که معمولاً در این موارد بدون وساطت دیگران انجام پذیر نیست، خلاصه مفهوم آیه به قدری وسیع است که هر گونه قدمی و سخنی و درمی در این راه را شامل می‌شود.

بدون شك اصل تعاون اسلامی ایجاب می‌کند که مسلمانان در همه زمینه‌ها به یکدیگر کمک کنند، ولی تصریح به این امر در مورد ازدواج دلیل بر اهمیت ویژه آن است.

اهمیت این مسأله تا به آن پایه است که در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌خوانیم:

«افضل الشفاعات ان تشفع بین اثین فی نکاح حتی یجمع الله بینهما؛ بهترین شفاعت آن است که میان دو نفر برای امر ازدواج میانجیگری کنی، تا این امر به سامان برسد!»⁽¹⁾

در حدیث دیگری از امام کاظم موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌خوانیم:

«ثلاثة يستظلون بظل عرش الله يوم القيامة، يوم لا ظل الا ظله، رجل زوج اخاه

ص: 192

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 14، ص: 27، باب 12.

المسلم او اخدمه، او کتم له سرا؛ سه طایفه اند که در روز قیامت در سایه عرش خدا قرار دارند، روزی که سایه ای جز سایه او نیست: کسی که وسائل تزویج برادر مسلمانش را فراهم سازد، و کسی که به هنگام نیاز به خدمت، خدمت کننده ای برای او فراهم کند و کسی که اسرار برادر مسلمانش را پنهان دارد!»⁽¹⁾

و بالآخره در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و اله) می خوانیم: «کان له بكل خطوة خطاها، او بكل كلمة تکلم بها فی ذلك، عمل سنة قیام لیلها و صیام نهارها؛ هر گامی انسان در این راه بر دارد و هر کلمه ای بگوید، ثواب يك سال عبادت در نامه عمل او می نویسند.»⁽²⁾

و از آن جا که يك عذر تقریباً عمومی و بهانه همگانی برای فرار از زیر بار ازدواج و تشکیل خانواده مسأله فقر و نداشتن امکانات مالی است قرآن به پاسخ آن پرداخته می فرماید: از فقر و تنگ دستی آن ها نگران نباشید و در ازدواجشان بکوشید چرا که «اگر فقیر و تنگ دست باشند خداوند آن ها را از فضل خود بی نیاز می سازد»؛ «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ».

و خداوند قادر بر چنین کاری هست، چرا که «خداوند واسع و علیم است»؛ «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

قدرتش آن چنان وسیع است که پهنه عالم هستی را فرا می گیرد، و علم او چنان گسترده است که از نیات همه کس مخصوصاً آن ها که به نیت حفظ عفت و پاک دامنی اقدام به ازدواج می کنند آگاه است، و همه را مشمول فضل و کرم خود قرار خواهد داد.

ص: 193

1- . همان.

2- . همان.

در این زمینه تحلیل روشنی داریم، و هم چنین روایات متعددی که در آخر این بحث خواهد آمد.

ولی از آن جا که گاه با تمام تلاش و کوشش که خود انسان و دیگران می کنند وسیله ازدواج فراهم نمی گردد و خواه و ناخواه انسان مجبور است مدتی را با محرومیت بگذراند، مبدا کسانی در این مرحله قرار دارند گمان کنند که آلودگی جنسی برای آن ها مجاز است، و ضرورت چنین ایجاب می کند، لذا بلا فاصله در آیه بعد دستور پارسایی را هر چند مشکل باشد به آن ها داده می گوید: «وَأَن هَا كَه وَسِيْلَه اَزْدَوَاج نَدَارِنْد بَايْد عَفْت پِيْشَه كِنْنْد، تَا خَدَاوِنْد اَنَان رَا بَه فَضْلَش بِي نِيَاز سَازْد»؛ «وَلَيْسَتْ عَفْفِ الدِّينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ».

نکنند در این مرحله بحرانی و در این دوران آزمایش الهی تن به آلودگی در دهند و خود را معذور بشمرند که هیچ عذری پذیرفته نیست، بلکه باید قدرت ایمان و شخصیت و تقوا را در چنین مرحله ای آزمود.

سپس از آن جا که اسلام به هر مناسبت سخن از بردگان به میان آید عنایت و توجه خاصی به آزادی آن ها نشانمی دهد، از بحث ازدواج، به بحث آزادی بردگان از طریق «مکاتبه» (بستن قرارداد برای کار کردن غلامان و پرداختن مبلغی به اقساط به مالک خود و آزاد شدن) پرداخته می گوید: «بردگانی که از شما تقاضای مکاتبه برای آزادی می کنند با آن ها قرار داد ببندید، اگر رشد و صلاح در آنان احساس می کنید»؛ «وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا».

منظور از جمله «عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا» این است که رشد و صلاحیت کافی برای عقد این قرار داد و سپس توانایی برای انجام آن داشته باشند و بتوانند بعد از

پرداختن مال الکتابه (مبلغی را که قرار داد بسته اند) زندگی مستقلی را شروع کنند، اما اگر توانایی بر این امور را نداشته باشند، و این کار در مجموع به ضرر آن ها تمام شود و در نتیجه سر بار جامعه شوند باید به وقت دیگری موقوف کنند که این صلاحیت و توانایی حاصل گردد.

سپس برای این که بردگان به هنگام ادای این اقساط به زحمت نیفتند دستور می دهد که «چیزی از مال خداوند که به شما داده است به آن ها بدهید»؛ «وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ».

در این که منظور از این مال چه مالی است که باید به این بردگان داد؟

در میان مفسران گفتگو است:

جمع کثیری گفته اند: منظور این است که سهمی از زکات، همان گونه که در آیه 60 سوره توبه آمده است، به آن ها پرداخته شود تا بتوانند دین خود را ادا کنند و آزاد شوند.

بعضی دیگر گفته اند منظور آن است که صاحب برده قسمتی از اقساط را به او ببخشد، و یا اگر دریافت داشته به او بازگرداند، تا توانایی بیش تر بر نجات خود از اسارت و بردگی پیدا کند.

این احتمال نیز وجود دارد که در آغاز کار که بردگان توانایی بر تهیه مال ندارند چیزی به عنوان کمک خرج یا سرمایه مختصر به آن ها بدهند تا بتوانند به کسب و کاری مشغول شوند، هم خود را اداره کنند، و هم اقساط دین خویش را بپردازند.

البته سه تفسیر فوق با هم منافاتی ندارد و ممکن است مجموعاً در مفهوم

آیه جمع باشد، هدف واقعی این است که مسلمانان این گروه مستضعف را تحت پوشش کمک های خود قرار دهند تا هر چه زودتر خلاصی یابند.

در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود:

«تضع عنه من نجومه التي لم تكن تريد ان تنقصه، ولا تزيد فوق ما في نفسك.»(1)

اشاره به این که بعضی برای این که کلاه شرعی درست کنند و بگویند ما طبق آیه فوق به بردگان خود کمک کرده ایم و تخفیف داده ایم، مبلغ مال الکتابه را بیش از آن چه در نظر داشتند می نوشتند، تا به هنگام تخفیف دادن درست همان مقداری را که می خواستند بی کم و کاست دریافت دارند! امام صادق(علیه السلام) از این کار نهی می فرماید و می گوید: «باید تخفیف از چیزی باشد که واقعا در نظر داشته از او بگیرد!» در دنباله آیه به یکی از اعمال بسیار زشت بعضی از دنیا پرستان در مورد بردگان اشاره کرده می فرماید: «کنیزان خود را به خاطر تحصیل متاع زود گذر دنیا مجبور به خودفروشی نکنید، اگر آن ها می خواهند پاک بمانند!»؛ «وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا».

بعضی از مفسران در شأن نزول این جمله گفته اند: «عبد الله بن ابی» شش کنیز داشت که آن ها را مجبور به کسب در آمد برای او از طریق خودفروشی می کرد! هنگامی که حکم اسلام درباره مبارزه با اعمال منافی با عفت (در این سوره) صادر

ص: 196

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 601.

شد آن‌ها به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و اله) آمدند و از این ماجرا شکایت کردند آیه فوق نازل شد و از این کار نهی کرد. (1)

این آیه نشان می‌دهد که تا چه حد در عصر جاهلیت مردم گرفتار انحطاط و سقوط اخلاقی بودند که حتی بعد از ظهور اسلام نیز بعضاً به کار خود ادامه می‌دادند، تا این که آیه فوق نازل شد و به این وضع ننگین خاتمه داد، اما متأسفانه در عصر ما که بعضی آن را عصر جاهلیت قرن بیستم نام نهاده‌اند در بعضی از کشورها که دم از تمدن و حقوق بشر می‌زنند این عمل به شدت ادامه دارد، و حتی در مملکت ما، در عصر طاغوت نیز به صورت وحشتناکی وجود داشت که دختران معصوم و زنان ناآگاه را فریب می‌دادند و به مراکز فساد می‌کشاندند و با طرح‌های شیطنانی مخصوص آن‌ها را مجبور به خودفروشی می‌کردند و راه فرار را از هر طریق به روی آن‌ها می‌بستند، تا از این طریق در آمدهای سرشاری فراهم سازند که شرح این ماجرا، بسیار دردناک، و از عهده این سخن خارج است. گرچه ظاهراً بردگی به صورت سابق وجود ندارد، ولی در دنیای به اصطلاح متمدن جنایاتی می‌شود که از دوران بردگی به مراتب وحشتناکتر است، خداوند مردم جهان را از شر این انسان‌های متمدن‌نما حفظ کند، و خدا را شکر که در محیط ما بعد از انقلاب اسلامی به این اعمال ننگین خاتمه داده شد.

ذکر این نکته نیز لازم است که جمله «إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا» (اگر آن‌ها می‌خواهند پاک بمانند...) مفهومش این نیست که اگر خود آن زن‌ها مایل به این کار باشند اجبار آن‌ها مانعی ندارد، بلکه این تعبیر از قبیل "منتفی به انتفاء موضوع" است،

ص: 197

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.

زیرا عنوان «اکراه» در صورت عدم تمایل صادق است و گر نه خودفروشی و تشویق به آن به هر حال گناه بزرگی است.

این تعبیر برای این است که اگر صاحبان این کنیزان مختصر غیرتی داشته باشند به غیرت آن ها بر خورد مفهوم آیه این است این کنیزان که ظاهراً در سطح پائینتری قرار دارند مایل به این آلودگی نیستند شما که آن همه ادعا دارید چرا تن به چنین پستی در می دهید؟! در پایان آیه- چنان که روش قرآن است- برای این که راه بازگشت را به روی گنه کاران نبندد، بلکه آن ها را تشویق به توبه و اصلاح کند می گوید: «و هر کس آن ها را بر این کار اکراه کند (سپس پشیمان گردد) خداوند بعد از اکراه آن ها غفور و رحیم است»؛ «وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

این جمله چنان که گفتیم ممکن است اشاره به وضع صاحبان آن کنیزان باشد که از گذشته تاریک و ننگین خود پشیمان و آماده توبه و اصلاح خویشتن هستند، و یا اشاره به آن زنانی است که تحت فشار و اجبار تن به این کار می دادند.

در آخرین آیات مورد بحث- همان گونه که روش قرآن است- به صورت یک جمع بندی اشاره به بحث های گذشته کرده می فرماید: «ما بر شما آیاتی فرستادیم.»؛ (1)

سپس به بیان این می پردازد که نظر کردن زن و مرد به یکدیگر چه حکمی دارد؟! «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ»؛ «(ای محمد) به مؤمنین بگو که چشم خود را از آن چه دیدنش حلال نیست بپوشند و فروج خود را از آن چه روا نیست و از فاحشه ها حفظ کنند.»

ابن زید می گوید: هر جا در قرآن کریم حفظ فروج ذکر شده، مقصود خودداری از زناست. مگر این جا که منظور پوشش است تا کسی به فرج ایشان نگاه نکند. از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده است که: برای مرد حلال نیست که به فرج برادر خود نظر کند و برای زن حلال نیست که به فرج خواهر خود نظر افکند.

«ذَلِكَ أَرْكَى لَهُمْ»؛ این روش برای دین و دنیای آن ها نافع تر و برای پاک ماندن از تهمت مفیدتر و به تقوی نزدیک تر است.

«إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»؛ خدا به هر نوع کرداری که از آن ها سرزند، آگاه است.

«وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ»؛ بزنان نیز بگو تا هم چون مردان چشم خود را فرو بپوشند و فرج خود را حفظ کنند.

ص: 198

«وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا»؛ مواضع زینت خود را برای اشخاص نامحرم ظاهر نکنند. بدیهی است که خود زینت را می شود نظر کرد. تنها وظیفه زن است که مواضع زینت، مثل گوش و سینه و... را بپوشاند. برخی گفته اند:

زینت بر دو قسم است: آشکار و پنهان. زینت آشکار لازم نیست پوشیده شود و می توان به آن نظر افکند. در باره زینت آشکار و پنهان سه قول است:

1. زینت آشکار لباس و زینت پنهان خلخال و گوش واره و دست بند است.

2. زینت آشکار سرمه و انگشتری و خضاب کف است.

3. زینت آشکار صورت و کف دست هاست.

در تفسیر علی بن ابراهیم می گوید: کف دست ها و انگشتان است.

«وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ»؛ زنان باید دنباله روسری ها را بر سینه

بیندازند تا گردن آن‌ها پوشیده شود. گویند: قبلاً روسری‌ها را به پشت می‌انداختند و سینه آن‌ها آشکار بود. جیب کنایه از سینه هاست. برخی گویند: به این جهت دستور می‌دهد که روسری‌ها را بر سینه‌ها بیندازند که گوش‌واره‌ها و گردن‌ها و سینه‌ها را بپوشند.

ابن عباس گوید: بدین وسیله مو و سینه و گلو و قسمت‌های پیشین پوشیده می‌شود. «و لا یُبدینَ زینتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ»؛ زنان زینت‌های باطن خود را تنها در برابر شوهران آشکار می‌کنند و پیش آن‌ها لازم نیست روسری داشته باشند. منظور این است که زمینه را برای تحریکات شهوی آن‌ها فراهم سازند. پیامبر خدا فرمود:

خدا لعنت کند زنی که خضاب و سرمه نکند. هم چنین زنی که شوهر را اجابت نکند و در انجام خواسته او تأخیر و کوتاهی کند و عذرهای پوچ بتراشد، ملعون شمرده شده است.

«أَوْ آبَائِهِمْ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِمْ أَوْ أَبْنَائِهِمْ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِمْ أَوْ إِخْوَانِهِمْ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِمْ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِمْ»؛ بعلاوه در برابر پدر و پسر شوهر و پسر شوهر و برادر و پسر برادر و پسر خواهر نیز لازم نیست زینت‌های باطن خود را پنهان کنند، زیرا این‌ها محرمند و نمی‌توانند با زن ازدواج کنند، جد شوهر و نوه شوهر نیز محرمند همه این‌ها جواز نگاه کردن شان به شرطی است که فسادی در بین نباشد؛ این‌ها می‌توانند بدون قصد تلذذ به زن نگاه کنند.

«أَوْ نِسَائِهِمْ»؛ زنان در برابر زنان با ایمان لازم نیست خود را بپوشانند. اما در برابر زنان غیر مسلمان باید خود را بپوشانند. مگر این‌ها که کنیزشان باشند.

«أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ»؛ هم چنین در برابر کنیزان لازم نیست خود را بپوشانند.

گفته اند: غلام حق ندارد به موی بی بی خود نگاه کند. برخی گویند: بین غلام و کنیز فرقی نیست. روایتی هم در این مورد از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است. جبائی گوید: غلامی که هنوز به مردی نرسیده، می تواند به بی بی خود نگاه کند. (در هر صورت به حسب فتوی هم غلامان محرم بی بی خود شمرده نشده اند).

«أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْأَرْبَابَةِ مِنَ الرِّجَالِ»؛ هم چنین لازم نیست زنان در برابر مردانی که تابعند و نیازی به زن ندارند، خود را بپوشند. برخی گویند: مقصود مرد ابلهی است که جیره خوار زن باشد و به زن توجهی نداشته باشد. از امام صادق (علیه السلام) هم همین طور روایت شده است. برخی گویند: مقصود آدمهای عقیمی است که تمایل جنسی در وجودشان نیست. برخی گویند: مقصود افراد اخته و خواجه است. برخی گویند: مقصود پیر مرد است. برخی گویند: مقصود غلام صغیر است. (به هر حال آیه شریفه مردی را بیان می کند که به علتی تمایل به زن ندارد و همه چیز برایش یکسان است).

«أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ»؛ هم چنین در برابر اطفال نابالغی که شهوت جنسی ندارند و عورت زنان را تمیز نمی دهند، لازم نیست خود را بپوشند. برخی گفته اند: یعنی اطفالی که قدرت مجامعت ندارند.

«وَأَلَّا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ»؛ قبلاً زن ها پاها را به زمین می زدند تا صدای خلخال آن ها شنیده شود. قرآن کریم آن ها را از این کار نهی کرد.

برخی گویند: مقصود این است که پاهای را در موقع راه رفتن طوری حرکت ندهند که خلخال آن‌ها آشکار گردد یا صدای خلخال آن‌ها شنیده شود (1).

«وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ ای مؤمنان، پیش خدا توبه کنید تا رستگار شوید.

در حدیث است که پیامبر خدا (ص) فرمود: ای مردم! پیش خدای خود توبه کنید، زیرا من روزی صد بار توبه می‌کنم.

البته مقصود از توبه، توجه به خداست.

اکنون خداوند بندگان خود را مأمور به ازدواج می‌کند تا از زنا بی‌نیاز شوند.

«وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ»؛ ای مردم مؤمن، زنان و مردان آزادی که همسر ندارند و غلامان و کنیزان پاک دامن یا با ایمان را همسر بدهید. این دستور استجابی است نه وجوبی. از پیامبر خدا نقل شده است که هر کس آئین فطری مرا دوست دارد به سنت من گرایش پیدا کند و نکاح از سنت من است. فرمود: ای جوانان هر کس قدرت جنسی دارد، ازدواج کند، زیرا ازدواج، برای حفظ چشم و فرج، بهتر است و هر کس توانایی مالی ندارد، روزه بگیرد، زیرا روزه

ص: 202

1- امام باقر (علیه السلام) فرمود: جوانی از انصار در مدینه بزنی برخورد، در آن موقع زنان زیادی روسری را بر پشت می‌انداختند. هم چنان که زن می‌آمد، این جوان هم شیفته او شده، به او می‌نگریست. وقتی که زن از او گذشت، روی خود را برگردانید و همین طوری که می‌رفت به تماشای او پرداخت و سرانجام بدون توجه وارد کوچه تنگی شد و پیشانی‌اش به استخوانی خورد که در دیوار بود و شکافته شد و خون جاری گشت. پس از آن که زن پناه شد، متوجه شد که خون از صورتش جاری است. با همین حال نزد پیامبر خدا آمد. پیامبر پرسید: این چیست؟ همین موقع بود که جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ...».

برای او شکننده شهوت است. از سعید بن جبیر نقل است که ابن عباس در سفر حج به من برخورد. از من پرسید: ازدواج کرده ای؟ گفتم: نه. گفت: برو ازدواج کن.

سال دیگر به من برخورد، پرسید: ازدواج کرده ای؟ گفتم: نه. گفت: برو ازدواج کن.

زیرا بهترین این امت، یعنی پیامبر، از همه بیش تر زن داشت. ابوهریره گوید: اگر يك روز از دنیا مانده باشد، خدا را به همراه همسر ملاقات می کنم. از پیامبر خدا شنیدم که: بدترین شما، مجردین شمايند و فرمود: کسی که دارای فرزندی است و قادر است که او را همسر بدهد و ندهد و حادثه ای پیش آید، گناه او بر هر دوی ایشان است و نیز فرمود: چهار طائفه اند که خداوند آن ها را لعن می کند: کسی که برای فرزنددار نشدن ازدواج نکند و مردی که خود را شبیه زنان کند و زنی که خود را شبیه مردان کند و کسی که مردم را گمراه کند. یعنی آن ها را مسخره کند و به بیچاره ای بگوید: بیا تا تو را عطا کنم. وقتی که آمد، به او بگوید: چیزی ندارم و به نابینا بگوید: از حیوانی که جلوت هست احتیاط کن و حال آن که حیوانی نیست و به کسی که سراغ خانه ای می گیرد، نشان غلط می دهد.

«وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ»؛ هم چنین به غلامان و کنیزان پاك دامن خود- و بقولی با ایمان- همسر بدهید. سپس در باره افراد آزاد می فرماید:

«إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»؛ اگر این ها گرفتار تنگ دستی هستند، خداوند پس از ازدواج بی نیازشان می کند.

«وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ فضل خداوند بسیار و به حال و مصلحت ایشان آگاه است و بر وفق مصلحت با آن ها رفتار می کند. امام صادق(علیه السلام) فرمود: کسی که از

ترس فقر ازدواج نکند، سوء ظن دارد، زیرا خداوند فرموده است: «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ».

«وَلَيْسَ تَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»؛ آنان که از دادن مهر و نفقه عاجزند و نمی‌توانند ازدواج کنند، باید پاک دامنی کنند و خود را آلوده بمنکرات و فحشاء نکنند، تا خداوند روزی آن‌ها را توسعه دهد.

«وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا»؛ غلامان و کنیزانی که از شما درخواست قرار داد مکاتبه می‌کنند، اگر مصلحت و رشدی - و بقولی قدرت بر تحصیل مال - در آن‌ها می‌بینید، با آن‌ها قرار داد ببندید. مقصود از مکاتبه این است که انسان با بنده خود قرار داد کند که هر گاه فلان مبلغ ظرف اقساطی بپردازد، آزاد باشد. فقهاء می‌گویند: این امر در این جا برای استحباب است.

برخی گفته‌اند: اگر بنده درخواست کند و توانایی هم داشته باشد، واجب است.

حسن می‌گوید: اگر مالی دارد با او مکاتبه کنید و اگر ندارد، نام‌های بدستش ندهید که پیش مردم برود به استناد آن به گدایی بپردازد.

گویند: سلمان بنده ای داشت که تقاضای مکاتبه می‌کرد. سلمان گفت: چیزی داری؟ گفت: نه. گفت: مکاتبه نمی‌کنم، زیرا مال گدایی تهیه می‌کنی و به من می‌دهی! قتاده می‌گوید: مکروه است که با او مکاتبه کنند و او از مردم درخواست کمک کند.

«وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ»؛ از اقساط و جوهری که باید بپردازد،

مقداری به او ببخشید. برخی گویند: یعنی از آن پولی که از آن‌ها می‌گیرید، مبلغی به آن‌ها پس دهید. این امر نیز استحبابی و بقولی و جوی است. برخی گویند: خطاب به مؤمنین است که او را کمک کنند تا بتواند قیمت خود را ادا کند. آنان که می‌گویند:

خطاب به موالی است در مبلغ، اختلاف کرده‌اند. برخی گویند: به اندازه یک چهارم باید به او پس بدهند. از علی (علیه السلام) نیز چنین روایت شده است. برخی گویند: مبلغ معینی نیست. هر چه خواست کم کند و صحیح همین است.

برخی گفته‌اند: از زکات به او داده می‌شود، زیرا یکی از سهام زکات به مصرف بردگان می‌رسد. حسن گوید: اگر قرار داد کتابت نباشد، نمی‌تواند زکات بگیرد.

اصحاب ما می‌گویند: مکاتبه بر دو قسم است: مطلق و مشروط. مشروط آن است که به بنده بگوید: هر وقت از ادای قسمت خود عاجز شدی به بردگی بر می‌گویی.

بنا بر این اگر از ادای قیمت عاجز شد بحال اول برمی‌گردد، مطلق آن است که به هر اندازه که از قیمت پرداخت کند، به اندازه آن از تنش آزاد گردد، در این صورت اگر مثلاً نصف قیمت را پرداخت به اندازه نصف از تنش آزاد می‌شود و بقیه در بردگی باقی می‌ماند و به همین نسبت، هم ارث می‌برد و هم از او ارث برده می‌شود (1).

ص: 205

1- . بدیهی است که مسأله بردگی از پدیده‌های اجتماعی جوامع قبل از اسلام است و اسلام پدید آورنده آن نیست و لذا نه تنها اسلام بر این پدیده در هیچ موردی صحه نگذاشته (بلکه راه‌ها و طرق مختلفی برای محدود کردن و خشکانیدن شجره خبیث آن مقرر داشته است. اسلام ابتدا با منافع بردگی مبارزه کرد. در دنیای قدیم بدهکاری که از پرداخت بده خود عاجز بود به بردگی طلب کار در می‌آمد. اسلام این راه را بست، در دنیای قدیم سپاهیان مغلوب به اسیری سپاهیان غالب در می‌آمدند. اسلام شکست خوردگان بدر را که اسیر شده بودند، به شرط تعلیم بی سوادان و بعضی هم پرداخت غرامت آزاد کرد. سپس زمینه‌هایی فراهم کرد که در جامعه اسلامی راه آزاد شدن بر روی بردگان باز باشد. یکی از مصارف زکات خریدن و آزاد کردن بردگان است. اگر مولایی جراحی بر بنده خود وارد کرد، آن بنده آزاد است. افطار روزه و قتل خطا و مخالفت قسم کفاره دارد و ممکن است انسان برای ادای کفاره برده آزاد کند. یکی از راه‌ها هم مکاتبه است که آیه فوق در اینباره توصیه لازم کرده و حتی توصیه کمک کرده و مخصوصاً که به این شرط مکاتبه را توصیه کرده که تقاضا کننده، خیری داشته باشد، هیچ بعید نیست که منظور این باشد که اگر آزادی به نفع او باشد، باید به تقاضایش پاسخ مثبت داد. چه بسیار اتفاق می‌افتد که آزادی به سود او نباشد و شاید به همین علت است که اسلام مبارزه با بردگی را بصورت تدریجی اجرا کرده است.

«وَلَا تُكْرَهُوا فَتْيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا»؛ اگر کنیزان شما اراده پاک دامنی و ازدواج دارند، آن‌ها را مجبور به زنا نکنید. این که شرط اراده تحصن می‌کند به خاطر این است که اکراه در صورتی ممکن است که آن‌ها اراده تحصن داشته باشند و الا، اکراه زمین‌های ندارد و زن در حال عدم اراده تحصن، بالطبع به دنبال فحشاء می‌رود، این است فائده شرط.

«لِيَتَّبِعُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ جائز نیست آن‌ها را به زنا وادار کنید و از درآمد آن‌ها و قیمت فرزندان‌شان استفاده ببرید.

گویند: عبد الله بن ابی شش کنیز داشت که آن‌ها را مجبور به زنا می‌کرد. پس از آن که این آیه نازل شد، خدمت رسول خدا آمدند و شکایت کردند. خداوند هم فرمود:

«وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ هر کس کنیزان خود را به زنا مجبور کند، بداند که خداوند نسبت به آن‌ها آمرزگار و رحیم است. (1)

ص: 206

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 17، ص: 127.

روایات اهل بیت (علیهم السلام)

کتاب شریف «کافی» روایات ذیل را در این باره نقل کرده است: (1)

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانُ فِي الْجَنَّةِ؛ حیا از ایمان و ایمان در بهشت است (پس شخص با حیا در بهشت است).»

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«الْحَيَاءُ وَالْعَفَافُ وَالْعِي (2) أَعْنِي عِيَّ اللِّسَانِ لَا عِيَّ الْقَلْبِ مِنَ الْإِيمَانِ؛ حیا و پاک دامنی و کند زبانی - نه کند دلی - از ایمان باشند.»

شرح: مقصود از کند زبانی کم گوئی است که از علائم ایمان است، زیرا پرگو غالباً از دروغ و غیبت و تهمت و أمثال آن برکنار نمیماند، ولی کندی دل، مساوی با جهل و شک است که مذموم و ناپسندیده باشد.

حضرت صادق (علیه السلام) در روایتی دیگر فرمود:

«مَنْ رَقَّ وَجْهُهُ رَقَّ عِلْمُهُ (3)؛ هر کس کم رو باشد، کم دانش است (زیرا از پرسیدن شرم می کند و مشکلات علمیش حل نمی شود).»

امام باقر یا امام صادق (علیهما السلام) فرمود:

ص: 207

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 107.

2- . عیبی بالمنطق کرصی بالكسر: حسر. و المراد بعي اللسان ترك الكلام فيما لا فائدة فيه.

3- . المراد بركة الوجه الاستحياء عن السؤال و طلب العلم و هو مذموم، فانه لاحياء في طلب لعلم و لا في إظهار الحق و إنما الحياء عن الامر القبيح، قال الله تعالى: «وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ» E\ ورقة العلم كناية عن قلته: و ما قيل: إن المراد بركة الوجه قلة الحياء فضعه ظاهر.

«الْحَيَاءُ وَالْإِيمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ (1) فَإِذَا ذَهَبَ أَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ؛ حَيَاةٌ وَ إِيْمَانٌ فِي رِشْتَه وَ هَمْدُوشَنْد، وَ چُونِ يَكِي اَز آن دُورْفَت، دِيْگَرِي هَم دَر پِي آن رُود.»

امام صادق (عليه السلام) فرمود:

«لَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ؛ إِيْمَانٌ نَدَارِدُ كَسِي كَه حَيَاةٌ نَدَارِدُ.»

رسول خدا (صلى الله عليه و اله) فرمود:

«الْحَيَاءُ حَيَاءَانِ حَيَاءُ عَقْلِ وَ حَيَاءُ حُمُقٍ فَحَيَاءُ الْعَقْلِ هُوَ الْعِلْمُ وَ حَيَاءُ الْحُمُقِ هُوَ الْجَهْلُ؛ حَيَاةٌ دُو گُونَه اَسْت: حَيَاءُ عَقْلِ وَ حَيَاءُ حَمَاقَتِ، حَيَاءُ عَقْلِ عِلْمٌ اَسْت وَ حَيَاءُ حَمَاقَتِ نَادَانِي.»

آن گرامی (صلى الله عليه و اله) در جای دیگری فرمود:

«أَزْبَعُ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَ كَانَ مِنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ ذُنُوبًا بَدَّلَهَا اللَّهُ حَسَنَاتٍ (2) الصَّدْقُ وَ الْحَيَاءُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ الشُّكْرُ؛ هَر كَه چَهَار خِصْلَتِ دَاشْتَه بَاشَد وَ اَز سَر تَا پَا غَرَقِ گَنَاهَانِ بَاشَد، خُدا آن هَا رَا بَه حَسَنَاتِ تَبْدِيلِ كَنْد: رَاسْت گُوئي وَ حَيَاةٌ وَ خُوش خَلْقِي وَ سِپَاس گَزَارِي.»

شرح: تبدیل گناه به حسنه در آیه شریفه 71 سوره 25 ذکر شده و مفسرین در توجیه و تأویل آن بیانات مفصّلی دارند. (3)

ص: 208

1- . القرن: حبل يجمع به البعيران.

2- . إشارة إلى قوله تعالى: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ (فرقان/ 96)

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 3، ص: 166.

قرآن می فرماید:

«وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا * يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا * إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا * وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا»؛ (1)

«و کسانی که معبود دیگری را با خداوند نمی خوانند؛ و انسانی را که خداوند خوشش را حرام شمرده، جز بحق نمی کشند؛ و زنا نمی کنند؛ و هر کس چنین کند، مجازات سختی خواهد دید! عذاب او در قیامت مضاعف می گردد، و همیشه با خواری در آن خواهد ماند! مگر کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند، که خداوند گناهان آنان را به حسنات مبدل می کند؛ و خداوند همواره آمرزنده و مهربان بوده است! و کسی که توبه کند و عمل صالح انجام دهد، به سوی خدا بازگشت می کند (و پاداش خود را از او می گیرد.)»

تفسیر

بحثی دیگر از صفات عباد الرحمن

ششمین ویژگی «عباد الرحمن» که در آیات مورد بحث آمده توحید خالص است که آن ها را از هر گونه شرك و دوگانه و یا چند گانه پرستی دور می سازد، می فرماید: «آن ها کسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند نمی خوانند»؛ «وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ».

ص: 209

نور توحید سراسر قلب آن‌ها و زندگی فردی و اجتماعیشان را روشن ساخته و تیرگی و ظلمت شرک از آسمان فکر و روح آن‌ها به کلی کنار و رخت بر بسته است.

هفتمین صفت، پاکی آن‌ها از آلودگی به خون بیگناهان است: «آن‌ها هرگز انسانی را که خداوند خونس را حرام شمرده، جز به حق، به قتل نمی‌رسانند»؛ «وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ» (1).

از آیه فوق به خوبی استفاده می‌شود که تمام نفوس انسانی در اصل محترمند و ریختن خون آن‌ها ممنوع است، مگر عواملی پیش آید که این احترام ذاتی را تحت الشعاع قرار دهد و مجوز ریختن خون گردد.

هشتمین وصف آن‌ها این است که دامان عفت شان هرگز آلوده نمی‌شود «و زنا نمی‌کنند»؛ «وَلَا يَزْنُونَ». آن‌ها بر سر دوراهی کفر و ایمان، ایمان را انتخاب می‌کنند، و بر سر دوراهی امنیت و ناامنی جان‌ها، امنیت را، و بر سر دوراهی پاکی و آلودگی، پاکی را، آن‌ها محیطی خالی از هر گونه شرک و ناامنی و بی‌عفتی و ناپاکی با تلاش و کوشش خود فراهم می‌سازند.

و در پایان این آیه برای تأکید هر چه بیش تر اضافه می‌کند: «و هر کس یکی از این امور را انجام دهد عقوبت و مجازاتش را خواهد دید»؛ «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا».

«اثم» و «اثام» در اصل به معنی اعمالی است که انسان را از رسیدن به ثواب

ص: 210

1- . استثناء در جمله بالا به اصطلاح «استثناء مفرغ» است، و در تقدیر چنین بوده: «لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ بِسَبَبٍ مِنَ الْاَسْبَابِ الْاِلَّا بِالْحَقِّ».

دور می سازد، سپس به هر گونه گناه اطلاق شده است، ولی در این جا به معنی جزای گناه است.

بعضی نیز گفته اند که «اثم» به معنی گناه و «اثام» به معنی کیفر گناه است (1).

و اگر می بینیم بعضی از مفسران آن را به معنی بیابان یا کوه یا چاهی در جهنم ذکر کرده اند در واقع از قبیل بیان مصداق است.

قابل توجه این که در آیه فوق، نخست از مسأله شرك، سپس قتل نفس، و بعد از آن زنا سخن به میان آمده، از بعضی از روایات استفاده می شود که این سه گناه از نظر ترتیب اهمیت به همین صورت که در آیه آمده اند می باشد.

ابن مسعود از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله) چنین نقل می کند عرض کردم:

«ای الذنب اعظم؟ قال ان تجعل لله ندا و هو خلقك، قال قلت ثم ای؟ قال ان تقتل ولدك مخافة ان يطعم معك، قال قلت: ثم ای؟ قال ان تزانی حلیة جارك، فانزل الله تصدیقها و الذین لا یدعون مع الله ایها آخر؛ کدام گناه از همه گناهان بزرگ تر است؟ فرمود: این که برای خدا شبیهی قرار دهی در حالی که او تو را آفرید، عرض کردم بعد از آن کدام گناه؟ فرمود: این که فرزند خود را از ترس این که مبادا با تو هم غذا شود به قتل برسانی!، باز عرض کردم بعد از آن کدام گناه؟ فرمود: این که به همسر همسایه ات خیانت کنی در این هنگام خداوند تصدیق سخن پیامبر (صلی الله علیه و اله) را در این آیه نازل کرد: وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...» (2)

گرچه در این حدیث سخن از نوع خاصی از قتل و زنا به میان آمده، ولی با

ص: 211

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ذیل آیه مورد بحث.

2- . ابی عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری، الجامع الصحیح، ذیل آیه مورد بحث و ابی الحسین مسلم بن الحجاج، الجامع الصحیح، ذیل آیه مورد بحث.

توجه به اطلاق مفهوم آیه، این حکم درباره همه انواع آن می باشد و مورد روایت مصداق واضحتری از آن است.

از آن جا که این سه گناه نهایت اهمیت را دارد باز در آیه بعد روی آن تکیه کرده می گوید: «کسانی که مرتکب این امور شوند عذاب آن ها در قیامت مضاعف می گردد، و با خواری، جاودانه در عذاب خواهد ماند»؛ «يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا».

در این جا دو سؤال پیش می آید: نخست این که چرا عذاب این گونه اشخاص مضاعف می گردد؟ چرا به اندازه گناهشان مجازات نشوند؟ آیا این با اصول عدالت سازگار است؟

دیگر این که در این جا سخن از خلود و عذاب جاویدان است، در حالی که می دانیم خلود تنها مربوط به کفار است، و از سه گناهی که در این آیه ذکر شده تنها گناه اول کفر می باشد، و اما قتل نفس و زنا نمی تواند سبب خلود گردد؟

مفسران در پاسخ سؤال اول، بحث بسیار کرده اند، آن چه صحیح تر به نظر می رسد این است که منظور از مضاعف شدن عذاب این است که بر هر يك از این گناهان سه گانه که در این آیه مذکور است مجازات جداگانه ای خواهد شد که مجموعاً عذاب مضاعف است.

از این گذشته گاه يك گناه سرچشمه گناهان دیگر می شود، مانند کفر که سبب ترك واجبات و انجام محرمات می گردد، و این خود موجب مضاعف شدن مجازات الهی است.

به همین جهت بعضی از مفسران این آیه را دلیل بر این اصل معروف گرفته اند

که «کفار همان گونه که مکلف به اصول دین هستند، به فروع نیز مکلف می باشند»؛ «الکفار مکلفون بالفروع کما انهم مکلفون بالاصول».

و اما در پاسخ سؤال دوم می توان گفت که بعضی از گناهان به قدری شدید است که سبب بی ایمان از دنیا رفتن می شود، همان گونه که درباره قتل نفس در ذیل آیه 93 سوره نساء گفته ایم (1).

در مورد زنا مخصوصاً اگر زنای محصنه باشد نیز ممکن است چنین باشد. این احتمال نیز وجود دارد که «خلود» در آیه فوق در مورد کسانی است که هر سه گناه را با هم مرتکب شوند، هم شرک، هم قتل نفس و هم زنا، شاهد بر این معنی آیه بعد است که می گوید: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا»؛ «مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد» و به این ترتیب مشکلی باقی نخواهد ماند.

بعضی از مفسران نیز «خلود» را در این جا به معنی مدت طولانی گرفته اند نه جاودانی، ولی تفسیر اول و دوم صحیح تر به نظر می رسد.

قابل توجه این که در این جا علاوه بر مسأله مجازات معمولی، کیفر دیگری که همان تحقیر و مهانت است و جنبه روانی دارد نیز ذکر شده است که خود می تواند تفسیری بر مسأله مضاعف بودن عذاب بوده باشد، چرا که آن ها هم عذاب جسمی دارند و هم روحی.

ولی از آن جا که قرآن مجید هیچ گاه راه بازگشت را به روی مجرمان نمی بندد و گنه کاران را تشویق و دعوت به توبه می کند، در آیه بعد چنین می گوید: «مگر کسی

ص: 213

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 68.

که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که خداوند گناهان شان را می بخشد و سیئات اعمال آن ها را تبدیل به حسنات می کند، و خداوند آمرزنده و مهربان است؛ «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

همان گونه که دیدیم در آیه قبل، سه گناه از بزرگ ترین گناهان ذکر شده بود جایی که در توبه را به روی این گونه افراد باز بگذارد دلیل بر این است که هر گنه کار پشیمانی می تواند به سوی خدا بازگردد، مشروط به این که توبه اش حقیقی باشد که نشانه آن عمل صالح جبران کننده است که در آیه آمده، و گرنه مجرد استغفار به زبان، با پشیمانی زودگذر به قلب، هرگز دلیل توبه نیست.

مسأله مهم در مورد آیه فوق این است که چگونه خداوند «سیئات» آن ها را تبدیل به «حسنات» می کند؟

تبدیل سیئات به حسنات

در این جا چند تفسیر است که همه می تواند قابل قبول باشد:

1. هنگامی که انسان توبه می کند و ایمان به خدا می آورد دگرگونی عمیقی در سراسر وجودش پیدا می شود، و به خاطر همین تحول و انقلاب درونی سیئات اعمالش در آینده تبدیل به حسنات می شود، اگر در گذشته مرتکب قتل نفس می شد در آینده دفاع از مظلومان و مبارزه با ظالمان را جای آن می گذارد، و اگر زناکار بود بعداً عقیف و پاک دامن می شود و این توفیق الهی را در سایه ایمان و توبه پیدا می کند.

2. دیگر این که خداوند به لطف و کرمش و فضل و انعامش بعد از توبه کردن

ص: 214

سیئات اعمال او را محو می کند، و به جای آن حسنات می نشانند، چنان که در روایتی از ابو ذر از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) می خوانیم: روز قیامت که می شود بعضی از افراد را حاضر می کنند خداوند دستور می دهد گناهان صغیره او را به او عرضه کنید و کبیره ها را بپوشانید، به او گفته می شود تو در فلان روز فلان گناه صغیره را انجام دادی، و او به آن اعتراف می کند، ولی قلبش از کبائر ترسان و لرزان است.

در این جا هر گاه خدا بخواهد به او لطفی کند دستور می دهد به جای هر سیئه حسنه ای به او بدهید، عرض می کند پروردگارا! من گناهان مهمی داشتم که آن ها را در این جا نمی بینم.

ابو ذر می گوید: در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و اله) تبسم کرد که دندان هایش آشکار گشت سپس این آیه را تلاوت فرمود: «فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (1)

3. سومین تفسیر این که منظور از سیئات نفس اعمالی که انسان انجام می دهد نیست، بلکه آثار سوئی است که از آن بر روح و جان انسان نشسته، هنگامی که توبه کند و ایمان آورد آن آثار سوء از روح و جانش برچیده می شود، و تبدیل به آثار خیر می گردد، و این است معنی تبدیل سیئات به حسنات.

البته این سه تفسیر - منافاتی با هم ندارند و ممکن است هر سه در مفهوم آیه جمع باشند.

آیه بعد در حقیقت چگونگی توبه صحیح را تشریح کرده و می گوید:

ص: 215

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 4، ص: 33.

«کسی که توبه کند و عمل صالح انجام دهد، به سوی خدا بازگشت می کند» (و پاداش خود را از او می گیرد)؛ «وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا» (1)

یعنی توبه و ترك گناه باید تنها به خاطر زشتی گناه نباشد، بلکه علاوه بر آن انگیزه اش خلوص نیت و بازگشته سوی پروردگار باشد.

بنا بر این فی المثل ترك شراب یا دروغ به خاطر ضررهایی که دارد هر چند خوب است، ولی ارزش اصلی این کار در صورتی است که از انگیزه الهی سرچشمه گیرد.

بعضی از مفسران تفسیر دیگری برای آیه فوق ذکر کرده اند و آن این که:

این جمله پاسخی است برای تعجیبی که احیاناً آیا گذشته در بعضی از اذهان برمی انگیزد و آن این که چگونه ممکن است خداوند سیئات را به حسنات تبدیل کند؟ این آیه پاسخ می دهد هنگامی که انسان به سوی خداوند بزرگ بازگردد این امر تعجب ندارد.

تفسیر سومی برای آیه ذکر شده و آن این که: هر کس از گناه توبه کند به سوی خدا و پاداش های بی حساب او باز می گردد.

گرچه این تفسیرهای سه گانه منافاتی با هم ندارد، ولی تفسیر اول نزدیک تر به نظر می رسد به خصوص این که با روایتی که در تفسیر علی ابن ابراهیم ذیل آیه مورد بحث نقل شده هماهنگ است (2).

ص: 216

1- «متاب» مصدر میمی به معنی توبه است، و چون در این جا مفعول مطلق است تأکید را بیان می کند.

2- مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 15، ص: 157.

در کتاب شریف «اصول کافی» روایات زیر آمده است: (1)

امام رضا(علیه السلام) می فرمود:

«لَا يَكُونُ الرَّجُلُ عَابِدًا حَتَّى يَكُونَ حَلِيمًا وَإِنَّ الرَّجُلَ كَانَ إِذَا تَعَبَّدَ فِي بَيْتِي إِسْرَائِيلَ لَمْ يُعَدَّ عَابِدًا حَتَّى يَصْمُتَ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِينَ؛ مرد عابد نباشد، جز آن که خویشتن دار باشد، و چون مردی در بنی اسرائیل خود را به عبادت و امیداشت، تا پیش از آن ده سال خاموشی نمی گزید، عابد محسوب نمی شد.»

ابو حمزه گوید:

«الْمُؤْمِنُ خَلَطَ عَمَلَهُ بِالْحِلْمِ (2) يَجْلِسُ لِيَعْلَمَ وَ يَنْطِقُ لِيَفْهَمَ لَا يُحَدِّثُ أَمَانَتَهُ (3)

الْأَصْدِقَاءَ وَلَا يَكْتُمُ شَهَادَتَهُ الْأَعْدَاءَ (4) وَلَا يَفْعَلُ شَيْئًا مِنَ الْحَقِّ رِيَاءً وَلَا يَتْرُكُهُ حِيَاءً إِنْ زُكِّيَ خَافَ مِمَّا يَقُولُونَ وَ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (5) لَا يَغُرُّهُ قَوْلُ مَنْ جَهَلَهُ وَ يَخْشَى إِحْصَاءَ مَا قَدْ عَمِلَهُ؛ مؤمن عملش را با خویشتن داری آمیخته است. می نشیند تا بیاموزد (به مجلسی می رود که چیزی بیاموزد) می گوید تا بفهمد، (برای فهمیدن سؤال می کند، نه برای اظهار فضل) امانتی که نزدش هست به دوستانش خبر نمی دهد (تا چه رسد به دشمنان)

ص: 217

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 112.

2- . في مجالس الصدوق «المؤمن خلط علمه» و هو أظهر و أوفق بسائر الاخبار و قوله «يجلس ليعلم» أي يختار مجلسا يحصل فيه التعلم و إنما يجلس له، لا للاغراض الفاسدة و في المجالس بعده «ينصت ليسلم» أي من مفاصد النطق. «و ينطق ليفهم» أي إنما ينطق في تلك المجالس ليفهم ما أفاده العالم إن لم يفهمه، لا للمعارضة و الجدل و إظهار الفضل.

3- . أي السر الذي اتتمن عليه الاصدقاء فكيف الاعداء.

4- . أي لو كان عنده شهادة لعدو لا تحمله العداوة على الكتمان.

5- . أي من عيوبه و معاصيه التي صار عدم علمهم بها سببا لتزكيتهم له.

و شهادت خود را از دشمنانش پنهان نمی کند (به نفع دشمنانش گواهی می دهد تا چه رسد به دوستان) و هیچ امر حقی را به قصد خود نمائی انجام ندهد و از روی شرم ساری ترك نکند، اگر او را بستایند، از گفتار آن ها بترسد و نسبت به آن چه آن ها نمی دانند، از خدا آمرزش خواهد، گفتار کسی که او را نشناخته مغرورش نکند و از آمار کردار خود (نزد خدای تعالی) در هراس است.»

علی بن الحسین (علیهما السلام) می فرماید:

«كَانَ عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) يَقُولُ إِنَّهُ لَيُعْجِبُنِي الرَّجُلُ أَنْ يَدْرِكَهُ حِلْمُهُ عِنْدَ غَضَبِهِ؛ مَنْ خُوشِمَ مِي آيِدَ از مَرْدِي كِه هِنْكَامِ غَضَبِ بَرْدْبَارِيَشِ او را دَرِيَابَد.»

امام باقر (عليه السلام) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ الْحَيَّيَّ الْحَلِيمَ؛ خَدَائِ عَزَّ وَجَلَّ شَخْصِ بَا حِيَايِ خُوِيَشْتِنِ دَارِ رَا دُوسْتِ دَارِد.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«مَا أَعَزَّ اللَّهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَلَا أَدَلَّ بِحِلْمٍ قَطُّ؛ خَدَا هِيْچِ گَاهِ كَسِي رَا بَه سَبَبِ جَهْلِ عَزِيْزِ نَسَاخْتِه وَ بَه سَبَبِ بَرْدْبَارِي ذَلِيْلِ نِدَاشْتِه اسْت.» امام صادق (عليه السلام) فرمود:

«كَفَى بِالْحِلْمِ نَاصِرًا وَقَالَ إِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ؛ بَرْدْبَارِي بَرَايِ يَارِي (مَرْدِ بَرْدْبَارِ) كَافِي اسْت. وَ فَرْمُود: اِگَرِ بَرْدْبَارِ نِيَسْتِي خُودِ رَا بَه بَرْدْبَارِي وَا دَار.»

امام صادق (عليه السلام) یکی از غلامانش را پی کاری فرستاد، او دیر کرد، امام به دنبالش رفت دید خوابیده است، بالا سرش نشست و بادش می زد تا بیدار شد، امام صادق (عليه السلام) به او فرمود:

«يَا فُلَانُ وَاللَّهِ مَا ذَلِكَ لَكَ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَكَ اللَّيْلُ وَلَنَا مِنْكَ النَّهَارُ؛ فَلَانِي بِهِ خُدا تُوَ اَيْنَ حَقِّ رَا نَدَارِي كِه شَبِّ وَرُوزِ هِر دُو بَخُوَابِي. شَبِّتِ بَرَايِ خُودِ وَرُوزَتِ اَزِ اَنِّ مَاسَتِ.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَيَّيَّ الْحَلِيمَ الْعَفِيفَ الْمُتَعَفِّفَ؛ خُدا شَخْصَ بَا حَيَايِ خُوِيشْتَنِ دَارِ، پَاكِ دَامَنِ، بَا مَنَاعَتِ رَا (كِه اَزِ مَرْدَمِ سْؤَالِ نَمِي كُنْدِ) دُوسْتِ دَارِدِ.»

امام صادق(عليه السلام) فرمود:

«إِذَا وَقَعَ بَيْنَ رَجُلَيْنِ مُنَازَعَةٌ نَزَلَ مَلَكَانِ فَيَقُولَانِ لِلسَّفِيهِ مِنْهُمَا قُلْتَ وَقُلْتَ (1) وَأَنْتَ أَهْلٌ لِمَا قُلْتَ سَتُجْزَى بِمَا قُلْتَ وَيَقُولَانِ لِلْحَلِيمِ مِنْهُمَا صَبْرَتْ وَحَلُمْتَ سَيَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ إِنْ أَتَمَمْتَ ذَلِكَ قَالَ فَإِنَّ رَدَّ الْحَلِيمِ عَلَيْهِ إِزْتَفَعَ الْمَلَكَانِ؛ چُونِ مِيَانِ دُو نَفَرِ نَزَاعِي دَرِ گِيرِدِ، دُو فَرَشْتِه فِرُودِ اِينْدِ وَبِه اَنِّ كِه سَفِيهِ وَبِيخُردِ اسْتِ گُوِينْدِ: هِر چِه خُواسْتِي گُفْتِي، خُودَتِ لَاسِيقِ اَنِّ چِه گُفْتِي هَسْتِي، وَ كِيْفِرِ گُفْتَارِ تُوْرَا خُواهِي دِيْدِ. وَبِه بَرْدِبَارِ گُوِينْدِ: صَبْرِ كَرْدِي وَ حَلْمِ نَمُودِي، اِگَرِ حَلْمَتِ رَا بِه پَايَانِ رَسَانِي، خُدا تُوْرَا مِي اَمْرُزْدِ، سِپَسِ فِرْمُودِ:، وَلِي اِگَرِ شَخْصِ بَرْدِبَارِ جُوابِ او رَا پَسِ دِهْدِ، اَنِّ دُو فَرَشْتِه بَا لَآ رُوندِ.»

23. عفو و گذشت در موارد لازم

در کتاب شریف «اصول کافی» روایاتی در باب «عفو و گذشت» آمده است (2)

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقٍ (3) الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ

ص: 219

1- التكرار لبيان كثرة الشتم وقول الباطل. وربما يقرأ الثاني بالفاء.

2- كليني، محمد بن يعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 108.

3- الخلائق جمع الخليفة وهي الطبيعة والمراد هنا الملكات النفسانية الراسخة.

وَ الْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَ إعْطَاءَ مَنْ حَرَمَكَ؛ بهترین اخلاق دنیا و آخرت را به شما خبر ندهم؟ گذشتن از کسی است که به تو ستم کرده و پیوستن با کسی که از تو بریده و نیکی با کسی که به تو بدی کرده و بخشیدن به کسی که تو را محروم ساخته.»

آن حضرت (صلی الله علیه و اله) در جای دیگری فرمود:

«أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ أَخْلَاقِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ؛ شما را به بهترین اخلاق دنیا و آخرت رهبری نکنم؟ پیوستن به کسی که از تو بریده و بخشیدن به کسی که محروم ساخته و گذشتن از کسی که به تو ستم کرده است.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«ثَلَاثٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَحْلُمُ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ؛ سه چیز از صفات خوب دنیا و آخرتند: گذشتن از کسی که به تو ستم کرده و پیوستن با آن که از تو بریده و خویشتن داری زمانی که با تو نادانی کنند.»

علی بن الحسین (علیهما السلام) فرمود:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ ثُمَّ يَنَادِي مُنَادٍ أَيْنَ أَهْلُ الْفَضْلِ قَالَ فَيَقُومُ عَنْقُ مِنَ النَّاسِ (1)

فَتَلْقَاهُمْ الْمَلَائِكَةُ فَيَقُولُونَ وَ مَا كَانَ فَضْلُكُمْ فَيَقُولُونَ كُنَّا نَصِلُ مَنْ قَطَعَنَا وَ نُعْطِي مَنْ حَرَمَنَا وَ نَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَنَا قَالَ فَيَقَالُ لَهُمْ صَدَقْتُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ؛ چون روز قیامت شود، خدای تبارک و تعالی پیشینیان و پسینیان را در یک سرزمین گرد آورد، سپس يك منادی فریاد کشد: اهل فضل کجایند؟ جماعتی از مردم برخیزند فرشتگان ایشان را استقبال کنند و گویند: فضل شما

ص: 220

چه بود؟ گویند: ما به کسی که از ما می برید می پیوستیم و به آن که ما را محروم می کرد عطا می کردیم و از کسی که به ما ستم می نمود، در می گذشتیم، سپس به آن ها گویند راست گفتید داخل بهشت شوید.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَتَعَاَفَوْا يُعِزَّكُمْ اللَّهُ؛ بر شما باد به گذشت، زیرا گذشت جز عزت بنده را نیفزاید، از يك ديگر بگذريد تا خدا شما را عزيز کند.»

امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«النَّدَامَةُ عَلَى الْعَفْوِ أَفْضَلُ وَأَيْسَرُ مِنَ النَّدَامَةِ عَلَى الْعُقُوبَةِ؛ پشیمانی از گذشت بهتر و آسان تر است تا پشیمانی از کیفر.»

شرح: یعنی اگر شخصی را که به تو ستمی کرده بود بخشیدی و از او درگذشتی، سپس دانستی که آن گذشت مورد نداشته، زیرا آن ستم گر متنبه نگشت و از گذشت خود پشیمان شدی، این پشیمانی بهتر و آسان تر است از موردی که ستم گر را مجازات کنی و سپس بفهمی، اگر از او می گذشتی و او را می بخشیدی بهتر بود.

اما بهتر بودن اولی از دومی به جهت همین اخبار و نیز آیات شریفه ای است که خدای تعالی به عفو و گذشت دستور می دهد و اما آسان تر بودنش برای این است که از ستم گر بخشیده می توان انتقام گرفت، ولی جبران کیفر بی جا بسی مشکل و دشوار است.

معتب گوید: موسی بن جعفر (علیه السلام) در باغ خرمایش بود و شاخه می برید، یکی از غلامان حضرت را دیدم دست های از خوشه های خرما را برداشت و پشت دیوار

انداخت، من رفتم و او را گرفته نزد حضرت بردم و گفتم: قربانت گردم، من این غلام را دیدم که این خوشه ها را برداشته بود؛ حضرت فرمود:

«أَتَجُوعُ؟ قَالَ لَا يَا سَيِّدِي قَالَ فَتَعْرِى قَالَ لَا يَا سَيِّدِي قَالَ فَلَايِّي شَيْءٍ ءِ أَخَذْتَ هَذِهِ قَالَ اشْتَهَيْتُ ذَلِكَ قَالَ أَذْهَبُ فَهَيَّ لَكَ وَقَالَ خَلُّوا عَنْهُ؛ گرسنه ای؟ گفت نه، آقای من! فرمود: برهنه ای: گفت: نه، آقای من! فرمود: پس چرا این را برداشتی؟ گفت: این را دلم می خواست. فرمود: برو، این خرما هم از تو، و فرمود او را رها کنید.»

حضرت ابو الحسن (علیه السلام) فرمود:

«مَا التَّمَّتْ فِتْنَانِ قَطُّ إِلَّا نُصِرَ أَعْظَمُهُمَا عَفْوًا؛ هر دو گروهی که برابر شوند (به جنگ يك ديگر برخیزند) آن که گذشتش بیش تر است نصرت یابد.»

امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«أَتَيْتُ بِالْيَهُودِيَّةِ الَّتِي سَمَّيْتُ الشَّاةَ لِلنَّبِيِّ ص فَقَالَ لَهَا مَا حَمَلَكِ عَلَى مَا صَنَعْتَ فَقَالَتْ قُلْتُ إِنْ كَانَ نَبِيًّا لَمْ يَضُرَّهُ وَإِنْ كَانَ مَلِكًا أَرَحْتُ النَّاسَ مِنْهُ قَالِ فَعَفَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) عَنْهَا؛ زن یهودیه ای را که گوشت گوسفندی را مسموم کرده بود تا پیغمبر (صلی الله علیه و اله) بخورد، خدمت آن حضرت آوردند. فرمود: چه چیز تو را بر آن کار واداشت؟ گفت با خود گفتم اگر او پیغمبر باشد زیانش نرساند و اگر پادشاه باشد، مردم را از او آسوده خواهم کرد. پس رسول خدا (صلی الله علیه و اله) از او درگذشت.»

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«ثَلَاثٌ لَا يَزِيدُ اللَّهُ بِهِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ إِلَّا عِزًّا الصَّفْحُ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَإِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَهُ وَالصَّلَاةُ لِمَنْ قَطَعَهُ؛ سه چیز است که خدا به وسیله آن ها جز عزت مرد مسلمان را

نیفزاید: گذشت از کسی که به او ستم کرده و بخشیدن به آن که محرومش ساخته و پیوست با آن که از او بریده است.»

24. انذار، توکل و تواضع در جامعه اسلامی

قرآن کریم می فرماید:

«وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ»؛ (1)

«و خویشاوندان نزدیکت را انذار کن! و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر! اگر تو را نافرمانی کنند بگو: من از آن چه شما انجام می دهید بیزارم!»

تفسیر

سپس به مرحله ای فراتر از آن پرداخته چنین دستور می دهد: «خویشاوندان نزدیکت را انذار کن، و از شرك و مخالفت فرمان پروردگار بترسان»؛ «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»؛ (2)

بدون شك برای دست زدن به يك برنامه انقلابی گسترده باید از حلقه های كوچك تر و فشرده تر شروع کرد، و چه بهتر این که پیامبر(صلی الله علیه و اله) نخستین دعوت خود را از بستگانش شروع کند که هم سوابق پاکی او را بهتر از همه می شناسند و هم پیوند

ص: 223

1- . شعراء / 214 الی 216.

2- . «عشیره» در اصل از ماده «عشرة» (عدد ده) گرفته شده و از آن جا که عدد ده در حد خود يك عدد کامل محسوب می شود، به جمعیت بستگان نزدیک که انسان به وسیله آن ها جمع کاملی را تشکیل می دهد عشیره گفته اند، ماده معاشرت نیز ممکن است از همین معنی گرفته شده باشد، چرا که انسان ها را به صورت مجموعه کاملی در می آورد.

محبت خویشاوندی نزدیک ایجاب می کند که به سخنانش بیش از دیگران گوش فرا دهند، و از حسادت ها و کینه توزی ها و انتخاب موضع خصمانه، دورترند.

به علاوه این امر نشان می دهد که پیامبر (صلی الله علیه و اله) هیچ گونه مدافعت و سازش کاری با هیچ کس ندارد حتی بستگان مشرک خود را از دعوت به سوی توحید و حق و عدالت استثنا نمی کند.

به هنگامی که این آیه نازل شد، پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله) برای اجرای این فرمان برنامه ای ترتیب داد که شرح آن را در نکات همین آیات به خواست خدا می خوانید.

در مرحله سوم دایره وسیع تری مورد توجه قرار گرفته، می فرماید: با محبت و تواضع از مؤمنانی که پیروی تو می کنند استقبال کن «و بال و پر خود را برای آن ها بگستر»؛ «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ».

این تعبیر زیبا کنایه از تواضع توأم با محبت و مهر و ملامت است، همان گونه که پرندگان هنگامی که می خواهند به جوجه های خود اظهار محبت کنند، بال های خود را گسترده و پائین آورده و آنان را زیر بال و پر می گیرند، تا هم در برابر حوادث احتمالی مصون مانند و هم از تشنه و پراکندگی حفظ شوند، پیامبر (صلی الله علیه و اله) نیز مأمور است مؤمنان راستین را زیر بال و پر خود بگیرد.

این تعبیر پر معنی دقایق مختلفی را در مورد محبت با مؤمنان بیان می کند که با کمی دقت روشن می شود.

ضمناً ذکر این جمله بعد از مسأله انذار و بیم دادن بیان گر این واقعیت است

که اگر يك جا به خاطر مسائل تربیتی تکیه بر خشونت و بیم شده است بلافاصله تکیه بر محبت و مهر و عاطفه می شود تا از این دو معجون مناسبی فراهم گردد.

سپس به چهارمین دستور پرداخته می گوید: «اگر آنان دعوت تو را نپذیرفتند و به مخالفت برخاستند نگران نباش، ولی به آن ها بگو من از کار شما بیزارم» و به این ترتیب موضع خویش را در برابر آنان آشکار کن؛ «فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ».

ظاهر این است که ضمیر در جمله «عصوك» به بستگان نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و اله) باز می گردد، یعنی اگر پس از دعوت آنان به سوی حق در برابر تو تسلیم نشدند، و به شرك و مخالفت ادامه دادند، موضع خود را در مقابل آنان مشخص کن، این پیش بینی قرآن چنان که در بحث نکات خواهد آمد به وقوع پیوست و همه آنان جز علی (علیه السلام) از قبول دعوت پیامبر (صلی الله علیه و اله) خودداری کردند، بعضی با سکوت برگزار کردند و بعضی از طریق سخریه و استهزاء مخالفت خود را آشکار ساختند.

سرانجام در پنجمین دستور برای تکمیل برنامه های گذشته به پیامبر (صلی الله علیه و اله) چنین گوید: «و بر خداوند عزیز و رحیم توکل نما»؛ «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ».

این مخالفت ها هرگز تو را دل سرد نکند و کمی دوستان و پیروان در عزم آهنین تو اثر نگذارد، تو تنها نیستی، تکیه گاهت خداوندی است شکست ناپذیر و بسیار رحیم و مهربان.

همان خداوندی که توصیف او را به عزیز و رحیم در پایان سرگذشت انبیای پیشین شنیدی.

همان خداوندی که با قدرتش، ظلم فرعونیان و غرور نمرودیان و خودخواهی و کبر قوم نوح و دنیاپرستی قوم عاد و هوسبازی قوم لوط را در هم شکست، و این

انبیای بزرگ و مؤمنانی را که در اقلیت قرار گرفته بودند، رهایی بخشید و مشمول رحمتش ساخت. (1)

روایات مربوط به این موضوع در کتاب شریف «اصول کافی»: (2)

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «أُرْسِلَ النَّجَاشِيُّ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (3) وَأَصْحَابِهِ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ وَهُوَ فِي بَيْتٍ لَهُ جَالِسٌ عَلَى التُّرَابِ وَ عَلَيْهِ خُلْقَانُ الثِّيَابِ (4) قَالَ فَقَالَ جَعْفَرٌ (عليه السلام) فَأَشْفَقْنَا مِنْهُ حِينَ رَأَيْنَاهُ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَلَمَّا رَأَى مَا بِنَا وَ تَغَيَّرَ وَجْهِنَا قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ مُحَمَّدًا وَ أَقْرَبَ عَيْنَهُ أَلَا أُبَشِّرُكُمْ فَقُلْتُ بَلَى أَيُّهَا الْمَلِكُ فَقَالَ إِنَّهُ جَاءَنِي السَّاعَةَ مِنْ نَحْوِ أَرْضِكُمْ عَيْنٌ مِنْ عُيُونِي هُنَاكَ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ نَصَرَ نَبِيَّهُ مُحَمَّدًا (صلى الله عليه و اله) وَ أَهْلَكَ عَدُوَّهُ وَ أُسِرَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ التَّقْوَا بِوَادٍ يُقَالُ لَهُ- بَدْرٌ كَثِيرٌ الْأَرَاكِ لِكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ (5) حَيْثُ كُنْتُ أُرْعَى لِسَيِّدِي هُنَاكَ وَ هُوَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي صَمْرَةَ فَقَالَ لَهُ جَعْفَرٌ أَيُّهَا الْمَلِكُ فَمَا لِي

ص: 226

1- . مكارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 15، ص: 367.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 122.

3- . النجاشی بفتح النون و تخفیف الجیم و بالشین المعجمة لقب ملك الحبشة و المراد هنا الذي اسلم و آمن بالنبی (صلى الله عليه و اله) و اسمه اصحمة بن بحر، أسلم قبل الفتح و مات قبله صلى عليه النبي (صلى الله عليه و اله) لما جاء خبر موته. و جعفر بن أبي طالب هو أخو أمير المؤمنين عليه السلام و كان أكبر منه بعشر سنين و هو من كبار الصحابة و من الشهداء الاولين و هو صاحب الهجرتين هجرة الحبشة و هجرة المدينة و استشهد يوم موته، سنة ثمان و له احدى و أربعون سنة فوجد فيما أقبل من جسده تسعون ضربة ما بين طعنة برمح و ضربة بسيف و قطعت يده في الحرب فأعطاه الله جناحين يطير بهما في الجنة، فلقب ذا الجناحين.

4- . ثوب خلق أي بال يستوى فيه المذكور و المؤنث لانه في الأصل مصدر الاخلق و هو الاملس و الجمع خلقان.

5- . من كلام العين.

أَرَاكَ جَالِسًا عَلَى التُّرَابِ وَعَلَيْكَ هَذِهِ الْخُلُقَانُ فَقَالَ لَهُ يَا جَعْفَرُ إِنَّا نَجِدُ فِيمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى عِيسَى (عليه السلام) أَنَّ مِنْ حَقِّ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ أَنْ يُحَدِّثُوا لَهُ تَوَاضُعًا عِنْدَ مَا يُحَدِّثُ لَهُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَلَمَّا أَحَدَّثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِي نِعْمَةً - بِمُحَمَّدٍ ص - أَحَدَّثْتُ لِلَّهِ هَذَا التَّوَاضُعَ فَلَمَّا بَلَغَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و اله) قَالَ لِأَصْحَابِهِ إِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِيدُ صَاحِبَهَا كَثْرَةَ فَتَصَدَّقُوا بِرَحْمَتِ اللَّهِ وَإِنَّ التَّوَاضُعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ رِفْعَةً فَتَوَاضَعُوا بِرَفْعَتِ اللَّهِ وَإِنَّ الْعَفْوَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ عِزًّا فَاعْفُوا بِعِزِّكُمْ اللَّهُ؛ نجاشی دنبال جعفر بن ابی طالب و اصحابش فرستاد. آن ها وارد شدند. نجاشی در اتاقی روی خاک نشسته و جامه های کهنه پوشیده بود، جعفر گوید: چون او را بدان حال دیدیم از او بترسیدیم (که مبادا دیوانه شده باشد) چون وضع و پریدگی چهره ما را دید، گفت: سپاس خدائی را که محمد را یاری کرد و چشمش را روشن نمود. شما را مژده ندهم؟ گفتم: پادشاهها چرا، گفت: اکنون یکی از کار آگاه های من از سرزمین شما آمد و به من گزارش داد که خدای عزّ و جلّ پیغمبرش محمد (صلى الله عليه و اله) را یاری فرمود و دشمنش را هلاک کرد و فلانی و فلانی و فلانی اسیر شدند در يك وادی به نام بدر که درخت اراك بسیار دارد. پیغمبر (صلى الله عليه و اله) با دشمنش برابر شدند، و گویا هم اکنون آن را می بینم، همان جائی را که برای آقايم که مردی از بنی ضمیره بود چوپانی می کردم. جعفر گفت: پادشاهها! چرا روی خاک نشسته و جامه های کهنه پوشیده ای؟ گفت: ای جعفر! ما در آن چه خدا بر عیسی (عليه السلام) نازل کرده این دستور را می بینیم که: حق خدا بر بندگانش این ست که: چون نعمتی به آن ها روی آورد، برای خدا تواضع کنند. و چون خدای عزّ و جلّ به وسیله محمد (صلى الله عليه و اله) نعمتی به من داد، من این تواضع را برای خدا کردم. چون این گزارش به پیغمبر (صلى الله عليه و اله) رسید، به اصحابش فرمود: همانا صدقه به صاحبش افزونی بخشد، پس صدقه دهید - خدا شما را رحمت کند - و همانا تواضع

موجب زیادی رفعت صاحبش شود، پس تواضع کنید تا خدا شما را رفعت دهد، و همانا گذشت عزت صاحبش را زیاد کند، پس درگذرید تا خدا عزیزتان کند.»

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«إِنَّ فِي السَّمَاءِ مَلَكَئِينَ مُوَكَّلَيْنِ بِالْعِبَادِ فَمَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ وَ مَنْ تَكَبَّرَ وَصَّعَاهُ؛ همانا دو فرشته در آسمان بر بندگان گماشته شده اند، که هر کسی برای خدا تواضع کند، او را بالا برند و هر که تکبر کند پستش کنند.»

آن حضرت(علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«أَفْطَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) عَشِيدَةَ خَمِيسٍ فِي مَسْجِدِ قُبَا فَقَالَ هَلْ مِنْ شَرَابٍ فَأَتَاهُ أُوسُ بْنُ خَوْلِيٍّ الْأَنْصَارِيُّ بِعُسٍّ مَخِيضٍ بِعَسَلٍ (1) فَلَمَّا وَصَّعَهُ عَلَى فِيهِ نَحَاهُ ثُمَّ قَالَ شَرَابَانِ يَكْتَفَى بِأَحَدِهِمَا مِنْ صَاحِبِهِ لَا أَشْرَبُهُ وَلَا أُحَرِّمُهُ وَ لَكِنْ أَتَوَاضَعُ لِلَّهِ فَإِنَّ مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَ مَنْ تَكَبَّرَ خَفَضَهُ اللَّهُ وَ مَنْ اقْتَصَدَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزَقَهُ اللَّهُ وَ مَنْ بَدَّرَ حَرَمَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ أَحَبَّهُ اللَّهُ؛ رسول خدا(صلى الله عليه و اله) يك شب پنجشنبه برای افطار در مسجد قبا بود، و فرمود: آیا آشامیدنی هست؟ اوس بن خولی انصاری قدحی از شیر مسکه برگرفته با عسل آمیخته خدمتش آورد، چون بدهان گذاشت و چشید، کنارش زد و فرمود: دو نوشابه ایست که با یکی از آن ها از دیگری بی نیازی حاصل می شود، من این را نمی آشامم و تحریم هم نمی کنم، ولی برای خدا تواضع می کنم، زیرا هر که برای خدا تواضع کند، خدایش بلندگرداند و هر که تکبر کند، خدایش پست کند، و هر که در زندگی اقتصاد

ص: 228

1- . العس بالضم: القدح مخض اللبن كنصر و ضرب و نفع: أخذ زبده فهو مخيض و ممخوض، و قوله: «بعسل» أي ممزوج بعسل.

ورزد، خدا روزیش بخشد، و هر که ول خرجی کند، خدا محرومش سازد، و هر که بسیار به یاد مرگ باشد خدا او را دوست دارد.»

داود حمار نیز همین گونه از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده و چنین فرموده:

«مَنْ أَكْثَرَ ذَكَرَ اللَّهَ أَظَلَّهُ اللَّهُ فِي جَنَّتِهِ (1)؛ هر که از خدا بسیار یاد کند، خدا او را در بهشتش زیر سایه خود گیرد.»

امام باقر(علیه السلام) می فرماید:

«أَنَّهُ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) مَدَّكَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُخَيِّرُكَ أَنْ تَكُونَ عَبْدًا رَسُولًا مُتَوَاضِعًا أَوْ مَلِكًا رَسُولًا قَالَ فَظَنَرَ إِلَى جَبْرَائِيلَ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ (2) أَنْ تَوَاضِعَ فَقَالَ عَبْدًا مُتَوَاضِعًا رَسُولًا فَقَالَ الرَّسُولُ (3) مَعَ أَنَّهُ لَا يَنْفُصُكَ مِمَّا عِنْدَ رَبِّكَ شَيْئًا قَالَ وَ مَعَهُ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ (4)؛ فرشته ای خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمد و عرض کرد: خدای عزّ و جلّ تو را مخیر ساخته که بنده و رسول و متواضع باشی یا پادشاه و رسول، پیغمبر بجبرئیل نگریست، او با دست اشاره کرد که تواضع پیش گیر، پس پیغمبر(صلی الله علیه و اله) فرمود: بنده و متواضع و رسول را اختیار کردم، فرستاده گفت: با این انتخابت از مقامی که نزد پروردگارت داری چیزی کاسته نشود. امام باقر(علیه السلام) فرمود: کلیدهای خزانه های زمین همراه آن فرشته بود (تا اگر پیغمبر(صلی الله علیه و اله)

ص: 229

1- . أي آواه تحت قصورها و اشجارها أو وقع عليه ظل رحمته أو أدخله في كنفه و حمايته كما يقال فلان في ظل فلان.

2- . كأنه يستشير، و هذه الجملة و ما بعدها معترضة و لهذا لم يقل: «فاوماً» بالفاء.

3- . «فقال الرسول» یعنی الملك.

4- . یعنی قال أبو جعفر عليه السلام: و كان مع الملك عند تبليغ هذه الرسالة المفاتيح و يحتمل أن يكون ضمير قال راجعا إلى الملك و مفعول القول محذوفا و الواو في قوله «و معه» للحال أي قال ذلك و معه المفاتيح. و قيل راجع إلى الرسول أي قال صلى الله عليه و آله: لا اقبل و إن كان معه المفاتيح و لا يخفى ما فيه.

پادشاهی را انتخاب کند به او دهد و کلیدهای زمین معنای حقیقی و استعماری را محتمل است و به معنی استعاری یا ابزاری مانند خاتم سلیمان و امثال آن مراد است و یا علم و قدرتی که به وسیله آن سلطنت آماده گردد.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«مِنَ التَّوَّاضِعِ أَنْ تَرْضَى بِالْمَجْلِسِ دُونَ الْمَجْلِسِ وَأَنْ تُسَلِّمَ عَلَيَّ مَنْ تَلَقَى وَأَنْ تَتْرَكَ الْمِرَاءَ وَإِنْ كُنْتَ مُحِقًّا وَأَنْ لَا تُحِبَّ أَنْ تُحَمِّدَ عَلَيَّ التَّقْوَى؛ از تواضع است که در نشستن به پائین مجلس راضی باشی و به هر که برخوردی سلام کنی و مجادله را ترک کنی، اگر چه حق با تو باشد، و دوست نداشته باشی که تو را به تقوی بستایند.»

آن حضرت (علیه السلام) هم چنین فرمود:

«أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى مُوسَى (عليه السلام) أَنْ يَا مُوسَى أَتَدْرِي لِمَ اصْطَفَيْتُكَ بِكَلَامِي دُونَ خَلْقِي قَالَ يَا رَبِّ وَلِمَ ذَلِكَ قَالَ فَأَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَيْهِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي قَلَّبْتُ عِبَادِي ظَهْرًا لِبَطْنٍ فَلَمْ أَجِدْ فِيهِمْ أَحَدًا أَذِلَّ لِي نَفْسًا مِنْكَ يَا مُوسَى إِنَّكَ إِذَا صَدَلْتِ وَصَدَّ عَتَّ خَدَّكَ عَلَى التُّرَابِ أَوْ قَالَ عَلَيَّ الْآ زُصِ (1)؛ خدای عز و جل به موسی (علیه السلام) وحی فرمود که: ای موسی! آیا میدانی چرا از میان همه مخلوقم تو را برای سخن گفتن با خود برگزیدم؟ عرض کردم: پروردگارا برای چه بود؟ خدای تبارک و تعالی به او وحی کرد که: ای موسی من بندگانم را زیر و رو کردم (بررسی کامل نمودم) در میان آن ها کسی را از توفروتن در برابر خود ندیدم. ای موسی! تو چون نماز می گزاری چهره خویش روی خاک- یا گفت روی زمین- می نهی.»

و نیز فرمود:

ص: 230

«مَرَّ عَلَيَّ بَنُ الْحُسَيْنِ ص عَلَى الْمُجَدِّمِينَ (1) وَهُوَ رَاكِبٌ حِمَارَهُ وَهُمْ يَتَغَدَّوْنَ (2) فَدَعَوَهُ إِلَى الْغَدَاءِ فَقَالَ أَمَا إِنِّي لَوْلَا أَنِّي صَائِمٌ لَفَعَلْتُ فَلَمَّا صَارَ إِلَى مَنْزِلِهِ أَمَرَ بِطَعَامٍ فَصَدَّ بَعْضُ وَ أَمَرَ أَنْ يَتَنَوَّقُوا فِيهِ (3) ثُمَّ دَعَاهُمْ فَتَعَدَّوْا عِنْدَهُ وَ تَعَدَّى مَعَهُمْ (4)؛ على بن الحسين (عليهما السلام) گذرش بر جدامیان افتاد، حضرت سوار الاغش بود و آن ها صبحانه می خوردند. امام را به صبحانه دعوت کردند، فرمود: اگر روزه نمی داشتیم می پذیرفتم، و چون به منزلش رفت، دستور فرمود غذائی لذیذ و خوب بسازند، سپس برای صبحانه از آن ها دعوت کرد و خود هم با آن ها صبحانه خورد.» و باز حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«إِنَّ مِنَ التَّوَّاضِعِ أَنْ يَجْلِسَ الرَّجُلُ دُونَ شَرَفِهِ؛ از تواضع است که مرد در جایی نشیند که پائین تر از مقام و شرف او باشد.»

امام صادق (علیه السلام) مردی از اهل مدینه را دید که چیزی برای خانواده اش خریده و با خود می برد چون آن مرد امام را دید خجالت کشید، امام فرمود:

«اشْتَرَيْتَهُ لِعِيَالِكَ وَ حَمَلْتَهُ إِلَيْهِمْ أَمَا وَاللَّهِ لَوْلَا أَهْلُ الْمَدِينَةِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ أَشْتَرِيَ لِعِيَالِي الشَّيْءَ ثُمَّ أَحْمِلُهُ إِلَيْهِمْ (5)؛ این را خودت خریده و برای خانواده ات می بری؟ به خدا

ص: 231

1- . المجذوم بفتح الذال و المجذوم: المبتلى بالجذام و هو داء يحدث من غلبة السوداء فيفسد مزاج الأعضاء.

2- . في بعض النسخ «يتغذون» بالذال المعجمة في الجميع.

3- . أي يتكلفوا فيه و يعملوه لذيذا حسنا. و في بعض النسخ «يتأنقوا».

4- . هذا ليس بصريح في الاكل معهم في إناء واحد فلا ينافى الامر بالفرار من المجذوم في قولهم: «فر من المجذوم فرارك من الأسد».

5- . يدل على استحباب شراء الطعام للاهل و حمله إليهم و انه مع ملامة الناس الترك أولى.

سوگند، اگر اهل مدینه نبودند (که سرزنش و خرده گیری کنند) من هم دوست داشتم، برای خانواده ام چیزی بخرم و خودم ببرم.»

حضرت صادق(علیه السلام) در روایتی دیگر می فرماید:

«فِيمَا أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى دَاوُدَ (عليه السلام) يَا دَاوُدُ كَمَا أَنَّ أَقْرَبَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَوَاضِعُونَ كَذَلِكَ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ؛ در آن چه خدای عز و جل به داود وحی فرمود، این بود که: ای داود چنان که نزدیک ترین مردم به خدا متواضعانند، دورترین مردم از خدا هم متکبرانند.»

ابو بصیر گوید: در سال وفات امام صادق(علیه السلام) خدمت موسی بن جعفر(علیه السلام) رسیدم و عرض کردم قربانت، چرا شما گوسفندی کشتید، در صورتی که فلانی شتر کشت؟ فرمود:

«يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ نُوحًا (عليه السلام) كَانَ فِي السَّفِينَةِ وَكَانَ فِيهَا مَا شَاءَ اللَّهُ وَكَانَتِ السَّفِينَةُ مَأْمُورَةً فَطَافَتْ بِالْبَيْتِ وَهُوَ طَوَافُ النَّسَاءِ وَخَلَّى سَبِيلَهَا نُوحٌ (عليه السلام) فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى الْجِبَالِ أَنِّي وَاضِعٌ سَفِينَةَ نُوحٍ عَبْدِي عَلَى جَبَلٍ مِنْكُمْ فَتَطَاوَلَتْ وَشَمَخَتْ (1) وَتَوَاضَعَ الْجُودِيُّ وَهُوَ جَبَلٌ عِنْدَكُمْ فَضَرَبَتْ السَّفِينَةُ بِجُؤْجُوهَا الْجَبَلَ (2) قَالَ فَقَالَ نُوحٌ (عليه السلام) عِنْدَ ذَلِكَ يَا مَارِي أَتَقْنِ وَهُوَ بِالسُّرْيَانِيَّةِ يَا رَبِّ أَصْلِحْ قَالَ فَظَنَنْتُ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ (عليه السلام) عَرَّضَ بِنَفْسِهِ (3)؛ ای ابا محمد؟ همانا نوح(علیه السلام) در کشتی نشست و هر چه خدا خواهد در کشتی بود (انسان و حیوان و متاع بسیاری بود) و کشتی مأموریت داشت و گرد خانه

ص: 232

- 1- . أي ترفعت و علت.
- 2- . الجؤجؤ كهدهد: الصدر.
- 3- . عرض بنفسه یعنی أراد بهذه الحكاية أن يتبين أنه إنما تواضع بذبح الشاة دون أن ينحر البدنة ليحبر الله تواضعه ذلك بالرفعة في قدره في الدنيا والآخرة.

کعبه طواف کرد و همان طواف نساء بود و نوح(علیه السلام) کشتی را به خود واگذاشته بود خدای عزّ و جلّ به کوه ها وحی فرمود: که من کشتی بنده ام نوح را روی یکی از شما می نهم، کوه ها گردن کشیدند و سرافرازی کردند، ولی کوه جودی فروتنی کرد، و آن کوهی است نزد شما، پس کشتی سینه بر آن کوه گذاشت. آن هنگام نوح(علیه السلام) بلغت سریانی فرمود: پروردگارا اصلاح کن. راوی گوید: من گمان کردم که موسی بن جعفر(علیه السلام) به خود کنایه زد (یعنی مقصودش این بود که من هم از کشتن گوسفند قصدم تواضع برای خدا بود. چنان چه پیغمبر(صلی الله علیه و اله)هم دوغ مخلوط به عسل را برای تواضع نیاشامید.»

امام رضا(علیه السلام) فرمود:

«التَّوَّاضُعُ أَنْ تُعْطِيَ النَّاسَ مَا تُحِبُّ أَنْ تُعْطَاهُ؛ تواضع این ست که به مردم دهی آن چه را می خواهی به تو دهند (با آن ها چنان رفتار کنی که می خواهی با تو رفتار کنند).»

و در حدیث دیگر گوید: به حضرت عرض کردم: حد تواضع که چون بنده آن را به جا آورد متواضع است چیست؟ فرمود:

«التَّوَّاضُعُ دَرَجَاتٌ مِنْهَا أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ قَدْرَ نَفْسِهِ فَيَنْزِلَهَا مِنْزِلَتَهَا بِقَلْبٍ سَلِيمٍ لَا يُحِبُّ أَنْ يَأْتِيَ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا مِثْلَ مَا يُؤْتَى إِلَيْهِ إِنْ رَأَى سَيِّئَةً دَرَأَهَا(1) بِالْحَسَنَةِ كَأَظْمِ الْغَيْظِ عَافٍ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ؛ تواضع را درجاتی است: برخی از آن ها این ست که انسان قدر خود را بشناسد و با دلی سالم خود را به جایگاه خویش نشاند، و دوست نداشته باشد که به سوی کسی رود، مگر چنان چه به سویش آیند (با مردم چنان که با او رفتار کنند، رفتار کنند) اگر بدی بیند آن را با نیکی بپوشاند، فروخورنده خشم است، و از مردم می گذرد، خدا هم نیکوکاران را دوست دارد.»

ص: 233

در کتاب شریف «اصول کافی» این روایات در باب «نرمی و ملاطفت» آمده است: (1)

امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَفْلًا وَقَفْلُ الْإِيمَانِ الرَّفْقُ (2)؛ برای هر چیزی قفلی است (که آن را بدو نگهدارند) و قفل ایمان نرمی و ملاطفت است. (چه آن که هر کس نرمی را از دست دهد و خشم و قهر و خشونت پیش گیرد، ناچار به اعمالی دست زند که ایمانش از دست برود).»

امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«مَنْ قَسَمَ لَهُ الرَّفْقُ قَسَمَ لَهُ الْإِيمَانَ؛ به هر که نرمی نصیب شد، ایمان نصیب شد.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ فَمَنْ رَفَقَهُ بِعِبَادِهِ سَلِيلُهُ أَضْعَانَهُمْ (3) وَ

ص: 234

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 119.

2- . الرفق لين الجانب والرأفة وترك العنف والغلظة في الأفعال والأقوال على الخلق في جميع الأحوال سواء صدر عنهم بالنسبة إليه خلاف الأدب أو لم يصدر، ففيه تشبيه الإيمان بالجوهر النفيس الذي يعتنى بحفظه والقلب بخزانة والرفق بالقفل لأنه يحفظه عن خروجه و طريان المفسد عليه، فإن الشيطان سارق الإيمان و مع فتح القفل و ترك الرفق يبعث الإنسان على أمور من الخشونة و الفحش و القهر و الضرب و أنواع الفساد و غيرها من الأمور التي توجب نقص الإيمان أو زواله.

3- . التسليل: انتزاع الشيء و إخراجه في رفق [و الاضغان: الاحقاد التي في القلوب و العداوة و البغضاء] و المضادة: منع الخصم عن الامر برفق أراد عليه السلام ان الله سبحانه انما كلف عباده بالاوامر و النواهي متدرجا لكيلا ينفروا، مثال ذلك تحريم الخمر في صدر الإسلام فانه نزلت أولا آية أحسوا منها بتحريمها ثم نزلت اخرى أشد من الأولى و اغلظ ثم نزلت باخرى اغلظ و أشد من الأوليين و ذلك ليوطن الناس أنفسهم عليها شيئا فشيئا و يسكنوا إلى نهيه فيها و كان التدبير من الله على هذا الوجه اصوب و أقرب لهم إلى الاخذ بها و أقل لنفارهم منها.

مُضَادَّتَهُمْ (1) لِهَوَاهُمْ وَ قُلُوبِهِمْ وَ مِنْ رَفِقِهِ بِهِمْ أَنَّهُ يَدْعُهُمْ عَلَى الْآمْرِ يُرِيدُ إِزَالَتَهُمْ عَنْهُ رَفَقاً بِهِمْ لِكَيْلَا يُلْقِيَ عَلَيْهِمْ عُرَى الْإِيمَانِ (2) وَ مُثَاقَلَتَهُ جُمْلَةً وَاحِدَةً فَيَضُّعُفُوا فَإِذَا أَرَادَ ذَلِكَ نَسَخَ الْأَمْرَ بِالْآخِرِ (3) فَصَارَ مَنْسُوخاً؛ خدای تبارک و تعالی ملایم است و ملایمت را دوست دارد، از ملایمت او نسبت به بندگانش، بیرون ساختن کینه ها و مخالفت هوس ها و دل های شان ست و نیز از ملایمت او نسبت به بندگان این ست که: امری را که می خواهد مردم را از آن برکنار کند، برای ملایمت با آن ها ایشان را با آن امر وامی گذارد (که طبق عادت رفتار کنند و از ابتدا بر آن ها سخت نمی گیرد) تا سنگینی امر ایمان یک باره بر آن ها نیفتد که ناتوان گردند، و چون اراده برکناری آن ها کند، آن امر را بامر دیگری نسخ فرماید تا امر اول منسوخ گردد (چنان چه در صدر اسلام مردم را به قبله بیت المقدس وا گذاشت و چون به احکام اسلام انس و الفت پیدا کردند، آن ها را متوجه کعبه فرمود و بیت المقدس منسوخ گردید).»

شرح: مقصود از بیرون ساختن کینه ها این ست که: به پیغمبران و اوصیائشان دستور داده، نسبت به کفار و منافقین نرمی و ملایمت نمایند و با احسان و دست گیری و خوش رفتاری دل های شان را با سلام گرم کنند تا کینه از دل های شان خارج شود.

و ممکن است مقصود این باشد که کینه های کفار را در گفتار و رفتارشان به مسلمین نشان می دهد تا مسلمین فریب نخورند و از نیرنگ آن ها بر حذر باشند و یا مراد این ست که کینه هائی که در دل مردم است به سبب گفتارهای تند و زشت

ص: 235

1- . في بعض النسخ «و مضادته».

2- . في بعض النسخ «عری الإسلام».

3- . في بعض النسخ «فاذا أراد ذلك الامر نسخ بالآخر».

نسبت به آن که از او کینه دارند به تدریج خارج می شود و گر نه مردم يك ديگر را می کشتند.

و اما راجع به مخالفت هوس ها و دل ها چند وجه گفته اند:

1. خدای تعالی به کفار و منافقین آراء و افکار مختلف داد و اگر همگی يك رأی بودند مسلمین را ریشه کن می نمودند.

2. خدا میان هوس و عقل هر کس مخالفت انداخت، تا هر که خواهد پیروی عقل کند و راه آخرت گیرد.

3. هوس های برخی از بندگانش را به هوس های برخی دیگر از میان می برد، و این معنی نزدیک به معانی جمله اول است. رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود:

«الرَّفْقُ يُمْنٌ وَالْخُرْقُ سُؤْمٌ (1)؛ نرمی میمنت دارد و خشونت نحوست.»

امام باقر(علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ وَيُعْطِي عَلَى الرَّفْقِ مَا لَا يُعْطِي عَلَى الْعُنْفِ؛ خدای عزّ و جلّ ملایم است و ملایمت را دوست دارد و پاداشی که به ملایمت می دهد به خشونت و سخت گیری نمی دهد.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود:

«إِنَّ الرَّفْقَ لَمْ يُوضَعْ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا زَانَةٌ (2) وَلَا نُزِعَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا شَانَةٌ؛ نرمی روی هر چه گذاشته شد، آن را زینت داد و از هر چه برداشته شد، زشتش ساخت.»

ص: 236

1- . اليمن بالضم: البركة و الخرق بالضم و بالتحريك: ضد الرفق.

2- . زانه من الزينة و شانه من الشين أي العيب.

آن حضرت (صلی الله علیه و اله) در جای دیگری فرمود:

«إِنَّ فِي الرَّفْقِ الزِّيَادَةَ وَ الْبِرْكَاتَةَ وَ مَنْ يُحْرِمَ الرَّفْقَ يُحْرِمَ الْخَيْرَ؛ در نرمی زیادی و برکت است و هر که از نرمی محروم شد از خیر محروم گشت.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«مَا زُوِيَ الرَّفْقُ عَنْ أَهْلِ بَيْتٍ إِلَّا زُوِيَ عَنْهُمْ الْخَيْرُ؛ از هر خاندانی که نرمی دور شد، خیر از آن ها دور گشت.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«أَيُّمَا أَهْلٍ بَيْتٍ أُعْطُوا حَظَّهُمْ مِنَ الرَّفْقِ فَقَدْ وَسَّعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِي الرِّزْقِ وَ الرَّفْقُ فِي تَقْدِيرِ الْمَعِيشَةِ خَيْرٌ مِنَ السَّعَةِ فِي الْمَالِ وَ الرَّفْقُ لَا يَعْجِزُ عَنْهُ شَيْءٌ وَ التَّبْدِيرُ لَا يَبْقَى مَعَهُ شَيْءٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ (1)؛ هر خانواده ای که بهره خود را از نرمی گرفتند، خدا روزی ایشان را وسعت داد و نرمی در تقدیر معیشت (اقتصاد و میانه روی در خرج) از وسعت مال بهتر است، و با میانه روی در ماندگی نباشد و با ول خرجی چیزی باقی نماند، همانا خدای عزّ و جلّ نرمی کند و نرمی را دوست دارد.»

هشام بن احمد گوید: مرا با مردی از آن قوم سخن در گرفته بود (با یکی از مخالفین نزاع می کردم) حضرت ابو الحسن (علیه السلام) به من فرمود:

«ارْفُقْ بِهِمْ فَإِنَّ كُفْرَ أَحَدِهِمْ (2) فِي غَضَبِهِ وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ كَانَ كُفْرُهُ فِي

ص: 237

-
- 1- . لعل المراد بهذه الأخبار أن الرفق يصير سببا للتوسع في الرزق و الزيادة فيه و في الرفق الخير و البركة و أن الرفق مع التقدير في المعيشة خير من الخرق في سعة من المال و الرفيق يقدر على كل ما يريد بخلاف الاخرق، و السرفيه أن الناس إذا رأوا من أحد الرفق أحبوه و أعانوه و التقي الله له في قلوبهم العطف و الود، فلم يدعوه يتعب أو يتعسر عليه أمره.
- 2- . في بعض النسخ «أحدكم».

عَصَدِيهِ؛ با آن ها نرمی کن، زیرا کفر ایشان در خشم آن هاست (چون خشم گین شوند سخن کفر آمیز گویند) و خیری نیست در کسی که کفرش در خشمش باشد.»

موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود:

«الرَّفْقُ نِصْفُ الْعَيْشِ؛ نرمی نیمی از زندگی است.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الرَّفْقَ وَيُعِينُ عَلَيْهِ فَإِذَا رَكِبْتُمُ الدَّوَابَّ الْعُجْفَ (1) فَأَنْزِلُوهَا مَنَازِلَهَا- فَإِنْ كَانَتْ الْأَرْضُ مُجْدِبَةً فَأَنْجُوا عَنْهَا وَإِنْ كَانَتْ مُخْصِبَةً فَأَنْزِلُوهَا مَنَازِلَهَا؛ خدا نرمی را دوست دارد و به آن کمک می کند، پس چون مرکوب های لاغر را سوار شدید، آن ها را به منزل گاه مقرر خود فرود آورید (تا علوفه خورند و استراحت کنند) و اگر زمین خشک و بی گیاه باشد، با شتاب بگذرید و اگر پر گیاه باشد، آن ها را فرود آرید (پس نرمی و ملاحظت حتی نسبت به حیوانات هم خوب و پسندیده است).»

و باز آن حضرت (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«لَوْ كَانَ الرَّفْقُ خَلْقًا يُرَى مَا كَانَ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ شَيْءٌ أَحْسَنَ مِنْهُ؛ اگر نرمی مخلوقی می بود که دیده می شد، در میان مخلوقات خدا از او نیکوتر نبود.»

امام باقر یا امام صادق (علیهما السلام) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ وَ مِنْ رَفْقِهِ بِكُمْ تَسْلِيلٌ أَضْغَانِكُمْ وَ مُضَادَّةٌ قُلُوبِكُمْ وَ

ص: 238

1- . في المغرب العجف بالتحريك: الهزال و الاعجف: المهزول و الأثني: العجفاء و العجفاء يجمع على عجف كصماء على صم و في المصباح الجذب هو المحل لفظا و معنى و هو انقطاع المطر و يبس الأرض، يقال جذب البلد بالضم جدوبة فهو جذب و جديب و أرض جدبة و جدوب و اجذبت اجدابا فهي مجدبة. و قال الجوهري: نجوت نجا ممدودا اي اسرعت و سبقت و الناجية و النجاة، الناقة السريعة تنجوبمن ركبتها و البعير ناج. و الخصب بالكسر: تقيض الجذب.

إِنَّهُ لَيُرِيدُ تَحْوِيلَ الْعِبَادِ عَنِ الْأَمْرِ فَيَتْرُكُهُ عَلَيْهِ حَتَّى يُحَوِّلَهُ بِالنَّاسِخِ كَرَاهِيَةَ تَنَاوُلِ الْحَقِّ عَلَيْهِ؛ خدای ملامیم است و ملایمت را دوست دارد و از ملایمتش نسبت بشما، بیرون بردن کینه ها و مخالفت دل های شماست، و همانا او می خواهد بنده را از امری بگرداند، پس او را بر آن حال می گذارد تا با ناسخی دگرگونش کند، که مبادا حق بر او سنگینی کند.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود:

«مَا اصَّ طَحَبَ اثْنَانِ إِلَّا كَانَ أَعْظَمُهُمَا أَجْرًا وَأَحَبُّهُمَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَرْفَقَهُمَا بِهِ صَاحِبِهِ؛ هیچ دو نفری با هم رفاقت و همدمی نکنند، جز آن که نرمیش با رفیقش بیش تر است، نزد خدای عز و جل پاداشش بزرگ تر و محبوبیتش بیش تر است.»

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«مَنْ كَانَ رَفِيقًا فِي أَمْرِهِ نَالَ مَا يُرِيدُ مِنَ النَّاسِ؛ هر که در کار خود نرمی کند، هر چه از مردم خواهد بدان برسد.»

26. متانت، نگهداری و کنترل زبان

برخی از سفارشات ائمه(علیهم السلام) پیرامون «متانت و کنترل زبان» در کتاب شریف «اصول کافی» به شرح زیر آمده است: (1)

امام رضا(علیه السلام) می فرماید:

«مِنْ عَلَامَاتِ الْفَقْهِ الْجَلْمِ وَالْعِلْمِ وَالصَّمْتُ إِنَّ الصَّمْتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ (2) إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ از نشانه های فقاقت بردباری و علم و خاموشی است، همانا خاموشی یکی از درهای حکمت است، همانا خاموشی محبت

ص: 239

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 114.

2- . في بعض النسخ «الجنة».

می آورد و راهنمای هر امر خیری می باشد. (زیرا انسان با تفکر به هر خیری می رسد و خاموشی موجب و مزید تفکر است.)»

امام باقر(علیه السلام) فرمود:

«إِنَّمَا شِيعَتُنَا الْخُرُسُ (1)؛ شیعیان ما بی زبانند (کم کوی و گزیده گویند).»

ابو علی جوانی گوید: امام صادق(علیه السلام) را دیدم انگشت بالای لب های شریفش گذاشته و به غلامش سالم می فرماید:

«يَا سَالِمُ احْفَظْ لِسَانَكَ تَسْلَمَ وَ لَا تَحْمِلِ النَّاسَ عَلَي رِقَابِنَا؛ ای سالم زبانت را نگه دار تا سالم بمانی و مردم را بر دوش ما سوار مکن (یعنی از فضائل و مناقب ما آن چه خلاف تقیه است به مردم مگو تا بر ما نشورند).»

مردی به حضرت ابو الحسن(علیه السلام) عرض کرد: مرا سفارشی نما، فرمود:

«احْفَظْ لِسَانَكَ تَعَزَّ وَ لَا تُمَكِّنِ النَّاسَ مِنْ قِيَادِكَ فَتَذِلَّ رِقَبَتُكَ (2)؛ زبانت را نگهدار تا عزیز باشی و افسار خود را به دست مردم مده که خوار و زبون شوی.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به مردی که خدمتش آمد، فرمود: نمی خواهی تو را به امری راهنمایی کنم که خدا به سبب آن بهشتت برد؟ عرض کرد: چرا یا رسول الله! فرمود:

«أَنْبَلُ مِمَّا أَنْالَكَ اللَّهُ (3) قَالَ فَإِنْ كُنْتُ أَحْوَجَ مِمَّنْ أَنْبَلُهُ قَالَ فَأَنْصُرِ الْمَظْلُومَ قَالَ

ص: 240

1- . الخرس بالضم جمع الاخرس، ای هم لا يتكلمون باللغو والباطل وفيما لا يعلمون وفي مقام التقية، خوفا على ائمتهم و انفسهم و اخوانهم؛ فكلامهم قليل فكانهم خرس.

2- . القيادة ككتاب: جبل تقاد به الدابة. و تمكين الناس من القيادة كناية عن تسلطهم و اعطاء حجة لهم على ايدائه و اهانتته بترك التقية. و نسبة الاذلال إلى الرقبة لظهور الذل فيها أكثر من سائر الأعضاء وفيه ترشيح للاستعارة السابقة لان القيادة يشد على الرقبة.

3- . أي أعط المحتاجين مما أعطاك الله تعالى.

وَإِنْ كُنْتُ أَصَدَّ عَفْ مِمَّنْ أَنْصَرُهُ قَالَ فَاصْنَعِ لِلْأَخْرَقِ (1)؛ قَالَ فَإِنْ كُنْتُ أَخْرَقَ مِمَّنْ أَصَدَّنَا لَهُ قَالَ فَأَصَدِّمْ لِسَانَكَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ أَمَا يَسُرُّكَ أَنْ تَكُونَنَّكَ خَصْمَةً مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ تَجْرُكُ إِلَى الْجَنَّةِ؛ از آن چه خدا به تو داده بده، عرض کرد: اگر خودم از آن که به او دهم نیازمندتر باشم چه کنم؟ فرمود: مظلوم را یاری کن، عرض کردم: اگر خودم از آن که یاری اش کنم ناتوانتر باشم چه کنم؟ فرمود: کاری برای نادان کن- یعنی نادان را راهنمایی کن، عرض کردم: اگر خودم نادان تر از او بودم چه کنم؟ فرمود: زبانت را جز از خیر خاموش دار. آیا شادمان نیستی که یکی از این خصایل داشته باشی که تو را به بهشت برد.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ يَا بُنَيَّ إِنْ كُنْتَ زَعَمْتَ أَنَّ الْكَلَامَ مِنْ فَضْلَةٍ فَإِنَّ الشُّكُوتَ مِنْ ذَهَبٍ؛ لِقْمَانُ بِهِ پسرش گفت: پسر جان اگر خیال کنی سخن از نقره است، بدان که خاموشی از طلا است.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود:

«أَمْسِكْ لِسَانَكَ فَإِنَّهَا صِدْقَةٌ تَصَدِّقُ بِهَا عَلَى نَفْسِكَ ثُمَّ قَالَ وَلَا يَعْرِفُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَحْزْنَ مِنْ لِسَانِهِ؛ زبانت را نگهدار، زیرا نگهداری زبان صدقه ایست که به خود می دهی (چون خاموشی تو را از بلا نگهدارد) سپس فرمود: هیچ بنده ای حقیقت ایمان را نشناسد، تا برخی از زبانش را نگهدارد (و تنها آن چه را به سود دنیا یا آخرتش باشد رها کند و بگوید).»

ص: 241

1- . الخرق بالضم: الجهل و الحمق، و الاخرق: الجاهل بما يجب أن يعمله و من لا يحسن التصرف في الأمور و لم يكن في يديه صنعة يكتسب بها، و منه الحديث «تعين صانعا أو تصنع لا خرق».

امام صادق(علیه السلام) در باره آیه شریفه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ (1)»؛ «مگر کسانی را که به آن ها گفته شد دست های خود را نگهدارید، ندیدی»، فرمود:

«يَعْنِي كُفُّوا أَلْسِنَتِكُمْ؛ یعنی زبان خود را نگهدارید.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«نَجَاةُ الْمُؤْمِنِ فِي حِفْظِ لِسَانِهِ؛ نجات مؤمن در نگهداشتن زبانش باشد.»

ابو بصیر گوید: شنیدم امام باقر(علیه السلام) فرمود:

«كَانَ أَبُو ذَرٍّ (ره) يَقُولُ يَا مُبْتَغِي الْعِلْمِ (2) إِنَّ هَذَا اللِّسَانَ مِفْتَاحُ خَيْرٍ وَ مِفْتَاحُ شَرٍّ فَأَخْتِمِ عَلَى لِسَانِكَ كَمَا تَخْتِمُ عَلَى ذَهَبِكَ وَ وَرِقِكَ (3)؛ ابو ذر(ره) می گفت ای دانش جو همانا این زبان کلید خیر و کلید شر است، پس هم چنان که بر طلا و نقره ات مهر می زنی، بر زبانت هم مهر بز.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«كَانَ الْمَسِيحُ (علیه السلام) يَقُولُ لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ الَّذِينَ يُكْثِرُونَ الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَاسِمَةٌ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (4)؛ حضرت عیسی(علیه السلام) می فرماید: به جز ذکر خدا سخن بسیار نگوئید، زیرا کسانی که به جز ذکر خدا سخن بسیار گویند، دل هاشان سخت است و نمی دانند.»

آن حضرت(علیه السلام) در روایتی دیگر فرمود:

ص: 242

1- . نساء / 77.

2- . مبتغی العلم: طالبه.

3- . الورق: الفضة من الدراهم.

4- . فيه دلالة على أن كثرة الكلام في الأمور المباحة يوجب قساوة القلب، و اما الكلام في الأمور الباطلة فقليله كالكثير في إيجاب القساوة و النهي عنه.

«مَا مِنْ يَوْمٍ إِلَّا وَكُلَّ عَضْوٍ مِنْ أَعْضَاءِ الْجَسَدِ يُكْفَرُ اللِّسَانَ (1) يَقُولُ نَشَدْتُكَ اللَّهُ أَنْ نَعْدَبَ فِيكَ؛ امام صادق (عليه السلام) فرمود: روزی نیست جز آن که هر عضوی از اعضاء تن در برابر زبان فروتنی کنند و بگویند: تو را به خدا مبادا به سبب تو عذاب بینیم.»

علی بن الحسین (علیهما السلام) فرمود:

«إِنَّ لِسَانَ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ عَلَى جَمِيعِ جَوَارِحِهِ - كُلَّ صَبَاحٍ فَيَقُولُ كَيْفَ أَصَبَّ بَحْتُمْ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا وَ يَقُولُونَ اللَّهُ اللَّهُ فِينَا وَ يُنَاشِدُونَهُ وَ يَقُولُونَ إِنَّمَا نُنَابُكَ وَ نُعَاقِبُ بِكَ؛ در هر بامداد زبان آدمی زاد بر تمام اعضائش مشرف شود و گوید: چگونه هستيد؟ گویند: اگر تو ما را رها کنی خویم و می گویند: خدا را خدا را نسبت به ما به یاد آور و سوگندش دهند و گویند ما به سبب تو ثواب و عقاب بینیم.»

مردی خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و اله) آمد و عرض کرد: یا رسول الله! مرا سفارشی کن، فرمود:

«احْفَظْ لِسَانَكَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي قَالَ احْفَظْ لِسَانَكَ وَ يَحْكُ وَ هَلِيكُ النَّاسَ عَلَى مَنَاحِرِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ (2)؛ زبانت را نگهدار. گفت: یا رسول الله! مرا سفارشی کن فرمود: زبانت را نگهدار، گفت: یا رسول الله! مرا سفارشی کن، فرمود: زبانت را نگهدار. وای بر تو! آیا مردم را جز دروشده های زبانشان برو در آتش اندازد.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

ص: 243

1- . يكفر اللسان اي يذل و يخضع و التكفير هو أن ينحنى الإنسان و يطأطئ رأسه قريبا من الركوع كما يفعل من يريد تعظيم صاحبه. «نشدتك الله» أي: سالتك بالله و أقسمت عليك.

2- . يعني ما يقطعون من الكلام الذي لا خير فيه، واحدها حصيدة، تشبيها بما يحصد من الزرع و تشبيها للسان و ما يقطعه من القول بحد المنجل الذي يحصد به.

«مَنْ لَمْ يَحْسُبْ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ كَثُرَتْ خَطَايَاهُ وَ حَصَرَ عَذَابُهُ (1)؛ کسی که سخنش را از عملش نشمارد، خطاهایش زیاد شود و عذابش فرارسد.»

آن حضرت (صلی الله علیه و اله) در جای دیگری فرمود:

«يُعَذِّبُ اللَّهُ اللِّسَانَ بِعَذَابٍ لَا يُعَذِّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجَوَارِحِ فَيَقُولُ أَيُّ رَبِّ عَذَّبْتَنِي بِعَذَابٍ لَمْ تُعَذِّبْ بِهِ شَيْئاً فَيُقَالُ لَهُ خَرَجْتَ مِنْكَ كَلِمَةً فَبَلَغْتَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا فَسَفِكَ بِهَا الدَّمَ الْحَرَامَ وَ انْتَهَبَ بِهَا الْمَالَ الْحَرَامَ وَ انْتَهَكَ بِهَا الْفَرْجَ الْحَرَامَ وَ عَزَّيْتَنِي وَ جَلَّالِي لِأَعَذِّبَنَّكَ بِعَذَابٍ لَا أُعَذِّبُ بِهِ شَيْئاً مِنْ جَوَارِحِكَ؛ رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: خدا زبان را عذابی کند که هیچ يك از اعضا را آن عذاب نکرده باشد، زبان گوید: پروردگارا مرا عذابی نمودی که چیز دیگر را چنان عذابی نمودی؟ به او گفته شود تو يك جمله گفتی که بمشارق و مغارب زمین رسید و به وسیله آن خون محترم ریخته شد و مال محترم غارت شد و فرج محترم دریده شد، به عزت و جلالم سوگندت را عذابی کنم که هیچ يك از اعضا دیگر را آن گونه عذاب نکرده باشم.»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«إِنْ كَانَ فِي شَيْءٍ شُومٌ فَفِي اللِّسَانِ (2)؛ اگر در چیزی نحسی باشد در زبانست.»

امام رضا (علیه السلام) می فرماید:

«كَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا آزَادَ الْعِبَادَةَ صَمَتَ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِينَ؛ هر گاه

ص: 244

1- . انما حضر عذابه لانه أكثر ما يكون يندم على بعض ما قاله و لا ينفعه الندم و لانه قلما يكون كلام لا يكون موردا للاعتراض و لا سيما إذا كثر. و يمكن أن يكون المراد بحضور عذابه حضور أسبابه.

2- . الشوم: الشر، و شيء مشوم أي غير مبارك و كثرة شومه لكثرة المضرات و المفسد المرتبة عليها لان له تعلقا بكل خير و شر، فميدان شره أوسع من ميدان شر جميع الجوارح، فمن أطلق عنانه في ميدانه أوردته في مهاوى الهلاك و لا شوم أعظم من ذلك.

مردی از بنی اسرائیل می خواست عبادت کند، ده سال پیش از آن خاموشی می گزید. (یعنی سخن بیهوده نمی گفت و فکر خود را متوجه علوم و معارف دینی می نمود و سپس به تعلیم و هدایت خلق می پرداخت.)»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«مَنْ رَأَى مَوْضِعَ كَلَامِهِ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ (1)؛ هر که محل سخنش را از کردارش بیند (یعنی سخنش را از کردارش شمارد و آن را بیش تر از هر کارش داند) سخن گفتنش کم شود، مگر در باره آن چه برایش سودمند باشد.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«فِي حِكْمَةِ آلِ دَاوُدَ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ عَارِفًا بِزَمَانِهِ مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ حَافِظًا لِلِسَانِهِ؛ در حکمت آل داود (کتاب زبور) است که: بر عاقل لازم است که بوضع زمان خود آشنا باشد، سرگرم کار خود بوده، زبانش را حفظ کند.»

آن حضرت(علیه السلام) در حدیثی دیگر فرمود:

«لَا يَزَالُ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ يُكْتَبُ مُحْسِنًا مَا دَامَ سَاكِتًا فَإِذَا تَكَلَّمَ كُتِبَ مُحْسِنًا أَوْ مُسِيئًا؛ بنده مؤمن تا زمانی که خاموش باشد. نیکوکار نوشته می شود. و چون سخن گوید: نیکوکار یا بد کردار نوشته شود.»

27. مدارا نمودن با مردم

برخی از کلمات نورانی اهل بیت(علیهم السلام) در این باب که در کتاب شریف «اصول کافی» آمده است عبارتند از: (2)

ص: 245

1- . یعنی ای یهمه او یعضده من عنیت به إذا هممت و اشتغلت به.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 117.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: «ثَلَاثٌ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَتَمَّ لَهُ عَمَلٌ وَرَعٌ يَحْجُزُهُ عَنِ مَعَاصِيِ اللَّهِ وَ خُلُقٌ يُدَارِي بِهِ النَّاسَ وَ حِلْمٌ يَرُدُّ بِهِ جَهْلَ الْجَاهِلِ؛ سه چیز است که هر که نداشته باشد، هیچ کارش تمام نیست: پرهیزگاری که او را از نافرمانی خدا باز دارد، و خلقی که به سبب آن با مردم بسازد و بردباری که نادانی نادان را با آن رد کند.»

امام صادق(علیه السلام) می فرمود:

«جَاءَ جَبْرَيْئِيلُ (علیه السلام) إِلَى النَّبِيِّ (صلی الله علیه و اله) فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ رَبُّكَ يُقْرِنُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ دَارَ خَلْقِي؛ جبرئیل(علیه السلام) نزد پیغمبر(صلی الله علیه و اله) آمد و عرض کرد: ای محمد پروردگارت سلام می رساند و می گوید: با مخلوقم مدارا کن.»

امام باقر(علیه السلام) فرمود:

«فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ فِيمَا نَاجَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ (علیه السلام) يَا مُوسَى اَكْتُمُوا مَكْتُومَ سِرِّي فِي سَرِيرَتِكَ وَ أَظْهَرُ فِي عَلَانِيَتِكَ الْمُدَارَاةَ عَنِّي (1) لِعَدُوِّي وَ عَدُوِّكَ مِنْ خَلْقِي وَ لَا تَسْتَسِبَّ لِي عِنْدَهُمْ بِإِظْهَارِ مَكْتُومِ سِرِّي فَتَشْرِكَ عَدُوِّكَ وَ عَدُوِّي فِي سَبِي؛ در تورات نوشته است، از جمله مناجات خدای عز و جل با موسی بن عمران(علیه السلام) این بود که: ای موسی! راز پنهان مرا در باطن خویش پوشیده دار، و در آشکارت سازگاری با دشمن من و دشمن خود را از جانب من اظهار کن و با اظهار راز پنهانم سبب دشنام دادن آن ها به من مشو تا در دشنام دادن من شریک دشمن خود و دشمن من گردی.»

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود:

ص: 246

1- . لما كان أصل الدرء الدفع وهو مأخوذ في المداراة عدت بعن «و لا تستسب لي عندهم» أي لا تطلب سبي فان من لم يفهم السر يسب من تكلم به «فتشرك» أي تكون شريكا لانك أنت الباعث له عليه (في) وفي بعض النسخ «و لا تسبب».

«أَمَرَنِي رَبِّي بِمُدَارَاةِ النَّاسِ كَمَا أَمَرَنِي بِإِدَاءِ الْفَرَائِضِ؛ پروردگارم مرا به سازگاری با مردم امر فرمود؛ چنان که به انجام واجبات امر فرمود.»

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ وَ الرَّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَيْشِ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) خَالِطُوا الْأَبْرَارَ سِرًّا وَ خَالِطُوا الْفُجَّارَ جَهَارًا وَ لَا تَمِيلُوا عَلَيْهِمْ فَيُظَلِّمُوكُمْ فَإِنَّهُ سَ يَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ لَا يَنْجُو فِيهِ مِنْ ذَوِي الدِّينِ إِلَّا مَنْ ظَنُّوا أَنَّهُ أَبْلَهُ وَ صَبَرَ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ يَقَالَ [لَهُ] إِنَّهُ أَبْلَهُ لَا عَقْلَ لَهُ؛ رسول خدا(صلى الله عليه و اله) فرمود: سازگاری با مردم نصف ایمان ست و نرمی با آن ها نصف زندگی است. سپس امام صادق(علیه السلام) فرمود: با نیکان در پنهان آمیزش کنید و با بدکاران در آشکار، و بر آن ها حمله نکنید که بر شما ستم کنند، زیرا زمانی برای شما پیش آید که از دینداران نجات نیابد، جز آن که را مردم ابلهش دانند و خود او هم آماده باشد و تحمل کند که به او گویند ابله و بی عقل است.»

امام صادق(علیه السلام) در جای دیگری می فرماید:

«إِنَّ قَوْمًا مِنَ النَّاسِ قَلَّتْ مُدَارَاتُهُمْ لِلنَّاسِ فَأَنْفُوا مِنْ قُرَيْشٍ (1) وَ أَيْمُ اللَّهِ مَا كَانَ بِأَحْسَابِهِمْ بَأْسٌ - وَ إِنَّ قَوْمًا مِنْ غَيْرِ قُرَيْشٍ حَسَدَتْ مُدَارَاتُهُمْ فَأَلْحَقُوا بِالْبَيْتِ الرَّفِيعِ قَالَ

ص: 247

1- . «فانقو»: كذا في أكثر النسخ و كأنه على بناء الافعال مشتقا من النفي بمعنى الانتفاء فان النفي يكون لازما و متعديا لكن هذا البناء لم يأت في اللغة. أو هو على بناء المفعول من انف من قولهم انفه و يأنفه ضرب انفه فيدل على النفي مع مبالغة فيه و هو اظهر و ابلغ. و قيل كأنه صيغة مجهول من الانفة بمعنى الاستتكاف إذ لم يأت الانتفاء بمعنى النفي و هذا لا يستقيم لان الفساد مشترك إذ لم يأت انف بهذا المعنى على بناء المجهول فانه يقال انف منه كفرح أنفا و أنفة أى استتكف و في كثير من النسخ «فالقوا» أى أخرجوا و اخرجوا منهم و في الخصال «فنفوا» و هو أظهر؛ أقول: بل هو من باب الافعال مبني للمفعول قطعاً لا غيره و الأصل «انفيوا» جيء بها في قبيل «الحقوا» لمشكلة الباب.

ثُمَّ قَالَ مَنْ كَفَّ يَدَهُ عَنِ النَّاسِ فَإِنَّمَا يَكُفُّ عَنْهُمْ يَدًا وَاحِدَةً وَيَكْفُونَ عَنْهُ أُيُدِي كَثِيرَةً؛ گروهی از قریش با مردم کم سازگاری کردند و از قریش رانده شدند، در صورتی که به خدا سوگند که از نظر خانوادگی عیبی نداشتند. و گروهی از غیر قریش با مردم خوش رفتاری نمودند و بخاندان عالی و بلند پیوستند. سپس فرمود: هر که دستش را از مردم دریغ دارد، او از آن ها يك دست دریغ داشته، ولی مردم از او دست ها دریغ دارند.»

شرح: به مضمون جمله اخیر کلامی در خطبه 23 نهج البلاغه از امیر المؤمنین (علیه السلام) وارد شده که بخویشان و فامیل اختصاص دارد و سید رضی (ره) در آن جا توضیحی بیان می کند.

28. تعاون در امور نیک و پرهیز از گناه و دشمنی

قرآن مجید می فرماید: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»؛ (1)

«و (همواره) در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید! و (هرگز) در راه گناه و تعدی هم کاری ننمایید! و از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید که مجازات خدا شدید است!»

«مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»؛ (2)

«کسی که شفاعت [تشویق و کمک] به کار نیکی کند، نصیبی از آن برای او خواهد بود؛ و کسی که شفاعت [تشویق و کمک] به کار بدی کند، سهمی از آن خواهد داشت. و خداوند، حسابرس و نگهدار هر چیز است.»

ص: 248

1- . مائده / 2.

2- . نساء / 85.

لزوم تعاون و هم‌کاری در نیکی‌ها

آن چه در آیه فوق در زمینه تعاون آمده يك اصل کلی اسلامی است که سراسر مسائل اجتماعی و حقوقی و اخلاقی و سیاسی را در بر می‌گیرد، طبق این اصل مسلمانان موظفند در کارهای نیک تعاون و هم‌کاری کنند، ولی هم‌کاری در اهداف باطل و اعمال نادرست و ظلم و ستم، مطلقاً ممنوع است، هر چند مرتکب آن دوست نزدیک یا برادر انسان باشد.

این قانون اسلامی درست بر ضد قانونی است که در جاهلیت عرب- و حتی در جاهلیت امروز- نیز حکومت می‌کند که «انصر اخاك ظالما او مظلوما؛ برادر (یا دوست و هم‌پیمان) را حمایت کن خواه ظالم باشد یا مظلوم!»

در آن روز اگر افرادی از قبیله ای حمله به افراد قبیله دیگر می‌کردند، بقیه افراد قبیله به حمایت آن‌ها بر می‌خواستند بدون این که تحقیق کنند حمله عادلانه بوده است یا ظالمانه، این اصل در مناسبات بین‌المللی امروز نیز حکومت می‌کند و غالباً کشورهای هم‌پیمان، و یا آن‌ها که منافع مشترکی دارند، در مسائل مهم جهانی به حمایت یکدیگر بر می‌خیزند، بدون این که اصل عدالت را رعایت کنند و ظالم و مظلوم را از هم تفکیک نمایند!

اسلام خط بطلان بر این قانون جاهلی کشیده است و دستور می‌دهد تعاون و هم‌کاری مسلمین با یکدیگر باید «تنها» در کارهای نیک و برنامه‌های مفید و سازنده بوده باشد نه در گناه و ظلم و تعدی.

جالب توجه این که «بر» و «تقوا» هر دو در آیه فوق با هم ذکر شده‌اند، که یکی

جنبه اثباتی دارد و اشاره به اعمال مفید است، و دیگری جنبه نفی دارد و اشاره به جلوگیری از اعمال خلاف می باشد. و به این ترتیب تعاون و هم کاری باید هم در دعوت به نیکی ها و هم در مبارزه با بدی ها انجام گیرد.

در فقه اسلامی از این قانون در مسائل حقوقی استفاده شده و پاره ای از معاملات و قراردادهای تجاری که جنبه کمک به گناه دارد، تحریم گردیده، همانند فروختن انگور به کارخانه های شرابسازی و یا فروختن اسلحه به دشمنان حق و عدالت و یا اجاره دادن محل کسب و کار برای معاملات نامشروع و اعمال خلاف شرع (البته این احکام شرائطی دارد که در کتب فقهی بیان شده است).

اگر این اصل در اجتماعات اسلامی زنده شود و مردم بدون در نظر گرفتن مناسبات شخصی و نژادی و خویشاوندی با کسانی که در کارهای مثبت و سازنده گام بر می دارند هم کاری کنند، و از هم کاری کردن با افراد ستم گر و متعدی در هر گروه و طبقه ای که باشند، خودداری نمایند، بسیاری از نابسامانی های اجتماعی سامان می یابد.

هم چنین اگر در مقیاس بین المللی دولت های دنیا، با متجاوز- هر کس و هر دولتی بوده باشد- هم کاری نکنند، تعدی و تجاوز و استعمار و استثمار از جهان برچیده خواهد شد.

اما هنگامی که می بینیم پاره ای از آن ها به حمایت متجاوزان و ستم گران بر می خیزند و با صراحت اعتراف می کنند که اشتراك منافع آن ها را دعوت به این حمایت کرده، نباید انتظار وضعی بهتر از این داشته باشیم.

در روایات اسلامی در باره این مسأله تأکیدهای فراوانی وارد شده که به عنوان نمونه به چند قسمت اشاره می‌کنیم:

1. از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله) نقل شده که فرمود:

«اذا كان يوم القيامة نادى مناد اين الظلمة؟ و اعوان الظلمة؟ و اشباه الظلمة؟ حتى من براء لهم قلما و لاق لهمدواتا، قال: فيجتمعون في تابوت من حديد ثم يرمى بهم في جهنم؛ هنگامی که روز قیامت بر پا شود منادی ندا در می‌دهد کجا هستند ستم‌کاران و کجا هستند یاوران آن‌ها و کسانی که خود را به شبیه آن‌ها ساخته‌اند؟ - حتی کسانی که برای آن‌ها قلمی تراشیده‌اند و یا دواتی را لایقه (1) کرده‌اند - همه آن‌ها را در تابوتی از آهن قرار می‌دهند سپس در میان جهنم پرتاب می‌شوند.» (2)

2. در روایتی از صفوان جمال که از یاران امام کاظم (علیه السلام) بود نقل شده که می‌گوید:

خدمت امام رسیدم فرمود: ای صفوان! همه کارهای تو خوبست جز يك کار! عرض کردم: فدایت شوم، چکار؟ فرمود: این که شتران خود را به این مرد یعنی «هارون» کرایه می‌دهی!، گفتم: به خدا سوگند در مسیرهای عیاشی و هوس بازی و صید حرام به او کرایه نمی‌دهم، تنها در این راه، یعنی راه مکه، در اختیار آن‌ها می‌گذارم، تازه خودم همراه شتران نمی‌روم، بعضی از فرزندان و کسانی را با آن‌ها می‌فرستم، فرمود ای صفوان! آیا از آن‌ها کرایه می‌گیری؟! عرض کردم بله، فرمود آیا دوست داری که زنده بمانند و بر سر کار باشند تا کرایه تو را بپردازند گفتم بلی، فرمود: کسی که بقای

ص: 251

1- . لایقه در لغت عرب به پارچه یا پنبه ابریشمی می‌گویند که در دوات می‌گذارند تا مرکب را بخود جذب کند و از ریزش آن جلوگیری نماید.

2- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 12، ص: 131.

آن‌ها را دوست بدارد از آن‌ها است و هر کسی از آن‌ها باشد در آتش دوزخ خواهد بود، صفوان می‌گوید من بلافاصله رفتم و تمام شترانم را فروختم، این موضوع به گوش هارون رسید به دنبال من فرستاد و گفت: صفوان! شنیده‌ام شترانت را فروخته‌ای؟ گفتم آری گفت: چرا؟ گفتم: پیر شده‌ام و فرزندان و کسانم نمی‌توانند از عهده اداره آن‌ها بر آیند، گفت: چنین نیست، چنین نیست! من می‌دانم چه کسی این دستور را به تو داده است آری موسی بن جعفر (علیه السلام) به تو چنین دستوری داده است گفتم: مرا با موسی بن جعفر چکار؟ هارون گفت، این سخن بگذار! به خدا سوگند اگر سوابق نیک تو نبود دستور می‌دادم گردنت را بزنند! (1)

3. حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و اله) می‌خوانیم که به علی (علیه السلام) فرمود:

«یا علی کفر بالله العظیم من هذه الامة عشرة... و بايع السلاح من اهل الحرب؛ ده طایفه از این امت به خدا کافر شده اند که یکی از آن‌ها کسی است که اسلحه به دشمنان اسلام که با آن‌ها در حال جنگند بفروشد.» (2) (3)

29. نتیجه تشویق به کار نیک و تحریک به امور خلاف

قرآن کریم می‌فرماید:

«مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتًا»؛ (4)

«کسی که شفاعت [تشویق

ص: 252

1- . همان، ج 12، ص: 131-132.

2- . همان، ج 12، ص: 71.

3- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 254.

4- . نساء / 85.

و کمک] به کار نیکی کند، نصیبی از آن برای او خواهد بود؛ و کسی که شفاعت [تشویق و کمک] به کار بدی کند، سهمی از آن خواهد داشت. و خداوند، حسابرس و نگهدار هر چیز است.»

تفسیر

همان طور که در تفسیر آیه قبل اشاره شد، قرآن می گوید: هر کسی در درجه اول مسئول کار خویش است، نه مسئول کار دیگران، اما برای این که از این مطلب سوء استفاده نشود در این آیه می گوید: «درست است که هر کسی مسئول کارهای خود می باشد، ولی هر انسانی که دیگری را به کار نیک وادارد سهمی از آن خواهد داشت، و هر کسی دیگری را به کار بدی دعوت کند بهره ای از آن خواهد داشت».

بنا بر این مسئولیت هر کس در برابر اعمال خویش به آن معنی نیست که از دعوت دیگران به سوی حق و مبارزه با فساد چشم پوشد و روح اجتماعی اسلام را تبدیل به فردگرایی و بیگانگی از اجتماع کند، و در لاک خود فرو رود. کلمه شفاعت در اصل از ماده «شفع» (بر وزن نفع) به معنی جفت است بنا بر این ضمیمه شدن هر چیز به چیز دیگر شفاعت نامیده می شود منتها گاهی این ضمیمه شدن در مسئله راهنمایی و ارشاد و هدایت است (مانند آیه فوق) که در این حال معنی امر به معروف و نهی از منکر را می دهد (و شفاعت سیئه به معنی امر به منکر و نهی از معروف است).

ولی اگر در مورد نجات گنه کاران از عواقب اعمالشان باشد به معنی کمک به افراد گنه کاری است که شایستگی و لیاقت شفاعت را دارا هستند.

و به عبارت دیگر شفاعت گاهی قبل از انجام عمل است که به معنی

راهنمایی است و گاهی بعد از انجام عمل است که به معنی نجات از عواقب عمل می باشد و هر دو مصداق ضمیمه شدن چیزی به چیز دیگر است.

ضمناً باید توجه داشت که آیه اگر چه يك مفهوم کلی را در بر دارد و هر گونه دعوت به کار نیک و بد را شامل می شود چون در زمینه آیات جهاد وارد شده «شفاعت حسنه» اشاره به تشویق پیامبر (صلی الله علیه و اله) به جهاد و «شفاعت سیئه» اشاره به تشویق منافقان به عدم جهاد است که هر کدام سهمی از نتیجه این کار خواهند برد.

در ضمن تعبیر به کلمه شفاعت در این مورد که سخن از رهبری (رهبری به سوی نیکی ها یا بدی ها) در میان می باشد ممکن است اشاره به این نکته بوده باشد که سخنان رهبر (اعم از رهبران خیر و شر) در صورتی نفوذ در دیگران خواهد کرد که آن ها برای خود امتیازی بر دیگران قائل نباشند، بلکه خود را همدوش و همدریف و جفت آن ها قرار دهند و این مسأله ای است که در پیش برد هدف های اجتماعی فوق العاده مؤثر است.

و اگر در چندین مورد از آیات قرآن در سوره شعراء و اعراف و هود و نمل و عنکبوت می بینیم که به هنگام تعبیر از پیامبران و رسولان الهی که برای هدایت و رهبری امت ها فرستاده شدند تعبیر به «اخوهم» یا «اخاهم» (برادر آن جمعیت) شده نیز اشاره به همین نکته می باشد.

نکته دیگر این که قرآن در مورد تشویق به کار نیک (شفاعت حسنه) می گوید «نصیبی» از آن به تشویق کننده می رسد، در حالی که در مورد «شفاعت سیئه» می گوید: «کفلی» از آن به آن ها می رسد. و این اختلاف تعبیر به خاطر آن است که

«نصیب» به معنی بهره وافر از امور مفید و سودمند است و «کفل» به معنی سهم از چیزهای پست و بد است (1).

آیه فوق یکی از منطق های اصیل اسلام را در مسائل اجتماع روشن می سازد و تصریح می کند که مردم در سرنوشت اعمال یکدیگر از طریق شفاعت و تشویق و راهنمایی شریکند، بنا بر این هر گاه سخن یا عمل و یا حتی سکوت انسان سبب تشویق جمعیتی به کار نیک یابد شود، تشویق کننده سهم قابل توجهی از نتایج آن کار خواهد داشت بدون این که چیزی از سهم فاعل اصلی کاسته شود.

در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و اله) چنین نقل شده:

«من امر بمعروف او نهی عن منکر او دل علی خیر او اشار به فهو شریک و من امر بسوء او دل علیه او اشار به فهو شریک؛ هر کس به کار نیکی یا نهی از منکری کند و یا مردم را راهنمایی به عمل خیر نماید، و یا به نحوی موجبات تشویق آن ها را فراهم سازد، در آن عمل سهیم و شریک است، و هم چنین هر کس دعوت به کار بد یا راهنمایی و تشویق نماید او نیز شریک است.»

در این حدیث سه مرحله برای دعوت اشخاص به کار خوب و بد ذکر شده، مرحله امر، مرحله دلالت و مرحله اشاره که به ترتیب مرحله قوی و متوسط و ضعیف است، به این ترتیب هر گونه دخالت در وادار کردن دیگری به کار نیک و بد سبب می شود که به همان نسبت در محصول و برداشت آن سهیم باشد.

مطابق این منطق اسلامی تنها عاملان گناه، گناه کار نیستند، بلکه تمام

ص: 255

1- . کفل (بر وزن طفل) در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود.

کسانی که با استفاده کردن از وسائل مختلف تبلیغاتی، و یا آماده ساختن زمینه ها، و حتی گفتن يك کلمه کوچک تشویق آمیز، عاملان گناه را به کار خود ترغیب کنند در آن سهیمند، هم چنین کسانی که در مسیر خیرات و نیکی ها از چنین برنامه هایی استفاده می نمایند از آن سهم دارند.

از پاره ای از روایات که در تفسیر آیه وارد شده است چنین بر می آید که یکی از معانی شفاعت حسنه یا سیئه، دعای نیک یا بد در حق کسی کردن است که يك نوع شفاعت در پیش گاه خدا محسوب می شود. از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده که فرمود:

«من دعا لآخيه المسلم بظهر الغيب استجيب له وقال له الملك فلك مثلاه فذلك النصيب؛ کسی که برای برادر مسلمانش در پشت سر او دعا کند به اجابت می رسد و فرشته پروردگار به او می گوید دو برابر آن برای تو نیز خواهد بود، و منظور از نصیب در آیه همین است.» (1)

و این تفسیر، منافاتی با تفسیر سابق ندارد، بلکه توسعه ای در معنی شفاعت است، یعنی هر مسلمانی به هر نوع کمک به دیگری کند خواه از طریق دعوت و تشویق به نیکی یا از راه دعا در پیش گاه خدا و یا به هر وسیله دیگری باشد در نتیجه آن سهیم خواهد بود.

این برنامه اسلامی روح اجتماعی بودن و عدم توقف در مرحله فردیت را در مسلمانان زنده نگه می دارد و این حقیقت را اثبات می کند که انسان با توجه به دیگران و گام برداشتن در مسیر منافع آنان هرگز عقب نمی ماند و منافع فردی او به

ص: 256

1- . فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، تفسیر صافی، ذیل آیه شریفه.

خطر نخواهد افتاد، بلکه در نتایج آن‌ها سهیم خواهد بود. در پایان آیه می‌فرماید: «خداوند توانا است و اعمال شما را حفظ و محاسبه کرده و در برابر حسنات و سیئات پاداش مناسب خواهد داد»؛ «وَ كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقِيتًا».

باید توجه داشت که مقیت در اصل از ماده قوت به معنی غذایی است که جان انسان را حفظ می‌کند، بنا بر این «مقیت» که اسم فاعل از باب افعال است به معنی کسی است که قوت دیگری را می‌پردازد و از آن جا که چنین کسی حافظ حیات او است، کلمه مقیت به معنی «حافظ» نیز به کار رفته و نیز شخصی که قوت می‌دهد حتماً توانایی بر این کار دارد به همین جهت این کلمه به معنی مقتدر نیز آمده و چنین کسی مسلماً حساب زبردستان خود را دارد، به همین دلیل به معنی حسیب آمده است و در آیه فوق تمام این معانی ممکن است از کلمه «مقیت» اراده شود. (1)

و قرآن نیز می‌فرماید:

«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»؛ (2)

«زکات‌ها مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع‌آوری) آن زحمت می‌کشند، و کسانی که برای جلب محبتشان اقدام می‌شود، و برای (آزادی) بردگان، و (ادای دین) بدهکاران، و در راه (تقویت آیین) خدا، و واماندگان در راه؛ این، یک فریضه (مهم) الهی است؛ و خداوند دانا و حکیم است!»

ص: 257

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 38.

2- . توبه / 60.

خدای سبحان در این آیات بیان فرموده که صدقات مال چه کسی است.

«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ»؛ معنای آیه آن است که صدقات که همان زکات اموال است مال چند طائفه زیر است. و در فرق بین فقیر و مسکین بر دو قول اختلاف کرده اند:

قول اول: قول ابو علی جبائی و ابو یوسف و محمد است که گفته اند: فقیر و مسکین هر دو يك صنف هستند و از این رو گفته اند: اگر کسی وصیت کرد که ثلث مال من از فقراء و مساکین و فلان کس باشد، در این صورت نصف آن مال که نصف ثلث باشد مال آن شخصی است و نصف دیگر ثلث، مال فقراء و مساکین است، زیرا آن هر دو يك صنف هستند.

قول دوم: که بیش تر بدان رفته اند این که آن ها دو صنف هستند، و این گفتار شافعی و ابو حنیفه است، و از این رو اینان در مسئله بالا گفته اند: يك ثلث آن مال، از آن شخص است و دو ثلث دیگر از فقراء و مساکین است. آن گاه اینان نیز در این که فقیر کیست و مسکین کدام است بر چند قول اختلاف کرده اند:

1. آن که فقیر آن نیازمند عفیفی است که سؤال نکند، و مسکین آن کسی است که سؤال کند، و این قول از ابن عباس و زهری و مجاهد نقل شده و اینان گفته اند: مسکین از «مسکنت بسئوال» مشتق است. و از امام باقر (علیه السلام) نیز این قول روایت شده است.

2. آن که گفته اند: فقیر کسی است که سؤال می کند و مسکین آن است که سؤال نمی کند، و در حدیث نیز آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: مسکین آن کسی

نیست که يك خوراك و دو خوراك و يك خرما و دو خرما (که بدو می دهید) او را باز گرداند، بلکه مسکین کسی است که توان گری نیابد تا او را بی نیاز کند، و از مردم چیزی درخواست نکند و کسی هم نفهمد که به او صدقه بدهد. 3. قتاده گفته: فقیر: به شخص زمین گیر محتاج گویند، و مسکین به شخص سالم محتاج گویند.

4. ضحاک و ابراهیم گفته اند: مقصود از فقراء، مهاجرین مکه هستند، و مقصود از مساکین دیگران هستند، و به دنبال این اختلاف در معنای فقیر و مسکین اختلاف دیگری هم کرده اند بدین شرح: که دست های چون شافعی و ابن انباری گفته اند: فقیر به کسی گویند که سخت حال تر از مسکین باشد، زیرا فقیر آن کسی است که هیچ ندارد، و مسکین کسی است که زندگی مختصری دارد که کفایت او را نکند. و ایندو برای اثبات قول خود به این آیه استدلال کرده اند که خدای تعالی فرماید: «أَمَّا السَّفِيَّةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ»؛ (1) (یعنی اما کشتی از مسکینانی است که در دریا کار می کنند).

و دلیل دیگر آن که «فقیر» از «فقار ظهر» (ستون فقرات پشت) مشتق شده، و این که شخص فقیر را فقیر گویند بدان جهت است که گویا نیازمندی، استخوان فقرات او را در هم شکسته.

و دست های دیگر چون ابو حنیفة و ابن درید و اهل لغت گفته اند: مسکین

ص: 259

1- . كهف / 79؛ و وجه استدلال آن ست که با این که صاحب يك کشتی بوده اند خداوند آن ها را مساکین نامیده است.

بدتر از فقیر است، زیرا فقیر آن کسی است که مختصر زندگی دارد و مسکین آن است که هیچ ندارد، و اینان برای اثبات گفته خود به این شعر استدلال کرده اند:

اما الفقیر الذی کانت حلوبته

وفق العیال فلم یترک له سبدا(1)

که شاعر در این شعر شخصی را که شتر شیرده دارد فقیر نامیده است.

و از آیه «أَمَّا السَّفِينَةُ...» که شافعی بدان استدلال کرده است پاسخ داده اند که آن کشتی مشترک میان گروهی بود که هر کدام مختصری از آن را مالک بودند. و گذشته ممکن است از باب ترحم آنان را مسکین نامیده باشد (نه به معنای حقیقی مسکین) چنانچه در حدیث، اهل دوزخ را مسکین نامیده اند و گفته اند: «مساکین اهل النار» و شاعر نیز گوید:

مساکین اهل الحبّ حتی قبورهم

علیها تراب الذل بین المقابر(2)

گذشته از این که برخی گفته اند: آن کشتی در اجاره آن ها بوده و خودشان مالک آن نبوده اند.

«وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا»؛ یعنی متصدیان زکات و جمع کنندگان آن.

«وَالْمَوْلَةَ قُلُوبُهُمْ»؛ و آن ها مردمانی از اشراف زمان پیغمبر (صلی الله علیه و اله) بودند که آن حضرت سهمی از زکات بدان ها می داد تا به وسیله آن بدین اسلام علاقه مندشان سازد و در مواقع لزوم از آن ها برای جنگ با دشمنان دین کمک بگیرد.

و در این که آیا این سهم پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نیز ثابت است یا نه اختلاف است شافعی و جبائی گفته اند: ثابت است، و از امام صادق (علیه السلام) نیز همین

ص: 260

1- . اما آن فقیری که در آمد شتر شیرده او باندازه نانخورانش می باشد و چیزی زیاد نیاید...

2- . عاشقان مسکین که حتی بر گورهاشان خاک مذلت نشسته.

قول روایت شده جز آن که آن حضرت مشروط فرموده به این که امام عادل باشد که دل آن ها را بدین اسلام جلب کند.

و برخی چون حسن و شعبی و ابو حنیفة و پیروانش گفته اند: این سهم مخصوص بزمان رسول خدا (صلی الله علیه و اله) بوده و پس از وی ساقط است، زیرا خدای سبحان اسلام را نیرومند ساخت (و نیازی به این کار نیست).

«وَفِي الرَّقَابِ»؛ یعنی برای آزاد کردن بردگان، و منظور آن بردگان مکاتب هستند (1) علمای ما (گروه شیعه) اجازه داده اند که اگر برده مؤمنی در سختی و شدت بود وی را از این سهم خریداری کرده آزاد کنند و صاحبان زکات حق ولایت او را داشته باشند. و قول ابن عباس و حسن و مالک نیز، همین است.

«وَالْغَارِمِينَ»؛ و آن ها کسانی هستند که زیر بار قرض و بدهکاری رفته اند، قرض هایی که صرف در معصیت نشده و در خرج آن ها اسراف کاری هم نکرده باشند، که در این صورت بدهکاری آن ها را از زکات می پردازند.

«وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ منظور از «سبیل الله» (راه خدا) جهاد است بدون هیچ اختلافی، و در نظر علمای ما همه مصالح مسلمانان نیز تحت این عنوان در آید، و ابن عمر و عطا و بلخی و جعفر بن مبشر نیز همین قول را پذیرفته اند و گفته اند: مخارج بنای مساجد و پل ها را نیز از همین سهم می توان پرداخت.

«وَأَبْنِ السَّبِيلِ»؛ یعنی مسافر در راه مانده، که به او سهمی از زکات می دهند اگر چه در شهر خودش توان گر و در رفاه باشد، و این که مسافر در راه مانده را «ابن

ص: 261

1- . برده مکاتب برده ای است که روی قرار داد کتبی که با مولای خود کرده می تواند با پرداخت مبلغی به طور اقساط یا غیر اقساط خود را آزاد کند.

السیبیل» (فرزند راه) گویند به خاطر آن است که ملازم و گرفتار راه است، چنان چه شاعر در وصف خود (به جنگجویی و ملازم بودن با جنگ) گوید:

انا ابن الحرب ربّتی ولیداً

الی أن شبت و اکتھلت لداتی (1)

و قتاده گفته: منظور از «ابن السبیل» میهمان است.

«فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ»؛ یعنی دستور واجب است که خدا آن را مقدر و حتم فرموده.

«وَ اللَّهُ عَلِيمٌ»؛ و خدا به حاجات خلق دانا است.

«حَكِيمٌ»؛ و در آن چه از پرداخت صدقات و چیزهای دیگر بر ایشان واجب کرده حکیم و فرزانه است. (2)

30. پرداخت زکات و تعاملات مربوط به آن

در تاریخ اسلام دو دوران مشخص دیده می شود، دوران مکه که همت پیامبر (صلی الله علیه و اله) و مسلمانان در آن مصروف تعلیم و تربیت نفرات و آموزش و تبلیغ می شد، و دوران مدینه که پیامبر (صلی الله علیه و اله) در آن دست به تشکیل "حکومت اسلامی" و پیاده کردن و اجرای تعلیمات اسلام، از طریق این حکومت صالح زد.

بدون شك یکی از ابتدایی و ضروری ترین مسأله، به هنگام تشکیل حکومت تشکیل "بیت المال" است که به وسیله آن نیازهای اقتصادی حکومت بر آورده شود، نیازهایی که در هر حکومتی بدون استثناء وجود دارد.

به همین دلیل یکی از نخستین کارهایی که پیامبر (صلی الله علیه و اله) در مدینه انجام داد

ص: 262

1- من زاده جنگم که از کودکی او مرا تربیت کرد تا وقتی که پیر شدم و هم سالانم نیز به سن کهولت رسیدند.

2- طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 11، ص: 131.

تشکیل بیت المال بود که یکی از منابع آن را «زکات» تشکیل می داد، و طبق مشهور این حکم در سال دوم هجرت پیامبر (صلی الله علیه و اله) تشریح شد.

البته همان گونه که بعداً به خواست خدا اشاره خواهیم کرد، حکم زکات قبلاً در مکه نازل شده بود، اما نه به صورت وجوب جمع آوری در بیت المال، بلکه خود مردم اقدام به پرداخت آن می کردند، ولی در مدینه دستور جمع آوری و «تمرکز» آن از ناحیه خداوند در آیه 103 توبه صادر گردید.

آیه مورد بحث که مسلماً بعد از آیه وجوب اخذ زکات نازل شده، (هر چند در قرآن از آن ذکر گردیده است) مصارف گوناگون زکات را بیان می کند.

و جالب این که آیه، با کلمه «انما» که دلیل بر انحصار است، آغاز شده، و این نشان می دهد که بعضی از افراد خود خواه، یا بی خبر، انتظار داشتند بدون هیچ گونه استحقاق، سهمی از زکات دریافت دارند که با کلمه «انما» دست رد به سینه همه آن ها زده شده است. در دو آیه قبل از این آیه، نیز این معنی منعکس بود که بعضی بر پیامبر (صلی الله علیه و اله) خرده می گرفتند که چرا سهمی از زکات را در اختیار آن ها نمی گذارد و حتی در صورت محروم شدن از آن خشم گین می شدند، اما به هنگام برخورداری ابراز رضایت می کردند.

به هر حال آیه فوق به روشنی مصارف واقعی زکات را بیان کرده، و به تمام توقعات بی جا پایان می دهد، و آن را در هشت مصرف خلاصه می کند:

1. «فقراء»؛ نخست می گوید: «صدقات و زکات برای فقیران است»؛ «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ».

2. «مساکین»؛ «وَالْمَسَاكِينِ».

3. «عاملان» و جمع آوری کنندگان زکات؛ «وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا».

این گروه در حقیقت کارمندان و کارکنانی هستند که برای جمع آوری زکات و اداره بیت المال اسلام تلاش و کوشش می کنند، و آن چه به آن ها داده می شود در حقیقت به منزلهٔ مزد و اجرت آن ها است، و لذا فقر در این گروه به هیچ وجه شرط نیست.

4. «مؤلفه قلوبهم»؛ یعنی کسانی که انگیزه معنوی نیرومندی برای پیش برد اهداف اسلامی ندارند، و با تشویق مالی می توان تألیف قلب، و جلب محبت آنان نمود؛ «وَالْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ».

5. «آزاد ساختن بردگان»؛ «وَفِي الرِّقَابِ»؛ یعنی سهمی از زکات، تخصیص به مبارزه با بردگی، و پایان دادن به این موضوع ضد انسانی، داده می شود، و همان گونه که در جای خود گفته ایم برنامه اسلام در مورد بردگان برنامه «آزادی تدریجی» است که نتیجه نهائیش آزاد ساختن همه بردگان بدون روبرو شدن به واکنش های نامطلوب اجتماعی آن می باشد، و تخصیص سهمی از زکات، به این موضوع، گوش های از این برنامه را تشکیل می دهد.

6. «اداء دین بدهکاران» و آن ها که بدون جرم و تقصیر زیر بار بدهکاری مانده و از ادای آن عاجز شده اند؛ «وَالْغَارِمِينَ».

7. «در راه خدا»؛ «وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ همان گونه که در پایان آیه اشاره خواهیم کرد منظور از آن تمام راه هایی است که به گسترش و تقویت آئین الهی منتهی شود، اعم از مسأله جهاد و تبلیغ و مانند آن.

8. «واماندگان در راه»؛ «وَابْنِ السَّبِيلِ»؛ یعنی مسافرانی که بر اثر علتی در راه

مانده، وزاد و توشه و مرکب کافی برای رسیدن به مقصد ندارند، هر چند افراد فقیر و بی بضاعتی نیستند، ولی بر اثر دزددگی، یا بیماری، یا گم کردن اموال خود، و یا علل دیگر، به چنین وضعی افتاده اند، این گونه اشخاص را باید از طریق زکات به مقداری که برای رسیدن به مقصد لازم است بی نیاز ساخت.

در پایان آیه به عنوان تأکید روی مصارف گذشته می فرماید: «این فریضه الهی است»؛ «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ» و بدون شك این فریضه، حساب شده، و کاملاً دقیق، و جامع مصلحت فرد و اجتماع است، زیرا «خداوند دانا و حکیم است»؛ «وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ».

چند نکته

1. فرق میان «فقیر» و «مسکین»

در میان مفسران گفتگو است که آیا فقیر و مسکین، مفهوم واحدی دارند و به عنوان تأکید در آیه فوق ذکر شده اند؟ و بنا بر این مصارف زکات، هفت مصرف می شود، و یا این که دو مفهوم مخالف دارند؟

غالب مفسران و فقها احتمال دوم را پذیرفته اند، ولی در میان طرفداران این عقیده، نیز در تفسیر این دو کلمه، گفتگوهای زیادی است، اما آن چه نزدیک تر به نظر می رسد این است که «فقیر» به معنی کسی است که در زندگی خود کمبود مالی دارد، هر چند مشغول کسب و کاری باشد و هرگز از کسی سؤال نکند، اما «مسکین» کسی است که نیازش شدیدتر است و دستش از کار کوتاه است، و به همین جهت از این و آن سؤال می کند.

ص: 265

شاهد این موضوع، نخست ریشه لغت مسکین است که از ماده «سکون» گرفته شده، گویا چنین کسی بر اثر شدت فقر، ساکن و زمین گیر شده است.

دیگر این که ملاحظه موارد استعمال این دو کلمه در قرآن معنی فوق را تایید می کند، از جمله در آیه 16 سوره بلد می خوانیم: «أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ»؛ «یا مسکین خاك نشینی را اطعام کند» و در آیه 8 سوره نساء می خوانیم: «وَإِذَا حَصَرَ الْقَسَمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ فَأَنْزَلُوهُمْ»؛ «هر گاه خویشاوندان و یتیمان و مسکینان، در موقع تقسیم ارث، حضور یابند، چیزی از آن به آن ها ببخشید» از این تعبیر استفاده می شود که منظور از مسکین سائلانی است که گاه در این مواقع حضور می یابند و در آیه 24 سوره «قلم» می خوانیم: «أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ»؛ «امروز هیچ مسکینی نباید در محوطه زراعت شما حضور یابد!» که اشاره به سائلان است.

هم چنین تعبیر به «اطعام مسکین» یا «طعام مسکین» در آیات متعددی از قرآن نشان می دهد که مسکین افراد گرسنه ای هستند که حتی نیاز به يك وعده غذا دارند.

در حالی که از پاره ای از موارد استعمال کلمه «فقیر» در قرآن به خوبی استفاده می شود که افراد آبرومندی که هرگز روی سؤال ندارند اما گرفتار کمبود مالی هستند، در مفهوم این کلمه واردند، مانند آن چه در آیه 273 سوره بقره دیده می شود: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»؛ «انفاق برای فقیرانی است که در راه خدا گرفتار شده اند، و آن چنان ظاهر خویش را حفظ می کنند که جاهل از شدت عفت نفس آنان، چنین می پندارد که غنی و بی نیازند».

از همه این ها گذشته در روایتی که محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) یا امام

باقر(علیه السلام) نقل کرده می خوانیم که از آن حضرت درباره «فقیر» و «مسکین» سؤال کردند، فرمود:

«الفقیر الذی لا یسئل و المسکین الذی هو اجهد منه الذی یسئل؛ «فقیر کسی است که سؤال نمی کند، و مسکین حالش از او سخت تر است، و کسی است که از مردم سؤال و تقاضا می کند.»(1)

همین مضمون در حدیث دیگری از ابو بصیر از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است، و هر دو صراحت در مفهوم فوق دارد. البته پاره ای از قرائن گواهی بر خلاف آن چه در بالا- گفتیم می دهد، ولی هر گاه مجموع قرائن موجود را در نظر بگیریم، روشن می شود که حق همان است که در بالا گفته شد.

2. آیا لازم است زکات به هشت قسمت مساوی تقسیم شود؟

بعضی از مفسران یا فقهاء عقیده دارند که ظاهر آیه فوق این است که باید زکات مال به هشت سهم مساوی تقسیم گردد، و هر کدام در مصرف خود صرف شود، مگر این که مقدار زکات به قدری ناچیز باشد که نتوان آن را به هشت سهم قابل ملاحظه تقسیم کرد.

ولی اکثریت قاطع فقها بر اینند که اصناف هشتگانه فوق مواردی است که صرف زکات در آن ها مجاز است، و تقسیم کردن در آن واجب نیست.

سیره قطعی پیغمبر(صلی الله علیه و اله) و امامان اهل بیت(علیهم السلام) و یاران آن ها نیز این معنی

ص: 267

1- وسائل الشیعه، ج 6، ص: 144- ابواب مستحقین زکات باب 1، ح 2.

را تایید می کند، به علاوه با توجه به این که زکات يك مالیات اسلامی است و حکومت اسلامی موظف است آن را از مردم وصول کند، و هدف از تشریح آن رفع نیازمندی های گوناگون جامعه اسلامی می باشد، طبعاً چگونگی مصرف آن در این مصارف هشتگانه بستگی به ضرورت های اجتماعی از يك سو، و نظر حکومت اسلامی از سوی دیگر دارد.

3. در چه زمانی زکات واجب شد؟

از آیات مختلف قرآن از جمله آیه 156 سوره اعراف، و آیه 3 سوره نمل، و آیه 4 سوره لقمان، و آیه 7 سوره فصلت که همه از سوره های مکی هستند، چنین استفاده می شود که حکم وجوب زکات در مکه نازل شده است، و مسلمانان موظف به انجام این وظیفه اسلامی بوده اند، ولی به هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و اله) به مدینه آمد و پایه حکومت اسلامی را گذارد و طبعاً نیاز به تشکیل بیت المال پیدا کرد، از طرف خداوند مأموریت یافت که زکات را از مردم شخصا بگیرد (نه این که خودشان به میل و نظر خود در مصارف آن صرف کنند).

آیه شریفه «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...» (1)

در این هنگام نازل شد، و مشهور این است که این در سال دوم هجرت بود، سپس مصارف زکات به طور دقیق در آیه مورد بحث که آیه 60 سوره توبه است بیان گردید، و جای تعجب نیست که تشریح اخذ زکات در آیه 103 باشد و ذکر مصارف آن که می گویند در سال نهم هجرت نازل

ص: 268

شده در آیه 60، زیرا می دانیم آیات قرآن بر طبق تاریخ نزول جمع آوری نشده، بلکه به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و اله) هر کدام در مورد مناسب قرار داده شده است.

4. منظور از «مؤلفه قلوبهم» چه اشخاصی هستند؟

آن چه از تعبیر «مؤلفه قلوبهم» فهمیده می شود آن است که یکی از مصارف زکات کسانی هستند که به خاطر ایجاد الفت و محبت به آن ها زکات داده می شود، ولی آیا منظور از آن کفار و غیر مسلمانانی است که به خاطر استفاده از هم کاری آن ها در جهاد از طریق کمک مالی تشویق می شوند؟ یا مسلمانان ضعیف الایمان را نیز شامل می گردد؟ همان گونه که در مباحث فقهی گفته ایم مفهوم آیه، و هم چنین پاره ای از روایات که در این زمینه وارد شده مفهوم وسیعی دارد، و تمام کسانی را که با تشویق مالی، از آن ها به نفع اسلام و مسلمین جلب محبت می شود، در بر می گیرد، و دلیلی بر تخصیص آن به کفار نیست.

31. نقش زکات در اسلام و تعاملات بین مسلمین

با توجه به این که اسلام به صورت یک مکتب صرفاً اخلاقی، و یا فلسفی و اعتقادی، ظهور نکرد، بلکه به عنوان یک «آئین جامع» که تمام نیازمندی های مادی و معنوی در آن پیش بینی شده، پا به عرصه ظهور گذاشت، و نیز با توجه به این که اسلام، از همان عصر پیامبر (صلی الله علیه و اله)، با تأسیس حکومت همراه بود، و هم چنین با توجه به این که اسلام توجه خاصی به حمایت از محرومان و مبارزه با فاصله طبقاتی دارد، روشن می شود که نقش بیت المال، و زکات که یکی از منابع درآمد بیت المال است، از مهم ترین نقش ها است.

ص: 269

شك نیست که هر جامعه ای دارای افرادی از کار افتاده، بیمار، یتیمان بی سرپرست، معلولین، و امثال آن ها می باشد که باید مورد حمایت قرار گیرند.

و نیز برای حفظ موجودیت خود در برابر هجوم دشمن، نیاز به سربازان مجاهدی دارد که هزینه آن ها از طرف حکومت پرداخته می شود، هم چنین کارمندان حکومت اسلامی، دادرسان و قضات، و نیز وسائل تبلیغاتیو مراکز دینی، هر کدام نیازمند به صرف هزینه ای است که بدون يك پشتوانه مالی منظم، و مطمئن، سامان نمی پذیرد.

به همین دلیل در اسلام مسأله زکات که در حقیقت يك نوع "مالیات بر- درآمد و تولید و «مالیات بر ثروت راکد» محسوب می شود، از اهمیت خاصی برخوردار است، تا آن جا که در ردیف مهم ترین عبادات قرار گرفته، و در بسیاری

از موارد با نماز همراه ذکر شده، و حتی شرط قبولی نماز شمرده شده است! حتی در روایات اسلامی می خوانیم که اگر حکومت اسلامی از شخص، یا اشخاصی، مطالبه زکات کند، و آن ها در برابر حکومت، ایستادگی کنند و سرباز زنند، مرتد محسوب می شوند، و در صورتی که اندرزاها در مورد آن ها سود ندهد، توسل به نیروی نظامی، در مقابل آن ها جایز است، داستان اصحاب رده (همان گروهی که بعد از پیامبر(صلی الله علیه و اله) سر از پرداخت زکات باز زدند و خلیفه وقت به مبارزه با آن ها برخاست و حتی علی(علیه السلام) این مبارزه را امضاء کرد و شخصا یکی از پرچم داران در میدان جنگ بود) در تواریخ اسلام مشهور است.

در روایتی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم:

ص: 270

«من منع قیراطا من الزکاة فلیس هو بمؤمن، و لا مسلم، و لا کرامة! کسی که یک قیراط از زکات را نپردازد نه مؤمن است و نه مسلمان و ارزشی ندارد.»⁽¹⁾

جالب توجه این که از روایات استفاده می شود که «حدود» و «مقدار» زکات آن چنان دقیقاً در اسلام تعیین شده، که اگر همه مسلمانان زکات اموال خویش را به طور صحیح و کامل بپردازند، هیچ فردی فقیر و محروم در سرتاسر کشور اسلامی باقی نخواهد ماند.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

«ولو ان الناس ادوا زکاة اموالهم ما بقى مسلم فقیرا محتاجا!... وان الناس ما افتقروا، و لا احتاجوا، و لا جاعوا، و لا عروا، الا بذنوب الاغنیاء! اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند مسلمانی فقیر و نیازمند، باقی نخواهد ماند، و مردم فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند مگر به خاطر گناه ثروت مندان!»⁽²⁾

و نیز از روایات استفاده می شود که ادای زکات باعث حفظ اصل مالکیت و تحکیم پایه های آن ست، به طوری که اگر مردم این اصل مهم اسلامی را فراموش کنند شکاف و فاصله میان گروه ها آن چنان می شود که اموال اغنیاء نیز به خطر خواهد افتاد.

در حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می خوانیم:

«حصنوا اموالکم بالزکاة؛ اموال خود را به وسیله زکات حفظ کنید.»⁽³⁾ همین مضمون از پیامبر (صلی الله علیه و اله) و امیر مومنان علی (علیه السلام) نیز در احادیث دیگر نقل شده است.

ص: 271

-
- 1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 6، ص: 20، باب 4، ح 9.
 - 2- . همان، ج 6، ص: 4، باب 1، ح 12.
 - 3- . همان، ج 6، ص: 6، باب 1، ح 11.

و آخرین نکته ای که توجه به آن لازم است این است که در آیه مورد بحث در مورد چهار گروه کلمه «لام» ذکر شده: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ»؛ و این تعبیر معمولاً نشانه «ملکیت» است.

ولی در مورد چهار گروه دیگر کلمه «فی» آمده است: «وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ» و این تعبیر معمولاً برای بیان «مصرف» است (1).

در میان مفسران در تفسیر این «اختلاف تعبیر» گفتگو است، بعضی معتقدند که گروه چهارگانه اول، مالک زکات، می شوند، و گروه چهارگانه دوم، مالک، نخواهند شد، و تنها جایز است زکات در مورد آنان مصرف گردد.

بعضی دیگر معتقدند که این اختلاف تعبیر اشاره به نکته دیگری است و آن این که گروه چهارگانه دوم استحقاق بیش تری برای زکات دارند، زیرا کلمه «فی» برای بیان ظرفیت است، گویا این گروه چهارگانه ظرف زکات می باشند و زکات مظروف آن ها است، در حالی که گروه های نخستین چنین نیستند.

ولی ما در این جا احتمال دیگری را انتخاب کرده ایم و آن این که شش گروه «فقراء، مساکین، عاملین علیها، مؤلفه قلوبهم، غارمین، و ابن السبیل» که بدون «فی» ذکر شده اند یکسان می باشند و عطف بر یکدیگر و دو گروه دیگر که «فی الرقاب» و «فی سبیل الله» است و با کلمه «فی» بیان گردیده، وضع خاصی دارند، شاید این تفاوت تعبیر از این نظر باشد که گروه های ششگانه می توانند مالک زکات شوند، و می توان زکات را به خود آن ها پرداخت (حتی بدهکاران و کسانی که از ادای

ص: 272

1- . باید توجه داشت که در دو مورد "فی" صریحاً ذکر شده، و در دو مورد عطف بر مجرور «فی» است، همان گونه که «لام» در يك مورد ذکر شده و بقیه عطف بر آن است.

دین خود ناتوانند، البته در صورتی که اطمینان داشته باشیم آن را در مورد ادای دین خود مصرف می کنند).

ولی دو گروه مالک زکات نمی شوند، و نمی توان به آن ها پرداخت، بلکه باید در مورد آن ها مصرف گردد، مثلاً بردگان را باید از طریق زکات خرید و آزاد کرد، روشن است که آن ها در این صورت مالک زکات نمی شوند، و هم چنین مواردی که تحت عنوان «فی سبیل الله» مندرج است، از قبیل هزینه جهاد، تهیه اسلحه و یا ساختن مسجد و مراکز دینی و مانند آن ها هیچ یک مالک زکات نیستند، بلکه مصرف آند.

و به هر حال این تفاوت در تعبیر نشان می دهد که تا چه اندازه تعبیرات قرآن حساب شده است. (1)

39. خویشاوندان یار، و مددکار یکدیگر باشند

امام علی (علیه السلام) می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسَّ تَغْنِي الرَّجُلُ وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَثْرَتِهِ وَدَفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَالسَّ نَتَيْهِمْ وَهُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ وَالْمُهْمُ لِيَسَّ عَيْتِهِ وَأَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ وَ لِسَانُ الصَّدَقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ [يُورَثُهُ غَيْرُهُ] يَرِثُهُ غَيْرُهُ. أَلَا لَا يَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخَصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِنْ أَمْسَكَهُ وَلَا يَنْقُصُهُ إِنْ أَهْلَكَهُ وَ مَنْ يَبْضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ وَ تَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ وَ مَنْ تَلَّنَ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ؛ (2) ای مردم هیچ کس از طایفه و خویشان خود بی نیاز نیست هر چند صاحب

ص: 273

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 8، ص: 4.

2- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، ص: 65.

مال و دارائی باشد و به دست و زبان آن ها که از او دفاع و یاری نمایند حاجت دارد و نزدیکان شخص برای حفظ الغیب او مهم ترین اشخاصند و بهتر می توانند پراکندگی و گرفتاری او را مرتفع سازند و در هنگام سختی و پیش آمدهای ناگوار اگر برای او پیش آید بر او (از بیگانگان) مهربان ترند. و نام نیکو که خداوند به شخص در میان مردم عطاء فرماید بهتر است برای او از ثروت و دارائی که برای دیگری به میراث گذارد (زیرا نام نیکو در میان مردم سبب می شود که از خویشان و بیگانگان هر که بشنود برای او طلب مغفرت کند و اما ارث فقط به ارث برنده نتیجه می بخشد، پس صرف مال در طلب ذکر جمیل و نام نیکو برای شخص بهتر است از باقی گذاردن مال و ثروت برای وارث، و این جمله اشاره است به اینکه شخص باید از صرف مال در باره خویشان دریغ ننموده و بایشان کمک و دست گیری نماید).»(1)

41. هدایت خویشاوندان و نجات آن ها از دوزخ آتشین

قرآن مجید می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»؛(2)

«ای کسانی که ایمان آورده اید خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان ها و سنگ هاست نگه دارید؛ آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سخت گیرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی کنند و آن چه را فرمان داده شده اند (به طور کامل) اجرا می نمایند!»

ص: 274

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: فیض الإسلام، ج 1، ص: 87.

2- . تحریم / 6.

خانواده خود را از آتش دوزخ نجات دهید!

به دنبال اخطار و سرزنش نسبت به بعضی از همسران پیامبر (صلی الله علیه و اله) خداوند در آیات مورد بحث روی سخن را به همه مؤمنان کرده، و دستوراتی در باره تعلیم و تربیت همسر و فرزندان و خانواده به آن ها می دهد، نخست می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان ها و سنگ ها هستند نگاهدارید»؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ».

نگهداری خویشتن به ترك معاصی و عدم تسلیم در برابر شهوات سرکش است، و نگهداری خانواده به تعلیم و تربیت و امر به معروف و نهی از منکر و فراهم ساختن محیطی پاک و خالی از هر گونه آلودگی، در فضای خانه و خانواده است.

این برنامه ای است که باید از نخستین سنگ بنای خانواده، یعنی از مقدمات ازدواج، و سپس نخستین لحظه تولد فرزند آغاز گردد، و در تمام مراحل با برنامه ریزی صحیح و با نهایت دقت تعقیب شود.

به تعبیر دیگر حق زن و فرزند تنها با تأمین هزینه زندگی و مسکن و تغذیه آن ها حاصل نمی شود، مهم تر از آن تغذیه روح و جان آن ها و به کار گرفتن اصول تعلیم و تربیت صحیح است.

قابل توجه این که تعبیر به «قوا» (نگاهدارید) اشاره به این است که اگر آن ها را به حال خود رها کنید خواه ناخواه به سوی آتش دوزخ پیش می روند شما هستید که باید آن ها را از سقوط در آتش دوزخ حفظ کنید.

«وقود» (بر وزن کبود) چنان که قبلاً نیز اشاره کرده ایم به معنی «آتش گیره» یعنی ماده قابل اشتعال مانند «هیزم» است (نه به معنی «آتش زنه» مثل کبریت، چرا که اعراب آن را «زند» می گوید).

به این ترتیب آتش دوزخ مانند آتش های این جهان نیست، شعله های آن از درون وجود خود انسان ها زبانه می کشد! و از درون سنگ ها! نه فقط سنگ های گوگردی که بعضی از مفسران به آن اشاره کرده اند، بلکه همه انواع سنگ ها چون لفظ آیه مطلق است، و امروز می دانیم که هر قطعه از سنگ ها مرکب از میلیاردها میلیارد دانه اتم است که اگر نیروی ذخیره درون آن ها آزاد شود چنان آتشی برپا می کند که انسان را خیره می کند.

بعضی از مفسران «حجارة» را در این جا به بتهایی تفسیر کرده اند که از سنگ ساخته می شد، و مورد پرستش مشرکان بود.

سپس می افزاید: «فرشتگانی بر این آتش گمارده شده که خشن و سخت گیرند هرگز معصیت فرمان خدا نمی کنند، و هر دستوری به آن ها دهد بدون چون و چرا اجرا می کنند»؛ «عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ».

و به این ترتیب نه راه گریزی وجود دارد، و نه گریه و التماس و جزع و فزع مؤثر است.

روشن است هر مأموری برای کاری گمارده شود باید روحیاتی متناسب آن داشته باشد، و مأموران عذاب طبعاً باید خشن باشند، چرا که جهنم کانون رحمت نیست، کانون خشم و غضب الهی است، اما در عین حال، این مأموران هرگز از مرز عدالت خارج نمی شوند، و فرمان خدا را بی کم و کاست اجرا می کنند.

جمعی از مفسران در این جا سؤالی مطرح کرده اند که تعبیر به عدم عصیان در آیه فوق، با مسأله عدم وجود تکلیف در قیامت چگونه سازگار است؟

ولی باید توجه داشت که اطاعت و ترك عصیان فرشتگان يك نوع اطاعت تکوینی است نه تشریعی، و اطاعت تکوینی همیشه وجود دارد، و به تعبیر دیگر آن ها آن چنان ساخته شده اند که فرمان های الهی را با کمال میل و رغبت و عشق در عین اختیار اجرا می کنند.

در آیه بعد کفار را مخاطب ساخته و وضع آن ها را در آن روز بازگو می کند و می فرماید: «ای کسانی که کافر شده اید! امروز عذرخواهی نکنید، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده می شوید»؛ «یا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ».

قرار گرفتن این آیه بعد از آیه گذشته که مخاطب در آن مؤمنان بودند اشاره به این واقعیت است که اگر به وضع زن و فرزند و خانواده خود نرسید ممکن است کار شما به جایی رسد که در قیامت مخاطب به این خطاب شوید.

تعبیر «إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» بار دیگر این حقیقت را تأیید می کند که جزای گناه کاران در قیامت خود اعمال آن ها است، که در برابر آنان ظاهر می شود، و با آن ها خواهد بود، تعبیر آیه گذشته که در آتش جهنم از درون وجود خود انسان ها زبانه می کشد نیز مؤید همین معنی است.

این نکته نیز قابل توجه است که عدم قبول اعتذار در آن جا به خاطر این است که عذرخواهی نوعی توبه است، و توبه تنها در این جهان امکان پذیر است، نه در جهان دیگر و نه بعد از ورود در جهنم.

آیه بعد در حقیقت راه نجات از آتش دوزخ را نشان می دهد، می گوید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! به سوی خدا بازگردید و توبه کنید، توبه خالصی»؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا».

آری نخستین گام برای نجات، توبه از گناه است، توبه ای که از هر نظر خالص باشد، توبه ای که محرك آن فرمان خدا و ترس از گناه، نه وحشت از آثار اجتماعی و دنیوی آن، بوده باشد، توبه ای که برای همیشه انسان را از معصیت جدا کند و بازگشتی در آن رخ ندهد.

می دانیم حقیقت «توبه» همان ندامت و پشیمانی از گناه است که لازمه آن تصمیم بر ترك در آینده است، و اگر کاری بوده که قابل جبران است در صدد جبران برآید، و گفتن استغفار نیز بیان گر همین معنی است، و به این ترتیب ارکان توبه را می توان در پنج چیز خلاصه کرد: «ترك گناه، ندامت، تصمیم بر ترك در آینده، جبران گذشته و استغفار».

«نصوح» از ماده «نصح» (بر وزن صلح) در اصل به معنی خیرخواهی خالصانه است، و لذا به غسل خالص "ناصح" گفته می شود، و از آن جا که خیرخواهی واقعی باید توأم با محکم کاری باشد واژه «نصح» گاه به این معنی نیز آمده است، به همین جهت به نمای محکم «نصاح» (بر وزن کتاب) و به خیاط "ناصح" گفته می شود، و این هر دو معنی یعنی «خالص بودن» و «محکم بودن» در توبه "نصوح" باید جمع باشد(1).

در این که توبه نصوح چیست؟ تفسیرهای زیادی برای آن ذکر کرده اند تا آن جا

ص: 278

1- . بعضی تصور می کنند «نصوح» نام شخص خاصی بوده است و در این زمینه داستان مفصلی به عنوان توبه نصوح نقل کرده اند ولی باید توجه داشت نصوح اسم کسی نیست، بلکه معنی وصفی دارد، هر چند داستان معروف ممکن است صحت داشته باشد.

که بعضی شماره تفسیرهای آن را بالغ بر بیست و سه تفسیر دانسته اند(1)،

ولی همه این تفسیرها تقریباً به يك حقیقت بازمی گردد، یا شاخ و برگها و شرائط مختلف توبه است.

از جمله این که: «توبه نصوح» آن است که واجد چهار شرط باشد؛ پشیمانی قلبی، استغفار زبانی، ترك گناه، و تصمیم بر ترك در آینده.

بعضی دیگر گفته اند: «توبه نصوح» آن است که واجد سه شرط باشد؛ ترس از این که پذیرفته نشود، امید به این که پذیرفته شود، و ادامه اطاعت خدا.

یا این که «توبه نصوح» آن است که گناه خود را همواره در مقابل چشم خود ببینی و از آن شرمنده باشی! یا این که «توبه نصوح» آن است که مظلالم را به صاحبانش بازگرداند، و از مظلومین حلیت بطلبد، و بر اطاعت خدا اصرار ورزد.

یا این که «توبه نصوح» آن است که در آن سه شرط باشد: کم سخن گفتن کم خوردن، و کم خوابیدن.

یا این که «توبه نصوح» آن است که توأم با چشمی گریان، و قلبی بیزار از گناه باشد... و مانند این ها که همگی شاخ و برگ يك واقعیت است و این توبه خالص و کامل است.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام(صلی الله علیه و اله) می خوانیم هنگامی که «معاذ بن جبل» از توبه نصوح سؤال کرد، در پاسخ فرمود:

«ان یتوب التائب ثم لا یرجع فی ذنب كما لا یعود اللبن الی الضرع؛ آن است که شخص توبه کننده به هیچ وجه بازگشت به گناه نکند آن چنان که شیر به پستان هرگز

ص: 279

1- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج 10، ص: 6766.

این تعبیر لطیف بیان گر این واقعیت است که توبه نصوح چنان انقلابی در انسان ایجاد می کند که راه بازگشت به گذشته را به کلی بر او می بندد.

همان گونه که بازگشت شیر به پستان غیر ممکن است.

این معنی که در روایات دیگر نیز وارد شده، در حقیقت درجه عالی توبه نصوح را بیان می کند، و گرنه در مراحل پایینتر ممکن است بازگشتی باشد که بعد از تکرار توبه سرانجام منتهی به ترك دائمی شود.

سپس به آثار این توبه نصوح اشاره کرده، می افزاید «امید است با این کار پروردگار شما گناهانتان را ببخشد و بپوشاند»؛ «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ».

«و شما را در باغ هایی از بهشت وارد کند که نهرها از زیر درختانش جاری است»؛ «وَيُدْخِلِكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ».

«این کار در روزی خواهد بود که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار و موهون نمی کند»؛ «يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ». «این در حالی است که نور (ایمان و عمل صالح) آن ها از پیشاپیش و از سوی راستشان در حرکت است» و عرصه محشر را روشن می سازد، و راه آن ها را به سوی بهشت می گشاید؛ «نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ».

در این جاست که آن ها رو به درگاه خداوند آورده «می گویند پروردگارا! نور ما را کامل کن، و ما را ببخش که بر هر کار قادری»؛ «يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

در حقیقت این توبه نصوح، پنج ثمره بزرگ دارد:

ص: 280

1. بخشودگی سیئات و گناهان.

2. ورود در بهشت پر نعمت الهی.

3. عدم رسوایی در آن روز که پرده ها کنار می رود، و حقایق آشکار می گردد، و دروغ گویان تبهکار خوار و رسوا می شوند، آری در آن روز پیامبر (صلی الله علیه و اله) و مؤمنان آبرومند خواهند بود، چرا که آن چه گفتند به واقعیت می پیوندند.

4. این که نور ایمان و عمل آن ها از پیشاپیش و سمت راست آن ها حرکت می کند و مسیر آن ها را به سوی بهشت روشن می سازد (بعضی از مفسران نوری را که پیشاپیش حرکت می کند نور «عمل» دانسته اند.

5. این که توجهشان به خدا بیش تر می گردد، لذا رو به سوی درگاه خدا می آورند و از او تقاضای تکمیل نور و آمرزش کامل گناه خویش می کنند.

نکته ها

1. تعلیم و تربیت خانواده

دستور امر به معروف و نهی از منکر، يك دستور عام است، که همه مسلمین نسبت به یکدیگر دارند، ولی از آیات فوق، و روایاتی که در باره حقوق فرزند و مانند آن در منابع اسلامی وارد شده، به خوبی استفاده می شود که انسان در مقابل همسر و فرزند خویش مسئولیت سنگین تری دارد، و موظف است تا آن جا که می تواند در تعلیم و تربیت آن ها بکوشد، آن ها را از گناه بازدارد و به نیکی ها دعوت نماید، نه این که تنها به تغذیه جسم آن ها قناعت کند.

در حقیقت اجتماع بزرگ از واحدهای کوچکی تشکیل می شود که «خانواده»

ص: 281

نام دارد، و هر گاه این واحدهای کوچک که رسیدگی به آن آسان تر است اصلاح گردد کل جامعه اصلاح می شود، و این مسئولیت در درجه اول بر دوش پدران و مادران است.

مخصوصاً در عصر ما که امواج کوبنده فساد در بیرون خانواده ها بسیار قوی و خطرناک است، برای خنثی کردن آن ها از طریق تعلیم و تربیت خانوادگی باید برنامه ریزی اساسی تر و دقیق تر انجام گیرد.

نه تنها آتش های قیامت که آتش های دنیا نیز از درون وجود انسان ها سرچشمه می گیرد، و هر کس موظف است خانواده خود را از این آتش ها حفظ کند.

در حدیثی می خوانیم: هنگامی که آیه فوق نازل شد، کسی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و اله) سؤال کرد: چگونه خانواده خود را از آتش دوزخ حفظ کنم؟ حضرت (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«تامرهم بما امر الله، و تنهاهم عما نهاهم الله، ان اطاعوك كنت قد وقیتهم، و ان عصوك كنت قد قضیت ما علیك؛ آن ها را امر به معروف و نهی از منکر می کنی، اگر از تو پذیرفتند آن ها را از آتش دوزخ حفظ کرده ای، و اگر نپذیرفتند وظیفه خود را انجام داده ای.»⁽¹⁾

و در حدیث جامع و جالب دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) آمده است:

«الا کلکم راع، و کلکم مسئول عن رعیتہ، فالامیر علی الناس راع، و هو مسئول عن رعیتہ، و الرجل راع علی اهل بیته، و هو مسئول عنهم، فالمرأة راعیة علی اهل بیت بعلها و ولده، و هی مسئولة عنهم، الا فکلکم راع، و کلکم مسئول عن رعیتہ؛ بدانید همه شما نگهبانید، و همه در برابر کسانی که مأمور نگهبانی آن ها هستید

ص: 282

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 372.

مسئولید، امیر و رئیس حکومت اسلامی نگهدار مردم است و در برابر آن ها مسئول است، مرد نگهدار خانواده خویش است و در مقابل آن ها مسئول، زن نیز نگهدار خانواده شوهر و فرزندان است و در برابر آن ها مسئول می باشد، بدانید همه شما نگهدارید و همه شما در برابر کسانی که مأمور نگهداری آن ها هستید مسئولید!»⁽¹⁾ این بحث دامنه دار را با حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پایان می دهیم، امام (علیه السلام) در تفسیر آیه فوق فرمود:

«علموا انفسكم و اهلیکم الخیر، و ادبوه؛ منظور این است که خود و خانواده خویش را نیکی بیاموزید و آن ها را ادب کنید.»⁽²⁾

2. توبه دری به سوی رحمت خدا

بسیار می شود که از انسان - مخصوصاً در آغاز تربیت و سیر و سلوک الی الله - لغزش هایی سر می زند، اگر درهای بازگشت به روی او بسته شود، مأیوس می گردد، و برای همیشه از راه می ماند، و لذا در مکتب تربیتی اسلام، توبه به عنوان يك اصل تربیتی با اهمیت فوق العاده ای مطرح است، و از تمام گنه کاران دعوت می کند که برای اصلاح خویش و جبران گذشته از این در، وارد شوند.

امام علی بن الحسین (علیه السلام) در مناجات «تائبین» به پیش گاه خدا چنین عرضه می دارد:

«الهی انت الذی فتحت لعبادك بابا الی عفوك سمیته التوبة، فقلت تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً، فما عذر من اغفل دخول الباب بعد فتحه؛ خدای من تو کسی هستی

ص: 283

1- . ورام، مسعود بن عیسی، تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج 1، ص: 6.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 6، ص: 244.

که دری به سوی عفو توبه به روی بندگانت گشوده ای، و نامش را توبه نهاده ای، و فرموده ای بازگردید به سوی خدا و توبه کنید توبه خالصی، اکنون عذر کسانی که از ورود از این در، بعد از گشایش آن، غافل شوند چیست؟!»⁽¹⁾

به قدری در مسأله توبه در روایات تأکید شده که در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم:

«ان الله تعالى اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل راحلته وزاده في ليلة ظلماء، فوجدها؛ خداوند از توبه بنده اش بیش از کسی که مرکب و توشه خود را در بیابان در يك شب تاریک گم کرده و سپس آن را بیابد شاد می گردد!»⁽²⁾ این تعبیرات آمیخته با بزرگواری همه برای تشویق به این امر مهم حیاتی است.

ولی باید توجه داشت که توبه تنها لقلقه زبان، و گفتن «استغفر الله» نیست، بلکه شرایط و ارکانی دارد که در تفسیر توبه نصوح در آیات فوق به آن اشاره شد، هر گاه توبه با این شرائط انجام گیرد آن چنان اثر می گذارد که گناه و آثار گناه را به کلی از روح و جان انسان محو می کند، لذا در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم:

«التائب من الذنب كمن لا ذنب له، و المقيم على الذنب و هو مستغفر منه كالمستهزء؛ کسی که از گناه توبه کند هم چون کسی است که اصلاً گناه نکرده، و کسی که به گناه خود ادامه دهد در حالی که استغفار می کند مانند کسی است که مسخره می کند!»⁽³⁾

در باره توبه بحث های مشروح دیگری داشته ایم.⁽⁴⁾

ص: 284

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 94، ص: 142.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ح 8.

3- . همان، ج 2، ح 10.

4- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 24، ص: 287.

در روایات کتاب شریف «اصول کافی» (1)

آمده است:

جمیل بن دراج گوید: از امام صادق (علیه السلام) در مورد قول خدای متعال که می فرماید: «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا» (2)؛ «بترسید از خدائی که به نام وی از همدیگر تقاضا می کنید و از بریدن خویشاوندی ها پروا کنید که خدا مراقب شماست» فرمود:

«هِيَ أَرْحَامُ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَ بِصِدْقِ لِمَتِهَا وَعَظَمَهَا أَلَّا تَرَى أَنَّهُ جَعَلَهَا مِنْهُ» (3)؛ آن ارحام مردم است که خدای عز و جل به صله آن امر فرموده و بزرگش داشته مگر نبینی که آن را در ردیف خود قرار داده است.»

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ الرَّحِمَ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تَقُولُ اللَّهُمَّ صِلْ مَنْ وَصَلَنِي وَاقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِي» (4) وَ هِيَ رَحِمُ آلِ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «الَّذِينَ يَصِدُّونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» (5) وَ رَحِمٌ كُلُّ ذِي رَحِمٍ؛ همانا رحم به عرش آویخته و می گوید: ببینند هر که مرا پیوند و ببر

ص: 285

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 156.

2- . نساء / 2؛ تساءلون ای یسأل بعضکم بعضا فیقول: أسألك بالله، و أصله تساءلون. و الارحام اما عطف علی الله ای اتقوا الارحام أن تقطعوها كما ورد في الحديث أو علی محل الجار و المجرور كقولك، مررت بزید و عمروا كما قيل و قرئ بالجر. و رحم الرجل قریبه المعروف بنسبه و إن بعدت لحمته و جاز نکاحه.

3- . أي قرنھا باسمه فی الامر بالتقوی.

4- . هذا تشبیه للمعقول بالمحسوس و اثبات لحق الرحم علی أبلغ وجه.

5- . رعد / 27.

از هر که از من ببرد و آن رحم آل محمد است که خدای عزّ و جلّ فرماید: کسانی که آن چه را خدا امر به پیوندش فرموده، پیوست می دهند و رحم هر خویشاوند است.»

شرح: آویختن رحم به عرش، کنایه از درخواست حق خویش است در حضور پروردگار و سرعت اجابت او.

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری می فرماید:

«أَوَّلُ نَاطِقٍ مِنَ الْجَوَارِحِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الرَّحِمُ تَقُولُ يَا رَبِّ مَنْ وَصَلَنِي فِي الدُّنْيَا فَصَلِّ الْيَوْمَ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ وَ مَنْ قَطَعَنِي فِي الدُّنْيَا فَاقْطَعْ الْيَوْمَ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ؛ نخستین سخن گوی اعضا بدن در روز قیامت رحم است که می گوید پروردگارا! هر که در دنیا مرا پیوست، امروز میان خودت و او پیوست ده، و هر که در دنیا مرا برید امروز خود را از او ببر (یعنی رحمت خود را از او ببر).»

امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«صَلَّةُ الْأَرْحَامِ (1) تُحَسِّنُ الْخُلُقَ وَ تَسْمَحُ الْكُفَّ وَ تُطَيِّبُ النَّفْسَ وَ تَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ تُسَيِّئُ فِي الْأَجَلِ؛ صله رحم خلق را نیکو و دست را باز و نفس را پاکیزه و روزی را زیاد کند و مرگ را پس اندازد.»

و نیز فرمود:

«صِلَّةُ الْأَرْحَامِ تُزَكِّي الْأَعْمَالَ وَ تَدْفَعُ الْبُلُوَى وَ تُنْمِي الْأَمْوَالَ وَ تُسَيِّئُ لَهُ فِي عُمُرِهِ وَ تُوسِّعُ فِي رِزْقِهِ وَ تُحَبِّبُ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَ لِيَصِلْ رَحِمَهُ؛ صله رحم، اعمال را پاک کند و بلا را دور نماید و اموال را برکت دهد و عمر را به تأخیر اندازد و روزیش را وسعت دهد و در میان خانواده محبوبش سازد، پس باید از خدا پروا کرد و صله رحم نمود.»

ص: 286

1- . في بعض النسخ «صلة الرحم».

«لَنْ يَرْغَبَ الْمَرْءُ عَنْ عَشِيرَتِهِ (1) وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَوَلَدٍ وَعَنْ مَوَدَّتِهِمْ وَكَرَامَتِهِمْ وَدِفَاعِهِمْ بِأَيْدِيهِمْ وَالسِّنْتِهِمْ هُمْ أَشَدُّ النَّاسِ حِيظَةً (2) مِنْ وَرَائِهِ وَأَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ وَالْمُهْمُ لِشَعَثِهِ إِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ أَوْ نَزَلَ بِهِ بَعْضُ مَكَارِهِ الْأُمُورِ وَمَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا يَقْبِضُ عَنْهُمْ يَدًا وَاحِدَةً وَتَقْبِضُ عَنْهُمْ أَيْدِي كَثِيرَةٍ وَمَنْ يُلِنْ حَاشِيَتَهُ يَعْرِفُ صَدِيقَهُ مِنْهُ الْمَوَدَّةَ وَمَنْ بَسَطَ يَدَهُ بِالْمَعْرُوفِ إِذَا وَجَدَهُ يُخْلِفِ اللَّهُ لَهُ مَا أَنْفَقَ فِي دُنْيَاهُ وَيُضَاعِفُ لَهُ فِي آخِرَتِهِ وَ لَيْسَ أُنْ الصَّدَقِ لِلْمَرْءِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ فِي النَّاسِ خَيْرًا مِنَ الْمَالِ يَأْكُلُهُ وَيُورَثُهُ لَا يَزِدَادَنَّ أَحَدُكُمْ كِبْرًا وَعِظْمًا فِي نَفْسِهِ وَ نَأْيًا عَنْ عَشِيرَتِهِ إِنْ كَانَ مُوسِرًا فِي الْمَالِ وَلَا يَزِدَادَنَّ أَحَدُكُمْ فِي أَخِيهِ زُهْدًا وَلَا مِنْهُ بَعْدًا إِذَا لَمْ يَرِ مِنْهُ مُرْوَةٌ وَ كَانَ مُعَوِزًا فِي الْمَالِ (3) وَلَا يَغْفُلُ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ بِهَا الْخِصَاصَةُ أَنْ يَسُدَّهَا بِمَا لَا يَنْفَعُهُ إِنْ أُمْسَكَهُ وَلَا يَضُرَّهُ إِنْ اسْتَهْلَكَهُ؛ انْسان اگر چه مال و فرزند داشته باشد هرگز نباید از خویشاوند خود و از دوستی و کرامت و دفاع دستی و زبانی آن ها رو بگرداند، آن ها از همه مردم گردش را محکم تر دارند و به او مهربان ترند و اگر مصیبتی به او رسد یا بدی برایش پیش آید، پریشانی او را سامان دهنده ترند و هر که دست کمک از فامیل خویش باز گیرد، از آن ها يك دست گرفته شده و از خود او دست های بسیار، و هر که نرمی و فروتنی کند دوستش از او مودت بیند و هر که چون دارا شود (دست باحسان گشاید) آن چه را داده خدا در دنیايش جبران کند و در آخرت برایش چند برابر سازد، و نام نیکی که خدا برای کسی

ص: 287

- 1- . نهی مؤکد مؤید في صورة النفي. «ان كان ذا مال و ولد» یعنی فلا يتكل عليهما فانهما لا يغنيانه عن العشيرة. و عشيرة الرجل قبيلته.
- 2- . أي محافظة و حماية و ذبا عنه.
- 3- . المعوز بكسر الواو: الذي لا شيء معه من المال.

در میان مردم می گذارد، از مالی که می خورد و بارث می گذارد بهتر است، هر يك از شما که ثروت مالی پیدا کرد، نباید تکبرش زیاد شود، او خود را بزرگ دارد و از خویشاوندش دور شود، و هیچ يك از شما نباید نسبت به برادری که چون مال ندارد، به او احسان نمی کند، از او دوری کند، و هیچ يك از شما نباید از بستن شکست و تنگ دستی خویشاوندش به چیزی که اگر نگهدارند سودش ندهد و اگر از دستش دهد زیانش نرساند غفلت کند (زیرا گاهی ممکن است خویشاوندی به چیزی احتیاج داشته باشد که نزد او اضافه و بیکار باشد).»

رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: «إِنَّ الْقَوْمَ لَيَكُونُونَ فَجْرَةً وَ لَا يَكُونُونَ بَرَّةً فَيَصِلُونَ أَرْحَامَهُمْ فَتَنَّمِي أَمْوَالَهُمْ وَ تَطُولُ أَعْمَارُهُمْ فَكَيْفَ إِذَا كَانُوا أَبْرَاراً بَرَّةً؛ گاهی مردمی بدکردارند و نیکوکار نیستند و صله رحم می کنند، پس مالشان زیاد می شود و عمرشان دراز می گردد، تا چه رسد که نیکوکار باشند و صله رحم می کنند؟»

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«صِلُوا أَرْحَامَكُمْ وَ لَوْ بِالتَّسْلِيمِ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً» (1)؛ با ارحام خود بیپوندید اگر چه با سلام کردن باشد، که خدای تبارک و تعالی فرماید: از خدائی که به نام وی درخواست کنید و نیز از بریدن خویشاوندی ها پروا کنید که خدا مراقب شماست.»

صفوان جمال گوید: میان امام صادق (علیه السلام) و عبد الله بن حسن سخنی در گرفت تا به جنجال کشید و مردم گرد آمدند و شب بود که با این وضع از يك دیگر

ص: 288

جدا شدند. بامداد پی کاری بیرون شدم، امام صادق(علیه السلام) را در خانه عبد الله بن حسن دیدم که می فرماید:

«يَا جَارِيَّةُ قُولِي لِأَبِي مُحَمَّدٍ يَخْرُجُ قَالَ فَخَرَجَ فَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا بَكَرَ بِكَ (1) فَقَالَ إِنِّي تَلَوْتُ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الْبَارِحَةَ فَأَقْلَقْتَنِي قَالَ وَمَا هِيَ قَالَ قَوْلُ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ ذِكْرُهُ «الَّذِينَ يَصِدُّ لِمَنْ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ»؛ (2) فَقَالَ صَدَقْتَ لَكَأَنِّي لَمْ أَقْرَأْ هَذِهِ الْآيَةَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ قَطُّ فَاعْتَنَّفَا وَبَكِّيَا (3)؛ ای کنیز بابی محمد (عبد الله بن حسن) بگو بیاید، او بیرون آمد و گفت: یا ابا عبد الله چرا پگاه این جا آمدی؟ فرمود: من دیشب آیه ای از کتاب خدای عز و جل را تلاوت کردم که پریشانم ساخت. گفت کدام آیه؟ فرمود: قول خدای جل و عز ذکره: و کسانی که آن چه را خدا بیبوستن آن فرمان داده، بیبوسته دارند از پروردگار خود بیم کنند و از سختی حساب بترسند، عرض کرد راست گفתי، گویا من این آیه را هرگز در کتاب خدای عز و جل نخوانده بودم، سپس دست به گردن شدند و گریستند.»

شرح: عبد الله بن حسن همان شخصی است که گفتگوی طولانی - او با

ص: 289

1- . ما بكر بك من البكور. وفي بعض النسخ «ما يكر بك» من الاكراب وهو الاسراع.

2- . رعد / 21.

3- . الظاهر ان هذا كان لتنبیه عبد الله و تذكيره بالآية ليرجع و يتوب و إلا فلم يكن ما فعله عليه السلام بالنسبة إليه قطعاً للرحم بل كان عين الشفقة عليه لينزجر عما أراده من الفسق بل الكفر لانه كان يطلب البيعة منه عليه السلام لولده الميشوم كما مر [ج 1، ص: 358] أو شيئاً آخر مثل ذلك و اي أمر كان إذا تضمن مخالفته و منازعته عليه السلام كان على حدّ الشرك بالله و أيضاً مثله صلوات الله عليه لا يغفل عن هذه الأمور حتّى يتذكر بتلاوة القرآن، فظهر أن ذكر ذلك على وجه المصلحة ليتذكر عبد الله عقوبة الله و يترك مخالفة امامه شفقة عليه. و لعلّ التورية في قوله: «أقْلَقْتَنِي» القلق لعبد الله لا لنفسه لكن فيه دلالة على حسن رعاية الرحم و إن كان بهذه المثابة و كان فاسقاً ضالاً فتدبر.

امام صادق(علیه السلام) در حدیث 929 ذکر شد، و از آن حضرت تقاضا می کرد که با فرزند شومش، محمد بن عبد الله بیعت کند، و شاید این گفتگو هم در همان باره بوده باشد و پیداست که امام(علیه السلام) کاری نمی کرد که محتاج به یاد آوری آیه قرآن باشد، بلکه همه آیات قرآن در نظرش مجسم است، و تذکر آیه شریفه برای مصلحت و تنبه عبد الله بوده و پریشانی آن حضرت هم به خاطر او بوده است، پس این حدیث دلالت دارد بر صله رحم و نبریدن از خویشاوند اگر چه خویشاوند به این حد از فسق و گمراهی باشد.

عبد الله بن سنان گوید به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: پسر عمویی دارم که هر چه با او می پیوندم، از من می برد، تا آن که تصمیم گرفتم که اگر از من برید، از او ببرم، به من اجازه می فرمائید از او ببرم؟ فرمود:

«إِنَّكَ إِذَا وَصَدَّ لِمَتَهُ وَقَطَعَكَ وَصَدَّ لِمَكَّمَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جَمِيعاً وَإِنْ قَطَعْتَهُ وَقَطَعَكَ قَطَعَكُمَا اللَّهُ؛ اگر تو به او پیوندی و او از تو برید، خدای عز و جلّ شما را با هم بیوندد، و اگر تو از او ببری و او از تو برید، خدا از هر دو برید.»

داود بن فرقد گوید: امام صادق(علیه السلام) به من فرمود:

«إِنِّي أَحِبُّ أَنْ يَعْلَمَ اللَّهُ أَنِّي قَدْ أَذَلْتُ رَقَبَتِي فِي رَحِمِي وَأَنِّي لِأُبَادِرُ أَهْلَ بَيْتِي أَصْدِلُهُمْ قَبْلَ أَنْ يَسْتَعْنُوا عَنِّي؛ دوست دارم خدا بداند من برای خویشاوندم فروتنی می کنم، من پیش از آن که اهل بیتم از من بی نیاز شوند بیوست آن ها سبقت می جویم.»

امام رضا(علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ رَحِمَ آلِ مُحَمَّدٍ الْأَيْمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لِمُعَلَّقَةٍ بِالْعَرْشِ نَقُولُ اللَّهُمَّ صِلْ مَنْ وَصَدَّ لِنَبِيِّ وَاقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِي ثُمَّ هِيَ جَارِيَةٌ بَعْدَهَا فِي أَرْحَامِ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ «وَ اتَّقُوا

اللَّهُ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ» (1)؛ همانا رحم آل محمد - یعنی ائمه (علیهم السلام) - به عرش آویخته است و می گوید: بار خدایا پیوند هر که مرا پیوندد و ببر از هر که از من ببرد، و بعد از این هم این موضوع نسبت بارحام مؤمنین جریان دارد. سپس این آیه را تلاوت فرمود: از خدائی که به نام او باز خواست شوید و از بریدن ارحام پروا کنید.»

عمر بن یزید گوید: از امام صادق (علیه السلام) در مورد قول خدای عزّ و جلّ که می فرماید: «الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ»؛ (2) «کسانی که آن چه را خدا پیوستش امر فرموده می پیوندند»، پرسیدم، آن حضرت فرمود:

«قَرَابَتُكَ؛ خویشاوند تو است.»

عمر بن زیاد گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ»؛ «کسانی که آن چه را خدا به پیوندش فرمان داده می پیوندند»، چه کسانی هستند؟ فرمود:

«نَزَلَتْ فِي رَحِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ وَقَدْ تَكُونُ فِي قَرَابَتِكَ ثُمَّ قَالَ فَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ يَقُولُ لِلشَّيْءِ إِنَّهُ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ؛ در باره رحم آل محمد علیه و آله السلام نازل شده و در باره خویشان تو هم می باشد، سپس فرمود: از کسانی مباش که به چیزی گویند: در باره يك مورد است.»

شرح: ذیل این روایت دلیل است بر این که آیات شریفه قرآنی ظاهر و باطن و تفسیر و تأویل و معانی متعددی دارد و چون ائمه (علیهم السلام) برای آیه ای معنایی ذکر نمودند

ص: 291

1- . بقره / 4.

2- . رعد / 21.

و سپس معنای دیگری مخالف آن بیان فرمودند نباید منکر شد، چنان چه در جلد اول بارها تذکر دادیم.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله)فرمود:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَمُدَّ اللَّهُ فِي عُمُرِهِ وَأَنْ يَسْطُرَ لَهُ فِي رِزْقِهِ فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ فَإِنَّ الرَّحِمَ لَهَا لِسَانٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ذَلِقٌ (1) تَقُولُ يَا رَبِّ صَلِّ مِنْ وَصَلَنِي وَ أَقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِي فَالرَّجُلُ لِيَرَى بِسَبِيلِ خَيْرٍ إِذَا أَتَتْهُ الرَّحِمُ الَّتِي قَطَعَهَا فَتَهْوِي بِهِ إِلَى أَسْفَلِ قَعْرِ فِي النَّارِ (2)؛ هر که خوشش آید که خدا عمرش را دراز کند و روزیش را توسعه دهد باید صله رحم کند، زیرا روز قیامت رحم را زبان تند و تیزی است که می گوید: پروردگارا ببیوند هر که با من پیوست، و ببر هر که را از من برید، و مردی با روش خیر (ظاهر خوب) دیده می شود، ولی چون خویشاوندی که از او بریده نزدش آید، او را به پائین ترین قعر دوزخ سرنگون کند.»

43. عدم مراوده با افراد مشکوک و در مکان های نامناسب

قرآن می فرماید:

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتَسْتَأْذِنُوا وَتَسْتَأْذِنُوا عَلَى أَهْلِهَا ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ * فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ اذْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ * لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا

ص: 292

1- . ذلق كنصر و فرح و كرم فهو ذليق و ذلق بالفتح و كصر و عنق أي حديد بليغ.

2- . أي تسقطه في أسفل قعور النار التي يستحقها مثله و ربما يحمل على المستحل و يمكن حمله على من قطع رحم آل محمد عليهم السلام.

غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ»؛ (1)

«زنان ناپاك از آن مردان ناپاكند، و مردان ناپاك نیز به زنان ناپاك تعلق دارند؛ و زنان پاك از آن مردان پاك، و مردان پاك از آن زنان پاكند! اینان از نسبت های ناروایی که (ناپاکان) به آنان می دهند مبرا هستند؛ و برای آنان آمرزش (الهی) و روزی پرارزشی است! ای کسانی که ایمان آورده اید! در خانه هایی غیر از خانه خود وارد نشوید تا اجازه بگیریید و بر اهل آن خانه سلام کنید؛ این برای شما بهتر است؛ شاید متذکر شوید! و اگر کسی را در آن نیافتید، وارد نشوید تا به شما اجازه داده شود؛ و اگر گفته شد: «بازگردید!» بازگردید؛ این برای شما پاکیزه تر است؛ و خداوند به آن چه انجام می دهد آگاه است! (ولی) گناهی بر شما نیست که وارد خانه های غیر مسکونی بشوید که در آن متاعی متعلق به شما وجود دارد؛ و خدا آن چه را آشکار می کند و آن چه را پنهان می دارید، می داند!»

تفسیر

لغت

استیناس: کسب علم و آشنایی.

مقصود

«الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيبِينَ وَالْحَبِيبُونَ لِلْحَبِيبَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ»؛ در باره معنی این قسمت اقوالی است:

1. سخنان خبیث و زشت برای مردان خبیث و مردان خبیث برای سخنان خبیثند و سخنان نیکو برای مردان نیکو و مردان نیکو برای سخنان نیکویند.

ص: 293

1- . نور / 26 الی 29.

ملاحظه کنید که هر گاه از مرد خوب سخن زشتی بشنوید، می گوید: خدا او را بیامرزد. چنین سخنی با خوی او سازش ندارد.

2. گناهان خبیث برای مردان خبیث و مردان خبیث برای گناهان خبیثند و کارهای نیکو و پسندیده برای مردان خوب و مردان خوب برای کارهای نیکو و پسندیده اند.

3. زنان خبیث برای مردان خبیث و مردان خبیث برای زنان پاك و مردان پاك برای زنان پاکند.

این معنی از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده است، فرموده اند: این آیه هم نظیر: «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً...» است که گروهی از مردان می خواستند با زنان بدکاره ازدواج کنند و خداوند آن ها را از این کار نهی کرد و این کار را برای ایشان مکروه شمرد.

«أُولَئِكَ مُبَرَّؤْنَ مِمَّا يَقُولُونَ»؛ پاکان از آن چه می گویند، منزهند. فراء گوید: منظور عایشه و صفوان است. (در جمع جانب مذکر تغلیب شده است).

«لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»؛ این زنان و مردان پاك، گناهان شان از جانب خداوند آمرزیده می شود و در بهشت از روزی ارزنده او استفاده می کنند.

اکنون مؤمنین را مخاطب ساخته، می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا»؛ «ای مردم مؤمن داخل خانه های دیگران نشوید، مگر این که اجازه بگیرید.»

برخی گویند: یعنی آشنایی بدهید و خود را معرفی کنید.

ابو ایوب انصاری گوید: پرسیدم یا رسول الله، مقصود از استیناس چیست؟

فرمود: این که انسان تسبیح و حمد و تکبیر بگوید و تنحنح کند که اهل خانه متوجه او شوند.

سهل بن سعد گوید: مردی در یکی از حجره های رسول خدا نگاه کرد. حضرت در حالی که ابزاری در دست داشت و سر را اصلاح می کرد، فرمود: اگر میدانستم نگاه می کنی، این را به چشمت می زدم. تنها در موقع نگاه کردن، باید اجازه گرفت.

در روایت است که مردی خدمت پیامبر عرض کرد: از مادرم هم اجازه بگیرم؟

فرمود: آری. گفت: او به جز من خادمی ندارد. آیا باید از او اجازه بگیرم؟ فرمود:

آیا میل داری او را عریان ببینی؟ مرد جواب داد: نه. فرمود: پس اجازه بگیر.

«وَتَسَبَّحُوا عَلٰی أَهْلِهَا»؛ و مگر این که سلام کنید. برخی گفته اند: در این جا تقدیم و تأخیر است. یعنی داخل نشوید مگر این که سلام کنید و اجازه بگیرید. اگر اجازه داده شد، داخل شوید. برخی گویند: یعنی داخل نشوید مگر این که به وسیله سلام اجازه بگیرید.

در روایت است که مردی به وسیله تنحنح از پیامبر خدا اجازه خواست. حضرت به زنی که نامش روضه بود، فرمود: برخیز و به او یاد بده که بگوید: السلام علیکم.

داخل شوم؟ آن مرد شنید و همین کار را کرد.

«ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ»؛ داخل شدن با اجازه برایتان بهتر است.

«لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ باشد که متوجه اوامر و نواهی و موعظه های الهی شده، از آن ها پیروی کنید.

«فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ»؛ اگر کسی در خانه نیست که شما را اجازه دهد، داخل نشوید، زیرا ممکن است چیزی در خانه باشد که شما نباید از آن اطلاع پیدا کنید. مگر این که صاحبان خانه ها به شما اجازه دهند. بدین ترتیب به هیچ وجه نمی شود داخل خانه غیر شد. اعم از این که صاحب خانه در خانه باشد یا نباشد. مگر این که اجازه داده باشد. حتی جایز نیست بداخل خانه نگاه کند تا بداند که کسی در آن هست یا نیست؟ مگر این که در خانه باز باشد، زیرا صاحب خانه با باز گذاشتن در، نگاه کردن را مباح دانسته است.

«وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ اذْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ»؛ اگر به شما اجازه ورود ندادند، برگردید و لجاجت نکنید. خواه صریحاً به شما بگویند: اجازه نیست یا قرائتی باشد که عدم رضایت آن ها را نشان دهد. برگشتن شما هم برای دنیای شما بهتر است و هم برای دین شما و هم برای پاک شدن شما.

«وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ»؛ خداوند به کردار شما داناست و هیچ چیز بر او مخفی نیست.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ»؛ گناهی بر شما نیست که داخل خانه هایی شوید که در آن ها متاعی نیست. در باره این خانه ها اقوالی است:

1. مقصود سراها و حمام ها و آسیاهاست که انسان در آنجاها کار و گرفتاری دارد (از امام صادق (علیه السلام)).

2. خرابه هایی است که شخص برای قضای حاجت وارد آن ها می شود.

3. دکان ها و تجارتخانه هایی است که متاع مردم در آنجاهاست. شعبی گوید:

همین که صاحبان دکانین و تجارتخانه ها در آن ها را گشوده و اسباب خود را برای فروش در آن جا قرار داده اند، شاهد اذن و اجازه آن هاست.

4. مقصود کاروان سراهایی است که در راه ها برای مسافین ساخته اند. بهتر این است که آیه شامل همه این موارد باشد.

«وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ»؛ خداوند به آن چه آشکار و پنهان می کنید عالم است و هیچ چیز بر او مخفی نیست.

نظم آیات

قبلاً در باره اهمیت زنا و تهمت سخن گفت: در این آیات دستور داد که بدون اجازه وارد خانه کسی نشوند تا به طور کلی از تهمت دور و از گناه بر کنار بمانند. (1)

نوریان مر نوریان را طالبند!...

آیه فوق در حقیقت تعقیب و تأکیدی بر آیات افک و آیات قبل از آن است و بیان یک سنت طبیعی در جهان آفرینش می باشد که تشریح نیز با آن هماهنگ است.

می فرماید: «زنان خبیث و ناپاک از آن مردان خبیث و ناپاکند، همان گونه که مردان ناپاک، تعلق به زنان ناپاک دارند»؛ «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ».

ص: 297

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 17، ص: 122.

و در نقطه مقابل نیز «زنان طیب و پاک به مردان طیب و پاک تعلق دارند، و مردان پاک و طیب از آن زنان پاک و طیبند»؛ «وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ».

و در پایان آیه به گروه اخیر یعنی مردان و زنان پاک دامن اشاره کرده می‌گوید: «آن‌ها از نسبت‌های نادرستی که به آنان داده می‌شود مبرا هستند»؛ «أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ».

و به همین دلیل «آمزش و مغفرت الهی و هم‌چنین روزی پر ارزش در انتظار آن‌ها است»؛ «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ».

نکته‌ها

1. «خبیثات» و «خبیثون» کیانند؟

در این‌که منظور از «خبیثات» و «خبیثین» و هم‌چنین «طیبات» و «طیبین» در آیه مورد بحث کیست؟ مفسران بیانات مختلفی دارند:

1. گاه گفته شده منظور سخنان ناپاک و تهمت و افترا و دروغ است که تعلق به افراد آلوده دارد و به عکس سخنان پاک از آن مردان پاک و با تقوا است، و «از کوزه همان برون تراود که در او است».

2. گاه گفته می‌شود «خبیثات» به معنی «سینات» و مطلق اعمال بد و کارهای ناپسند است که برنامه مردان ناپاک است و به عکس «حسنات» تعلق به پاکان دارد.

3. «خبیثات» و «خبیثون» اشاره به زنان و مردان آلوده دامان است، به عکس

ص: 298

«طبیات» و «طبیون» که به زنان و مردان پاک دامن اشاره می کند و ظاهراً منظور از آیه همین است، زیرا قرآنی در دست است که معنی اخیر را تایید می کند:

الف. این آیات به دنبال آیات افک و هم چنین آیه «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» آمده و این تفسیر هماهنگ با مفهوم آن آیات است.

ب. جمله «أُولَئِكَ مُبَرَّزُونَ مِمَّا يَقُولُونَ»؛ «آن ها (زنان و مردان پاک دامن) از نسبت های ناروایی که به آنان داده می شود منزّه و پاکند» قرینه دیگری بر این تفسیر می باشد.

ج. اصولاً قرینه مقابله خود نشانه این است که منظور از خبیثات جمع مؤنث حقیقی است و اشاره به زنان ناپاک است در مقابل "خبیثون" که جمع مذکر حقیقی است.

د. از همه این ها گذشته در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نقل شده که «این آیه همانند «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً» می باشد، زیرا گروهی بودند که تصمیم گرفتند با زنان آلوده ازدواج کنند، خداوند آن ها را از این کار نهی کرد، و این عمل را ناپسند شمرد.»⁽¹⁾

هـ. در روایات کتاب نکاح نیز می خوانیم که یاران امامان، گاه سؤال از ازدواج با زنان «خبیثه» می کردند که با جواب منفی روبرو می شدند، این خود نشان می دهد که «خبیثه» اشاره به زنان ناپاک است نه «سخنان» و نه «اعمال» ناپاک⁽²⁾.

ص: 299

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث.

2- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 14، ص: 337 باب 14.

سؤال دیگر این که آیا منظور از خبیث بودن این دسته از مردان و زنان یا طیب بودن آن ها همان جنبه های عفت و ناموسی است، یا هر گونه ناپاکی فکری و عملی و زبانی را شامل می شود.

اگر سیاق آیات و روایاتی را که در تفسیر آن آمده در نظر بگیریم محدود بودن مفهوم آیه به معنی اول صحیح تر به نظر می رسد، در حالی که از بعضی از روایات استفاده می شود که خبیث و طیب در این جا معنی وسیعی دارد و مفهوم آن منحصر به آلودگی و پاکی جنسی نیست روی این نظر بعید به نظر نمی رسد که مفهوم نخستین آیه همان معنی خاص باشد، ولی از نظر ملاک و فلسفه و علت قابل تعمیم و گسترش است.

و به تعبیر دیگر آیه فوق در واقع بیان گرایش سنخیت است هر چند با توجه به موضوع بحث سنخیت در پاکی و آلودگی جنسی را می گوید.

2. آیا این يك حکم تکوینی است یا تشریحی؟

بدون شك قانون «نوریان مر نوریان را طالبند» و «ناریان مر ناریان را جاذبند» و ضرب المثل معروف «کند هم جنس با هم جنس پرواز» و هم چنین ضرب المثلی که در عربی معروف است: «السنخية علة الانضمام» همه اشاره به يك سنت تکوینی است که «ذره ذره موجوداتی را که در ارض و سما است در بر می گیرد که جنس خود را هم چو کاه و کهرباء جذب می کنند».

به هر حال همه جا هم نوعان سراغ هم نوعان می روند و هر گروه و هر دست های با هم سنخان خود گرم و صمیمی اند.

اما این واقعیت مانع از آن نخواهد بود که آیه بالا همانند آیه «الرَّائِيَةُ لَا

يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ» اشاره به يك حکم شرعی باشد که ازدواج با زنان آلوده حد اقل در مواردی که مشهور و معروف به عمل منافی عفتند ممنوع است، مگر همه احکام تشریحی ریشه تکوینی ندارد؟ مگر سنت های الهی در تشریح و تکوین هماهنگ نیستند؟

3. پاسخ به يك سؤال

در این جا سؤالی مطرح است و آن این که در طول تاریخ یا در محیط زندگی خود گاه مواردی را می بینیم که با این قانون هماهنگ نیست، به عنوان مثال در خود قرآن آمده است که همسر نوح و همسر لوط زنان بدی بودند و به آن ها خیانت کردند(1)

و در مقابل، همسر فرعون از زنان با ایمان و پاک دامنی بود که گرفتار چنگال آن طاغوت بی ایمان گشته بود.(2) در مورد پیشوایان بزرگ اسلام نیز کم و بیش نمونه هایی از این قبیل دیده شده است که تاریخ اسلام گواه آن می باشد.

در پاسخ علاوه بر این که هر قانون کلی استثناهایی دارد باید به دو نکته توجه داشت:

1. در تفسیر آیه گفتیم که منظور اصلی از «خباثت» همان آلودگی به اعمال منافی عفت است و «طیب» بودن نقطه مقابل آن می باشد، به این ترتیب پاسخ سؤال روشن می شود، زیرا هیچ يك از همسران پیامبران و امامان به طور قطع انحراف

ص: 301

1- . تحریم / 10.

2- . تحریم / 11.

و آلودگی جنسی نداشتند، و منظور از خیانت در داستان نوح و لوط جاسوسی کردن به نفع کفار است نه خیانت ناموسی.

اصولاً این عیب از عیوب تنفر آمیز محسوب می شود و می دانیم محیط زندگی شخصی پیامبران باید از اوصافی که موجب نفرت مردم است پاک باشد تا هدف نبوت که جذب مردم به آئین خدا است عقیم نماند.

2. از این گذشته همسران پیامبران و امامان در آغاز کار حتی کافر و بی ایمان هم نبودند و گاه بعد از نبوت به گمراهی کشیده می شدند که مسلماً آن ها نیز روابط خود را مانند سابق با آن ها ادامه نمی دادند، همان گونه که همسر فرعون در آغاز که با فرعون ازدواج کرد به موسی ایمان نیاورده بود، اصولاً موسی هنوز متولد نشده بود، بعداً که موسی مبعوث شد ایمان آورد و چاره ای جز ادامه زندگی توأم با مبارزه نداشت مبارزه ای که سرانجامش شهادت این زن با ایمان بود.

در این آیات بخشی از آداب معاشرت و دستورهای اجتماعی اسلام که ارتباط نزدیکی با مسائل مربوط به حفظ عفت عمومی دارد بیان شده است، و آن طرز ورود به خانه های مردم و چگونگی اجازه ورود گرفتن است.

نخست می گوید: «ای کسانی که ایمان آورده اید در خانه هایی که غیر از خانه شما است داخل نشوید تا این که اجازه بگیرید و بر اهل آن خانه سلام کنید» (و به این ترتیب تصمیم ورود خود را قبلاً به اطلاع آن ها برسانید و موافقت آن ها را جلب نمایید): «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا».

«این برای شما بهتر است، شاید متذکر شوید»؛ «ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».

جالب این که در این جا جمله «تستانسوا» به کار رفته است نه «تستانوا»، زیرا جمله دوم فقط اجازه گرفتن را بیان می کند، در حالی که جمله اول که از ماده «انس» گرفته شده اجازه ای توأم با محبت و لطف و آشنایی و صداقت را می رساند، و نشان می دهد که حتی اجازه گرفتن باید کاملاً مؤدبانه و دوستانه و خالی از هر گونه خشونت باشد.

بنا بر این هر گاه این جمله را بشکافیم بسیاری از آداب مربوط به این بحث در آن خلاصه شده است، مفهومی این است فریاد نکشید، در را محکم نکوبید با عبارات خشک و زننده اجازه نگیرید، و به هنگامی که اجازه داده شد بدون سلام وارد نشوید، سلامی که نشانه صلح و صفا و پیام آور محبت و دوستی است.

قابل توجه این که این حکم را که جنبه انسانی و عاطفی آن روشن است با دو جمله «ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ» و «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» همراه می کند که خود دلیلی بر آن است که این گونه احکام ریشه در اعماق عواطف و عقل و شعور انسانی دارد که اگر انسان کمی در آن بیندیشد متذکر خواهد شد که خیر و صلاح او در آن است.

در آیه بعد با جمله دیگری این دستور تکمیل می شود: «اگر کسی در آن خانه نیافتید وارد آن نشوید تا به شما اجازه داده شود»؛ «فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ».

ممکن است منظور از این تعبیر آن باشد که گاه در آن خانه کسانی هستند، ولی کسی که به شما اذن دهد و صاحب اختیار و صاحب البیت باشد حضور ندارد شما در این صورت حق ورود نخواهید داشت.

و یا این که اصلاً کسی در خانه نیست، اما ممکن است صاحب خانه در

منزل همسایگان و یا نزدیک آن محل باشد و به هنگامی که صدای در زدن و یا صدای شما را بشنود بیاید و اذن ورود دهد در این موقع حق ورود دارید، به هر حال آن چه مطرح است این است که بدون اذن داخل نشوید.

سپس اضافه می کند: «و اگر به شما گفته شود بازگردید، این سخن را پذیرا شوید و بازگردید، که برای شما بهتر و پاکیزه تر است»؛ «وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ اذْجِعُوا فَاجِئُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ».

اشاره به این که هرگز جواب رد شما را ناراحت نکنند، چه بسا صاحب خانه در حالتی است که از دیدن شما در آن حالت ناراحت می شود، و یا وضع او و خانه اش آماده پذیرش مهمان نیست! و از آن جا که به هنگام شنیدن جواب منفی گاهی حس کنجکاوی بعضی تحریک می شود و به فکر این می افتند که از درز در، یا از طریق گوش فرا دادن و استراق سمع مطالبی از اسرار درون خانه را کشف کنند در ذیل همین آیه می فرماید: «خدا به آن چه انجام می دهید آگاه است»؛ «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ».

و از آن جا که هر حکم استثنایی دارد که رفع ضرورت ها و مشکلات از طریق آن استثناء به صورت معقول انجام می شود در آخرین آیه مورد بحث می فرماید:

«گناهی بر شما نیست که وارد خانه های غیر مسکونی بشوید که در آن جا متاعی متعلق به شما وجود دارد»؛ «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ».

و در پایان اضافه می نماید: «و خدا آن چه را آشکار می کنید و پنهان می دارید می داند»؛ «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ».

شاید اشاره به این است که گاه بعضی از افراد از این استثناء سوء استفاده کرده و به بهانه این حکم وارد خانه های غیر مسکونی می شوند تا کشف اسراری کنند، و یا در خانه های مسکونی به این بهانه که نمی دانستیم مسکونی است ورود کنند، اما خدا از همه این امور آگاه است و سوء استفاده کنندگان را بخوبی می شناسد.

نکته ها

1. امنیت و آزادی در محیط خانه

بی شک وجود انسان دارای دو بعد است، بعد فردی و بعد اجتماعی و به همین دلیل دارای دو نوع زندگی است، زندگی خصوصی و عمومی که هر کدام برای خود ویژگی هایی دارد و آداب و مقرراتی.

انسان ناچار است در محیط اجتماع قیود زیادی را از نظر لباس و طرز حرکت و رفت و آمد تحمل کند، ولی پیدا است که ادامه این وضع در تمام مدت شبانه روز خسته کننده و درد سر آفرین است.

او می خواهد مدتی از شبانه روز را آزاد باشد، قید و بندها را دور کند به استراحت پردازد با خانواده و فرزندان خود به گفتگوهای خصوصی بنشیند و تا آن جا که ممکن است از این آزادی بهره گیرد، و به همین دلیل به خانه خصوصی خود پناه می برد و با بستن درها به روی دیگران زندگی خویش را موقتا از جامعه جدا می سازد و همراه آن از انبوه قیودی که ناچار بود در محیط اجتماع بر خود تحمیل کند آزاد می شود.

حال باید در این محیط آزاد با این فلسفه روشن، امنیت کافی وجود داشته

ص: 305

باشد، اگر بنا باشد هر کس سر زده وارد این محیط گردد و به حریم امن آن تجاوز کند دیگر آن آزادی و استراحت و آرامش وجود نخواهد داشت و مبدل به محیط کوچه و بازار می شود.

به همین دلیل همیشه در میان انسان ها مقررات ویژه ای در این زمینه بوده است، و در تمام قوانین دنیا وارد شدن به خانه اشخاص بدون اجازه آن ها ممنوع است و مجازات دارد، و حتی در جایی که ضرورتی از نظر حفظ امنیت و جهات دیگر ایجاب کند که بدون اجازه وارد شوند مقامات محدود و معینی حق دادن چنین اجازه ای را دارند.

در اسلام نیز در این زمینه دستور بسیار مؤکد داده شده و آداب و ریزه کاری هایی در این زمینه وجود دارد که کم تر نظیر آن دیده می شود.

در حدیثی می خوانیم: که «ابو سعید» از یاران پیامبر (صلی الله علیه و اله) اجازه ورود به منزل گرفت در حالی که روبروی در خانه پیامبر (صلی الله علیه و اله) ایستاده بود، پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: به هنگام اجازه گرفتن روبروی در نایست! در روایت دیگری می خوانیم که خود آن حضرت هنگامی که به در خانه کسی می آمد روبروی در نمی ایستاد، بلکه در طرف راست یا چپ قرار می گرفت و می فرمود: «السلام علیکم» (و به این وسیله اجازه ورود می گرفت)، زیرا آن روز هنوز معمول نشده بود که در برابر در خانه پرده بیاویزند(1).

حتی در روایات اسلامی می خوانیم که انسان به هنگامی که می خواهد وارد خانه مادر یا پدر و یا حتی وارد خانه فرزند خود شود اجازه بگیرد.

در روایتی آمده است که مردی از پیامبر (صلی الله علیه و اله) پرسید: آیا به هنگامی که

ص: 306

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 23، ص: 198.

می خواهیم وارد خانه مادرم شوم باید اجازه بگیرم؟ فرمود: آری، عرض کرد مادرم غیر از من خدمت‌گزاری ندارد باز هم باید اجازه بگیرم؟! فرمود: «ا تحب ان تراها عریانة؟! آیا دوست داری مادرت را برهنه ببینی؟!» عرض کرد: نه، فرمود: «فاستاذن علیها! اکنون که چنین است از او اجازه بگیر!» (1)

در روایت دیگری می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و اله) هنگامی که می خواست وارد خانه دخترش فاطمه (س) شود، نخست بر در خانه آمد دست به روی در گذاشت و در را کمی عقب زد، سپس فرمود: «السلام علیکم»، فاطمه (س) پاسخ سلام پدر را داد، بعد پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: اجازه دارم وارد شوم؟ عرض کرد وارد شو ای رسول خدا! پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: کسی که همراه من است نیز اجازه دارد وارد شود فاطمه عرض کرد: مقنعه بر سر من نیست، و هنگامی که خود را به حجاب اسلامی محجب ساخت پیامبر (صلی الله علیه و اله) مجدداً سلام کرد و فاطمه (س) جواب داد، و مجدداً اجازه ورود برای خودش گرفت و بعد از پاسخ موافق فاطمه (س) اجازه ورود برای همراهش جابر بن عبد الله گرفت (2).

این حدیث بخوبی نشان می دهد که تا چه اندازه پیامبر (صلی الله علیه و اله) که يك الكو و سرمشق برای عموم مسلمانان بود این نکات را دقیقاً رعایت می فرمود. حتی در بعضی از روایات می خوانیم باید سه بار اجازه گرفت، اجازه اول را بشنوند و به هنگام اجازه دوم خود را آماده سازند، و به هنگام سوم اگر خواستند اجازه دهند و اگر نخواستند اجازه ندهند! (3).

ص: 307

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 586.

2- . همان، ج 3، ص: 587.

3- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 14، ص: 161، باب 123.

حتی بعضی لازم دانسته اند که در میان این سه اجازه، فاصله ای باشد چرا که گاه لباس مناسبی بر تن صاحب خانه نیست، و گاه در حالی است که نمی خواهد کسی او را در آن حال ببیند، گاه وضع اطاق به هم ریخته است و گاه اسراری است که نمی خواهد دیگری بر اسرار درون خانه اش واقف شود، باید به او فرصتی داد تا خود را جمع و جور کند، و اگر اجازه نداد بدون کمترین احساس ناراحتی باید صرف نظر کرد.

2. منظور از «بیوت غیر مسکونه» چیست؟

در پاسخ این سؤال در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند: منظور ساختمانهایی است که شخص خاصی در آن ساکن نیست، بلکه جنبه عمومی و همگانی دارد، مانند کاروان سراها، مهمان خانه ها، و هم چنین حمام ها و مانند آن- این مضمون در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) صریحاً آمده است (1).

بعضی دیگر آن را به خرابه هایی تفسیر کرده اند که در و پیکری ندارد، و هر کس می تواند وارد آن شود، این تفسیر بسیار بعید به نظر می رسد چه این که کسی حاضر نیست متاع خود را در چنین خانه ای بگذارد.

بعضی دیگر آن را اشاره به انبارهای تجار و دکان هایی می دانند که متاع مردم به عنوان امانت در آن نگهداری می شود و صاحب هر متاعی حق دارد برای گرفتن متاع خویش به آن جا مراجعه کند. این تفسیر نیز با ظاهر آیه چندان سازگار نیست.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور خانه هایی باشد که ساکن ندارد و انسان

ص: 308

متاع خود را در آن جا به امانت گذارده، و هنگام گذاردن رضایت ضمنی صاحب منزل را برای سرکشی یا برداشتن متاع گرفته است.

البته قسمتی از این تفاسیر با هم منافاتی ندارد، ولی تفسیر اول با معنی آیه سازگارتر است.

ضمناً از این بیان روشن می شود که انسان تنها به عنوان این که متاعی در خانه ای دارد نمی تواند در خانه را بدون اجازه صاحب خانه بگشاید و وارد شود هر چند در آن موقع کسی در خانه نباشد.

3. مجازات کسی که بدون اجازه، در خانه مردم نگاه می کند.

در کتب فقهی و حدیث آمده است که اگر کسی عمداً به داخل خانه مردم نگاه کند و به صورت یا تن برهنه زنان بنگرد آن ها می توانند در مرتبه اول او را نهی کنند، اگر خود داری نکرد می توانند با سنگ او را دور کنند، اگر باز اصرار داشته باشد با آلات قتاله می توانند از خود و نوامیس خود دفاع کنند و اگر در این درگیری شخص مزاحم و مهاجم کشته شود خونس هدر است، البته باید به هنگام جلوگیری از این کار سلسله مراتب را رعایت کنند یعنی تا آن جا که از طریق آسان تر این امر امکان پذیر است از طریق خشنتر وارد نشوند. (1)

44. امر به معروف و نهی از منکر

قرآن می فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

ص: 309

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 14، ص: 422.

«باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند! و آن‌ها همان رستگارانند.»

تفسیر

دعوت به حق و مبارزه با فساد

«امت» در اصل از ماده «ام» به معنی هر چیزی است که اشیاء دیگری به آن بضمیمه گردد و به همین جهت «امت» به جماعتی که جنبه وحدتی در میان آن‌ها باشد گفته می‌شود خواه وحدت از نظر زمان یا از نظر مکان و یا از نظر هدف و مرام باشد، بنا بر این به اشخاص متفرق و پراکنده «امت» گفته نمی‌شود.

به دنبال آیات پیشین که مسئله اخوت و اتحاد را توصیف می‌کرد در این آیه اشاره به مسأله «امر به معروف» و «نهی از منکر» شده که در حقیقت به منزله یک پوشش اجتماعی برای محافظت جمعیت است، زیرا اگر مسئله امر به معروف و نهی از منکر در میان نباشد عوامل مختلفی که دشمن بقای «وحدت اجتماعی» هستند، هم چون موریانه از درون، ریشه‌های اجتماع را می‌خورند، و آن‌را از هم متلاشی می‌سازند، بنا بر این حفظ وحدت اجتماعی بدون نظارت عمومی ممکن نیست!

در آیه فوق دستور داده شده که همواره در میان مسلمانان باید امتی باشند که این دو وظیفه بزرگ اجتماعی را انجام دهند: مردم را به نیکی‌ها دعوت کنند، و از

ص: 310

بدی ها باز دارند. و در پایان آیه تصریح می کند که فلاح و رستگاری تنها از این راه ممکن است.

سؤال

در این جا این سؤال پیش می آید که ظاهر "منکم امة" این است که این امت بعضی از جمعیت مسلمانان را تشکیل می دهد، نه همه آن ها را، و به این ترتیب وظیفه امر به معروف و نهی از منکر جنبه عمومی نخواهد داشت، بلکه وظیفه طایفه خاصی است، اگر چه انتخاب و تربیت این جمعیت، وظیفه همه مردم است، و به عبارت دیگر این دو وظیفه واجب کفایی است نه عینی، با این که از دیگر آیات قرآن بر می آید که این دو وظیفه جنبه عمومی دارد، و به عبارت دیگر واجب عینی است نه واجب کفایی، مثلاً در چند آیه بعد از این آیه می خوانیم: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»؛ «شما بهترین امتی بودید که به سود مردم مبعوث شدید، چه این که امر به معروف و نهی از منکر می کنید.» و در سوره «العصر» می فرماید: «همه مردم در زیانند جز آنان که ایمان و عمل صالح دارند و دعوت به حق و توصیه به صبر و استقامت می کنند.» طبق این آیات و مانند آن ها این دو وظیفه اختصاص به دسته معینی ندارد.

پاسخ

دقت در مجموع این آیات پاسخ سؤال را روشن می سازد، زیرا چنین استفاده می شود که «امر به معروف و نهی از منکر» دو مرحله دارد: یکی "مرحله فردی" که هر کس موظف است به تنهایی ناظر اعمال دیگران باشد، و دیگری "مرحله

دسته جمعی "که امتی موظفند برای پایان دادن به نابسامانی های اجتماع دست به دست هم بدهند و با یکدیگر تشریک مساعی کنند.

قسمت اول وظیفه عموم مردم است، و چون جنبه فردی دارد طبعاً شعاع آن محدود بتوانایی فرد است، اما قسمت دوم شکل واجب کفایی به خود می گیرد و چون جنبه دسته جمعی دارد و شعاع قدرت آن وسیع و طبعاً از شئون حکومت اسلامی محسوب می شود. این دو شکل از مبارزه با فساد و دعوت به سوی حق، از شاهکارهای قوانین اسلامی محسوب می گردد، و مسئله تقسیم کار را در سازمان حکومت اسلامی و لزوم تشکیل يك گروه نظارت بر وضع اجتماعی و سازمانهای حکومت مشخص می سازد.

سابق بر این در ممالك اسلامی (و امروز در پاره ای از کشورهای اسلامی، مانند حجاز) با الهام از آیه فوق تشکیلاتی مخصوص مبارزه با فساد و دعوت به- انجام مسئولیت های اجتماعی به نام اداره حسبه و مأموران آن به نام «محتسب» و یا «آمرین بمعروف» وجود داشته است که مأمور بودند با هم کاری یکدیگر با هر گونه فساد و زشت کاری در میان مردم، و یا هر گونه ظلم و فساد در دستگاه حکومت مبارزه کنند، و هم چنین مردم را به کارهای نیک و پسندیده تشویق نمایند. بنا بر این وجود این جمعیت با آن قدرت وسیع، هیچ گونه منافاتی با عمومی بودن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر در شعاع فرد و با قدرت محدود ندارد. از آن جا که این بحث از مباحث مهم قرآن مجید است، و در آیات فراوانی به آن اشاره شده است.

در این جا لازم است نکاتی را یادآور شویم:

1. «معروف» و «منکر» چیست؟

«معروف» در لغت به معنی شناخته شده (از ماده عرف) و «منکر» به معنی «ناشناس» (از ماده انکار) است. و به این ترتیب کارهای نیک، اموری شناخته شده، و کارهای زشت و ناپسند، اموری ناشناس معرفی شده اند. چه این که فطرت پاک انسانی با دسته اول آشنا و با دوم ناآشنا است!

2. آیا امر به معروف یک وظیفه عقلی است یا تعبدی؟

جمعی از دانشمندان اسلامی معتقدند که وجوب این دو وظیفه تنها با دلیل نقلی ثابت شده، و عقل فرمان نمی دهد که انسان دیگری را از کار بدی که زیانش تنها متوجه خود او است باز دارد.

ولی با توجه به پیوندهای اجتماعی و این که هیچ کار بدی در اجتماع انسانی در نقطه خاصی محدود نمی شود، بلکه هر چه باشد همانند آتشی ممکن است به نقاط دیگر سرایت کند، عقلی بودن این دو وظیفه مشخص می شود.

به عبارت دیگر: در اجتماع چیزی به عنوان «ضرر فردی» وجود ندارد، و هر زیان فردی امکان این را دارد که به صورت یک «زیان اجتماعی» درآید، و به- همین دلیل منطق و عقل به افراد اجتماع اجازه می دهد که در پاک نگه داشتن محیط زیست خود از هر گونه تلاش و کوششی خود داری نکنند.

اتفاقا در بعضی از احادیث به این موضوع اشاره شده است. از پیغمبر

اکرم (صلی الله علیه و اله) چنین نقل شده که فرمود: «یک فرد گنه کار، در میان مردم همانند کسی است که با جمعی سوار کشتی شود، و به هنگامی که در وسط دریا قرار گیرد تبری برداشته و به سوراخ کردن موضعی که در آن نشسته است پردازد، و هر گاه به او اعتراض کنند، در جواب بگوید من در سهم خود تصرف می کنم؛ اگر دیگران او را از این عمل خطرناک باز ندارند، طولی نمی کشد که آب دریا به داخل کشتی نفوذ کرده و یک باره همگی در دریا غرق می شوند».

پیامبر (صلی الله علیه و اله) با این مثال جالب منطقی بودن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را مجسم ساخته، و حق نظارت فرد بر اجتماع را یک حق طبیعی که ناشی از پیوند سرنوشت هاست، می داند.

45. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

علاوه بر آیات فراوان قرآن مجید احادیث زیادی در منابع معتبر اسلامی نیز در باره اهمیت این دو وظیفه بزرگ اجتماعی وارد شده است که در آن ها به خطرات و عواقب شومی که بر اثر ترك این دو وظیفه در جامعه به وجود می آید اشاره گردیده، به عنوان نمونه:

1. امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

«ان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فریضة عظيمة بها تقام الفرائض و تامن المذاهب و تحل المكاسب و ترد المظالم و تعمر الارض و ينتصف من الاعداء و يستقیم الامر؛ امر به معروف و نهی از منکر دو فریضه بزرگ الهی است که بقیه فرائض با آن ها برپا می شوند، و به وسیله این دو، راه ها امن می گردد، و کسب و کار مردم حلال

ص: 314

می شود، حقوق افراد تأمین می گردد، و در سایه آن زمین ها آباد، و از دشمنان انتقام گرفته می شود، و در پرتو آن همه کارها روپراه می گردد.»(1)

2. پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و اله) می فرماید:

«من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفة الله فی ارضه و خلیفة رسول الله و خلیفة کتابه؛ کسی که امر به معروف و نهی از منکر کند جانشین خداوند در زمین، و جانشین پیامبر و کتاب او است.»(2) از این حدیث بخوبی استفاده می شود که این فریضه بزرگ قبل از هر چیز يك برنامه الهی است و بعثت پیامبران و نزول کتب آسمانی همه جزء این برنامه است.

3. مردی خدمت پیامبر(صلی الله علیه و اله) آمد در حالی که حضرت بر فراز منبر نشسته بود و پرسید: «من خیر الناس؛ از همه مردم بهتر کیست؟» آن حضرت(صلی الله علیه و اله) فرمود:

«أمرهم بالمعروف و انہامهم عن المنکر و اتقاهم لله و ارضاهم؛ آن کس که از همه بیش تر امر به معروف و نهی از منکر کند و آن کس که از همه پرهیزگارتر باشد و در راه خشنودی خدا از همه بیش تر گام بردارد.»(3)

4. در حدیث دیگری از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و اله) نقل شده که فرمود: «باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و گر نه خداوند ستم گری را بر شما مسلط می کند که نه به پیران احترام می گذارد، و نه بخوردسالان رحم می کند، نیکان و صالحان شما

ص: 315

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 11، ص: 395، ح 6.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه فوق.

3- . همان.

دعا می کنند، ولی مستجاب نمی شود و از خداوند یاری می طلبند اما خدا به آن ها کمک نمی کند و حتی توبه می کنند و خدا از گناهان شان در نمی گذرد.»(1)

این ها همه واکنش طبیعی اعمال جمعیتی است که این وظیفه بزرگ اجتماعی را تعطیل کنند، زیرا بدون نظارت عمومی، جریان امور از دست نیکان خارج می شود، و بدان میدان اجتماع را تسخیر می کنند، و این که در حدیث فوق می فرماید حتی توبه آن ها قبول نمی شود به خاطر آن است که توبه با ادامه سکوت آن ها در برابر مفاسد مفهوم صحیحی ندارد مگر این که در برنامه خود تجدید نظر کنند.

5. علی (علیه السلام) می فرماید:

«و ما اعمال البر كلها و الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا کنفثة فی بحر لجمی؛ تمام کارهای نیک و حتی جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر چون آب دهان است در برابر دریای پهناور!»(2)

این همه تأکیدات به خاطر آن است که این دو وظیفه بزرگ در حقیقت ضامن اجرای بقیه وظائف فردی و اجتماعی است، و در حکم روح و جان آن ها محسوب می شود، و با تعطیل آن ها تمام احکام و اصول اخلاقی ارزش خود را از دست خواهد داد.

46. آیا امر به معروف موجب سلب آزادی است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت با این که به طور مسلم زندگانی دسته جمعی

ص: 316

1- . همان.

2- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره 374.

برای افراد بشر فوائد و برکات فراوانی دارد و حتی این نوع مزایا انسان را وادار به- زندگانی اجتماعی کرده است، ولی در مقابل آن محدودیت هایی نیز برای او ببار می آورد، و چون در برابر فوائد بی شمار زندگی دسته جمعی ضرر این نوع محدودیت ها جزئی و ناچیز است لذا بشر از روز اول تن به زندگی اجتماعی داده و محدودیت ها را پذیرفته است، و از آن جا که در زندگی اجتماعی سرنوشت افراد به هم مربوط است، و به اصطلاح افراد اجتماع در سرنوشت یکدیگر اثر دارند حق نظارت در اعمال دیگران حق طبیعی و خاصیت زندگی دسته جمعی است، چنان چه این مطلب به طرز جالبی در حدیثی که سابقاً از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) نقل کردیم آمده است. بنا بر این انجام این فریضه نه تنها با آزادی های فردی مخالف نیست، بلکه وظیفه ای است که افراد در مقابل یکدیگر دارند.

47. آیا امر به معروف تولید هرج و مرج نمی کند؟

سؤال دیگری که در این جا مطرح می شود این است که: هر گاه بنا شود که

همه مردم در وضع اجتماع دخالت کرده و بر اعمال یکدیگر نظارت کنند، تولید هرج و مرج و برخوردهای مختلف در جامعه می گردد، و با مسئله تقسیم وظائف و مسئولیت ها در اجتماع مخالف است.

در پاسخ این سؤال باید گفت: از بحث های گذشته این حقیقت روشن شد که امر به معروف و نهی از منکر دارای دو مرحله است، مرحله نخست که جنبه عمومی دارد، شعاع آن محدود است، و از تذکر و اندرز دادن و اعتراض و انتقاد نمودن و مانند آن تجاوز نمی کند، مسلماً يك اجتماع زنده باید تمام نفراش در برابر مفاسد دارای چنین مسئولیتی باشند.

ولی مرحله دوم که مخصوص جمعیت معینی است و از شئون حکومت اسلامی محسوب می شود، قدرت بسیار وسیعی دارد، به این معنی که اگر نیاز به شدت عمل و حتی قصاص و اجرای حدود باشد این جمعیت اختیار دارند که زیر نظر حاکم شرع و متصدیان حکومت اسلامی انجام وظیفه کنند.

بنا بر این با توجه به مراحل مختلف امر به معروف و نهی از منکر، و حدود و مقررات هر يك، نه تنها هرج و مرجی در اجتماع تولید نمی شود، بلکه اجتماع از صورت يك جامعه مرده و فاقد تحرك بیرون آمده به يك جامعه زنده تبدیل می گردد.

48. امر به معروف از خشونت جدا است؟

در پایان این بحث تذکر این نکته نیز لازم است که باید در انجام این فریضه الهی و دعوت به سوی حق و مبارزه با فساد، دل سوزی و حسن نیت و پاکی هدف را فراموش نکرد، و جز در موارد ضرورت از راه های مسالمت آمیز وارد شد، نباید انجام این وظیفه را مساوی با خشونت گرفت.

ولی متأسفانه بعضی افراد به هنگام انجام این وظیفه، در غیر مورد ضرورت، از راه خشونت آمیز وارد می شوند، و گاهی متوسل به الفاظ زشت و زننده می گردند، و لذا می بینیم این نوع امر به معروف ها نه تنها اثر خوبی از خود نمی گذارد، بلکه گاهی نتیجه معکوس هم می دهد، در حالی که روش پیامبر (صلی الله علیه و اله) و سیره ائمه هدی (علیهم السلام) نشان می دهد که آن ها به هنگام اجرای این دو وظیفه آن ها را با نهایت لطف و محبت می آمیختند، و به همین دلیل سرسخت ترین افراد به زودی در برابر آن ها تسلیم می شدند.

در تفسیر «المنار» در ذیل آیه چنین می خوانیم: جوانی به خدمت پیامبر آمد

و عرض کرد: ای پیامبر خدا آیا به من اجازه می دهی زنا کنم؟! با گفتن این سخن فریاد مردم بلند شد و از گوشه و کنار به او اعتراض کردند، ولی پیامبر با خونسردی و ملایمت فرمود: نزدیک بیا، جوان نزدیک آمد، و در برابر پیامبر نشست، حضرت با محبت از او پرسید آیا دوست داری با مادر تو چنین کنی؟

گفت: نه فدایت شوم، فرمود: همین طور مردم راضی نیستند با مادرانشان چنین شود، آیا دوست داری با دختر تو چنین کنی؟ گفت نه فدایت شوم، فرمود:

همین طور مردم در باره دخترانشان راضی نیستند، بگو ببینم آیا برای خواهرت می پسندی؟! جوان مجدداً انکار کرد (و از سؤال خود به کلی پشیمان شد) پیامبر سپس دست بر سینه او گذاشت و در حق او دعا کرد و فرمود: «خدایا قلب او را پاک گردان و گناه او را ببخش و دامان او را از آلودگی به بی عفتی نگاه دار». از آن به بعد منفورترین کار در نزد این جوان زنا بود!... این بود نتیجه ملایمت و محبت در نهی از منکر. (1)

49. آمرین به معروف، بهترین افراد جامعه هستند

قرآن کریم می فرماید:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ (2)

«شما بهترین امتی بودید که به سود انسان ها آفریده شده اند؛ (چه این که) امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب، (به چنین برنامه و آیین

ص: 319

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 35.

2- . آل عمران / 110.

درخشانی، ایمان آورند، برای آن‌ها بهتر است! (ولی تنها) عده کمی از آن‌ها با ایمانند، و بیش تر آن‌ها فاسقند، (و خارج از اطاعت پروردگار).»

تفسیر

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ...»؛ مراد از اخراج امت برای مردم- و خدا داناتر است- اظهار چنین امتی برای مردم است.

خواهی گفت: چه نکته ای ایجاب کرد که این طور تعبیر بیاورد؟ در پاسخ می گوئیم: نکته اش این است که بفهماند چنین امتی را ما پدید آوردیم، و تکون آن به دست ما بود. هم چنان که در باره تکون و پدید آمدن گیاهان همین تعبیر را آورده و فرمود: «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى» (1).

و خطاب در این آیه به مؤمنین است و این خود قرینه است بر این که مراد از کلمه «ناس» عموم بشر است و به طوری که گفته اند فعل «کنتم» در خصوص این آیه منسلخ از زمان است.

چون نمی خواهد بفرماید شما در زمان گذشته چنین بوده اید، بلکه می خواهد بفرماید شما چنین امتی هستید، و کلمه «امت» که هم بر جماعت اطلاق می شود و هم بر فرد، (بدین مناسبت است که از ماده «الف، میم، میم» به معنای قصد گرفته شده است).

پس امت به معنای جمعیت یا فردی است که هدفی را دنبال می کنند و ذکر ایمان به خدا بعد از ذکر امر به معروف و نهی از منکر، از قبیل ذکر کل بعد از جزء، و یا ذکر اصل بعد از فرع است.

ص: 320

1- «آن خدایی که گیاه را سبز و خرم برویانید.» (اعلی / 4)

پس معنای آیه این می شود که شما گروه مسلمانان بهترین امتی هستید که خدای تعالی آن را برای مردم و برای هدایت مردم پدید آورده و ظاهر ساخت. چون شما مسلمانان همگی ایمان به خدا دارید، و دو تا از فریضه های دینی خود یعنی امر به معروف و نهی از منکر را انجام می دهید. و معلوم است که کلیت و گستردگی این شرافت بر امت اسلام، از این جهت است که بعضی از افرادش متصف به حقیقت ایمان، و قائم به حق امر به معروف و نهی از منکرند، این بود حاصل آن چه که مفسرین در این مقام گفته اند. و ظاهر آیه (و خدا داناتر است) این است که کلمه «کنتم» همان طور که مفسرین گفتند منسلخ از زمان است و آیه شریفه حال مؤمنین صدر اسلام را که در آغاز ظهور اسلام ایمان آوردند. و به عبارتی دیگر حال سابقین اولین از مهاجر و انصار را می ستاید، و مراد از ایمان در خصوص مقام، ایمان به دعوتی است که خدای تعالی در آیه قبل کرد، و ایشان را به اجتماع و اتحاد در چنگ آویختن به حبل الله خواند، و این که در وظیفه متفرق نشوند در مقابل کفر اهل کتاب که جمله «أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ...» به آن اشاره دارد. و هم چنین مراد از ایمان اهل کتاب هم ایمان به همین دستور چنگ آویختن است، در نتیجه برگشت معنای آیه به این می شود که شما گروه مسلمانان در ابتدای تگون و پیدایشتان برای مردم بهترین امت بودید. چون امر به معروف و نهی از منکر می کردید و می کنید و با اتفاق کلمه و در کمال اتحاد به حبل الله چنگ می زنید. و عیناً مانند تن واحدی هستید، اگر اهل کتاب هم مثل شما چنین وضعی را می داشتند برایشان بهتر بود، ولی چنین نبودند، بلکه اختلاف کردند. بعضی ایمان آورده و بیش ترشان فسق ورزیدند.

خواننده عزیز، این را هم بداند که آیات مورد بحث مشتمل بر چند التفات

است: یکی از غیبت به خطاب، و یکی از خطاب جمع به خطاب مفرد، و یکی به عکس آن، و نیز در چند مورد وضع ظاهر در جای ضمیر به کار رفته، هم چنان که می بینیم در جایی که می توانست ضمیر خدای تعالی را بیاورد، نام مقدس او را تکرار کرد. و این کار را در چند جا کرده و نکته همه این ها بعد از دقت برای خواننده روشن می شود.

بحث روایی

روایاتی در باره «حق تقاته»، «حبل الله»، فرقه ناجیه و امت واحده...:

در کتاب (1) معانی و کتاب تفسیر (2) عیاشی از ابی بصیر روایت آمده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از کلام خدای عزّ و جلّ پرسیدم که می فرماید: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ؟»، فرمود: حق تقوای از خدا این است که اطاعت بشود و نافرمانی نشود، به یاد باشد و فراموش نشود، شکرش به جا آورده شود و کفران نگردد.

و در الدر المنثور (3) است که حاکم و ابن مردویه بوجهی دیگر از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: معنای آیه «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ» این است که اطاعت بشود و نافرمانی نشود، و یادآوری بشود و فراموش نگردد.

و در همان کتاب (4) است که خطیب از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: هیچ بنده ای از خدا نمی ترسد و پروایی که حق او است نمی دارد،

ص: 322

- 1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، ص: 240، ح 1.
- 2- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 194، ح 120.
- 3- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 59.
- 4- همان، ج 2، ص: 60.

مگر وقتی که یقین داشته باشد آن چه به او رسیده ممکن نبوده که نرسیده و آن چه که به او نرسیده ممکن نبوده و قرار نیست که برسد.

در بیان قبلی ما گذشت که چگونه معنای دو حدیث اول از آیه شریفه استفاده می شود. و اما حدیث سوم در حقیقت تفسیر آیه به لازمه معنای تقوا است نه خود معنای آن، و این خود واضح است.

و در تفسیر برهان (1) از ابن شهر آشوب، از تفسیر وکیع از عبد خیر روایت آورده که گفت: من از علی بن ابی طالب (علیه السلام) از کلام خدای عزّ و جلّ که فرموده: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ» پرسیدم، فرمود: به خدا سوگند جز بیت رسول الله (صلی الله علیه و اله) کسی به این دستور عمل نتواند کرد، این ما اهل بیت اوئیم که دائما به یاد خدائیم و هرگز فراموشش نمی کنیم و این مائیم که شکرش را به جای آورده و کفرانش نمی کنیم و این مائیم که او را اطاعت کرده، هرگز نافرمانیش نکرده ایم. و وقتی این آیه نازل شد، اصحاب عرضه داشتند: ما طاقت این تکلیف را نداریم. لذا خدای تعالی این آیه را نازل کرد: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ»؛ (2) وکیع سپس جمله «مَا اسْتَطَعْتُمْ» را معنا کرده به «ما اطاقتم» یعنی هر قدر که طاقت دارید.

و در تفسیر عیاشی (3) از ابی بصیر روایت آورده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدای عزّ و جلّ که فرموده: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ» پرسیدم، فرمود: این آیه به وسیله آیه «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ» نسخ شده است.

از روایت وکیع چنین استفاده می شود که منظور امام صادق (علیه السلام) هم از نسخ

ص: 323

1- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 304، ح 3.

2- . «پس از خدا پروا بدارید، هر قدر که می توانید.»

3- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 194.

شدن آیه، نسخ اصطلاحی نیست، بلکه مراد بیان مراتب تقوا است. و اما نسخ به معنای اصطلاحیست که از بعضی مفسرین نقل شده، مخالف با ظاهر قرآن شریف است و قرآن آن را رد می کند.

و در مجمع (1) از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که در آیه شریفه جمله «وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» را «و ائتم مسلمون» با تشدید قرائت فرموده است.

و در الدر المنثور (2) است که ابن ابی شیبیه، و ابن جریر، از ابی سعید خدری روایت کرده اند که در تفسیر آیه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» گفته: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: حبل الله که از آسمان به زمین کشیده شده، همان کتاب خدا است.

و در همان کتاب (3) است که ابن ابی شیبیه از ابی شریح خزاعی روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: این قرآن سبب و رابطه ای است که يك طرفش به دست خدا و سر دیگرش به دست شما است، پس به آن تمسك کنید که اگر تمسك کنید نه هرگز از بین می روید و نه هرگز تا ابد گمراه می شوید.

و در کتاب معانی (4) از امام سجاد (علیه السلام) روایت آورده که در حدیثی فرموده: حبل الله همان قرآن است.

و در این معنا روایاتی دیگر از طریق شیعه و سنی وارد شده است.

و در تفسیر (5) عیاشی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: حبل الله که خدای

ص: 324

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص: 482.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 60.

3- . همان.

4- . ابن ابی بویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، ص: 132، ح 1.

5- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 194، ح 122.

تعالی مردم را امر فرموده که به آن تمسک کنند و فرموده: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» آل محمد (علیهم السلام) هستند.

در این معنا نیز روایاتی دیگر هست، و در بیان قبلی ما مطالبی گذشت که معنای این گونه احادیث را تایید می کند. البته روایاتی دیگر که به زودی می آید، نیز آن روایات را تایید می نماید.

و در الدر المنثور (1) است که طبرانی از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: من پیشرو شمایم، و قبل از شما از دنیا می روم و شما بعداً بر لبه حوض بر من وارد می شوید. پس مراقب باشید بعد از من چگونه با ثقلین رفتار کنید. شخصی پرسید: یا رسول الله ثقلین کدامند؟ فرمود: ثقل بزرگ تر کتاب خدای عزّ و جلّ است که يك سرش به دست خدا و سر دیگرش به دست شما است، پس بعد از من به آن تمسک جوئید که اگر تمسک کنید نه از بین می روید و نه گمراه می شوید و ثقل کوچک تر عترت من است. و این دو ثقل هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من درآیند و من این معنا را برای آن دو از پروردگارم درخواست کرده ام، پس مبادا از آن دو جلو بیفتید، که اگر چنین کنید هلاک خواهید شد و مبادا به آن دو چیزی تعلیم بدهید که آن دو از شما عالم ترند.

حدیث (شریف) ثقلین از اخبار متواتری است که شیعه و سنی در نقل و روایت آن اتفاق دارند، و ما در اول سوره گفتیم که بعضی از علمای حدیث عدد راویان آن را از میان صحابه تا سی و پنج راوی - چه از مردان و چه از زنان - رسانده و جمعیت کثیری از راویان و اهل حدیث آن را روایت کرده اند.

ص: 325

و نیز در الدر المنثور (1) است که ابن ماجه، و ابن جریر و ابن ابی حاتم، از انس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: بنی اسرائیل هفتاد و یک گروه شدند و به زودی امت من به هفتاد و دو دسته متفرق خواهند شد که همه آنان در آتشند به جز یک فرقه اصحاب پرسیدند: آن یک فرقه کدام است؟ فرمود: جماعت است. آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا...» این روایت هم از احادیث مشهور است، ولی شیعه آن را طوری دیگر روایت کرده است. هم چنان که می بینیم در خصال (2)، و معانی (3)، و احتجاج (4)، و امالی (5) و کتاب سلیم بن قیس (6) و تفسیر عیاشی (7) نقل شده و اینک عبارت آن به نقل خصال از نظر خوانندگان می گذرد.

مرحوم صدوق در خصال به سند خود از سلمان بن مهران، از جعفر بن محمد (علیه السلام) از پدران بزرگوارش، از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: من از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) شنیدم که می فرمود: امت موسی بعد از آن جناب به هفتاد و یک فرقه متفرق شدند، یک فرقه از آن ها اهل نجاتند، و هفتاد فرقه در آتشند، و امت عیسی بعد از آن جناب به هفتاد و دو فرقه متفرق شدند یک فرقه از آن ها اهل نجاتند و

ص: 326

- 1- . همان، ج 2، ص: 60-61.
- 2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، الخصال، ص: 585، ح 11.
- 3- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، ص: 323، ح 1.
- 4- . طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ج 1، ص: 391-392.
- 5- . طوسی، محمد بن حسن، امالی.
- 6- . کتاب سلیم بن قیس، ص: 214.
- 7- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 331.

هفتاد و يك فرقه در آتشند. و امت من به زودی به هفتاد و سه فرقه متفرق می شوند يك فرقه از آن ها اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه در آتشند.

الدُّرِّالْمَنْشُورُ (1) می گوید: ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: یهود بر هفتاد و يك فرقه متفرق شدند، و نصارا به هفتاد و دو فرقه متفرق شدند و امت من به هفتاد و سه فرقه متفرق می شوند.

این معنا به طرقی دیگر از معاویه و غیر او نقل شده است.

و نیز در همان کتاب (2) است که حاکم از عبد الله بن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: بر سر امت من خواهد آمد آن چه بر سر بنی اسرائیل آمد، طابق النعل بالنعل، حتی اگر در بنی اسرائیل کسی پیدا شده باشد که در انظار مردم با مادرش زنا کرده باشد در امت من نیز مثل او پیدا خواهد شد، بنی اسرائیل به هفتاد و يك ملت متفرق شدند امت من به هفتاد و سه ملت متفرق می شوند. که به جز يك ملت همه در آتشند شخصی پرسید: آن يك ملت کدام است؟ فرمود: همان ملت و مذهبی که من و اصحابم امروز بر آنیم.

و از جامع الاصول نوشته ابن اثیر حکایت شده که از ترمذی، از پسر عمرو بن العاص، از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نظیر این حدیث را نقل کرده است. (3) و در کتاب کمال الدین، به سند خود از غیاث بن ابراهیم از امام صادق (علیه السلام) از پدران بزرگوارش (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود:

ص: 327

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 62.

2- . همان.

3- . ابن اثیر، مبارک بن محمد، جامع الاصول، ج 10، ص: 408، ح 7470.

هر چه در امت های گذشته بوده نظیرش در این امت نیز خواهد بود (موبه مو و طابق النعل بالنعل)(1).

و در تفسیر قمی (2) از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) روایت شده که فرمود: شما امت اسلام روش پیشینیان خود را (موبه مو) پیش خواهید گرفت و در طریقه، تفاوتی با آن ها نخواهید داشت، و جب به و جب و ذراع به ذراع و باع به باع (ذراع فاصله بین مرفق و سر انگشتان و باع فاصله بین سر انگشتان دو دست است، وقتی که انسان دست های خود را به دو طرف چپ و راست باز کند) می خواهد بفرماید: کارهای بزرگ و کوچک و کوچک تری که پیشینیان کرده اند شما نیز خواهید کرد، حتی در آنان کسی پیدا شد که با مادرش زنا کند در شما نیز پیدا خواهد شد و نمی دانم آیا شما هم گوساله می پرستید یا نه؟

این روایت هم از روایات مشهور است، و اهل سنت آن را در صحاح و سایر کتب خود نقل کرده اند. و هم چنین شیعه آن را در جوامع خود آورده اند.

و در صحیح بخاری (3) و صحیح مسلم (4) از انس روایت شده که گفت: رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: به زودی مردانی از همین هایی که مصاحب من هستید، در کنار حوض بر من وارد می شوند و همین که نزدیک می شوند، از ناحیه خدای تعالی دست گیرشان نموده و به سرعت می برند. من در آن حال می گویم: ای پروردگار من،

ص: 328

-
- 1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، کمال الدین، ص: 576.
 - 2- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 2، ص: 413.
 - 3- ابی عبدالله محمد بن اسما عیل البخاری، الجامع الصحیح، ج 8، ص: 149.
 - 4- ابی الحسین مسلم بن الحجاج، الجامع الصحیح، ج 15، ص: 64.

این‌ها اصحاب من هستند و به‌طور قطع جواب گفته می‌شود: مگر نمی‌دانی که این‌ها بعد از رحلت تو چه حادثه‌ها پدید آوردند.

و باز در آن دو صحیح (1)(2) از ابی هریره روایت آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: روز قیامت جمعی از اصحاب من بر من وارد می‌شوند- و یا فرمود جمعی از امتم- و از ناحیه خدای تعالی طرد می‌شوند، من عرضه می‌دارم: پروردگارا این‌ها اصحاب منند. خدای عزّ و جلّ می‌فرماید: مگر اطلاع نداری که بعد از رحلت چه حادثه‌ها پدید آوردند، این‌ها به‌طور قهقرا به عقب برگشتند و همین باعث شد که امروز طرد شوند.

این حدیث هم از احادیث مشهور است، و هر دو فریق یعنی شیعه و سنی آن را در صحاح و جوامع خود از عده‌ای از صحابه از قبیل ابن مسعود، و انس، و سهل بن ساعد و ابی هریره و ابی سعید خدری و عایشه و ام سلمه، و اسماء دختر ابی بکر و غیر ایشان نقل کرده‌اند و شیعه هم آن را از بعضی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) روایت کرده‌اند.

با در نظر داشتن زیادی و تفنن این روایت که مطلب را با عباراتی گوناگون اداء کرده‌اند، خود شاهد و مصدق نظریه‌ای است که ما آن را از ظاهر آیات کریمه استفاده کردیم، حوادثی هم که بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و حتی قبل از آن یکی پس از دیگری رخ داد، و فتنه‌هایی که پیاپی شد، همه مصدق این روایت است. و در الدر المنثور (3) است که حاکم- وی حدیث را صحیح دانسته- از پسر عمر روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: کسی که يك و جب از جماعت خارج شود،

ص: 329

-
- 1- . ابی عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری، الجامع الصحیح، ج 9، ص: 58.
 - 2- . ابی الحسین مسلم بن الحجاج، الجامع الصحیح، ج 3، ص: 136.
 - 3- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 61.

قلاده اسلام را از گردن خود باز کرده مگر آن که دو باره به جماعت برگردد و کسی که از دنیا برود در حالی که در تحت رهبری کسی که جامعه را رهبری کند نباشد به مرگ جاهلیت مرده است (مرگ او مرگ جاهلیت است). این روایت هم از حیث مضمون از روایات مشهور است، شیعه و سنی هر دو طایفه از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نقل کرده اند که فرمود: کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

و از کتاب جامع الاصول (1) حکایت شده که از ترمذی و سنن ابی داود از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) روایت کرده که فرمود: پیوسته و دائم، طایفه ای از امت من بر حقند.

و در مجمع البیان (2) در ذیل آیه «أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ» از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: منظور اهل بدعت و هواها و آرای باطل از این امت است.

و در همان کتاب (3) و در تفسیر عیاشی (4)، در ذیل آیه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ...» از ابی عمرو زبیری از امام صادق (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: یعنی امتی که دعای ابراهیم در حقشان مستجاب شده، اینان امتی هستند که انبیا در میان آن ها و از خود آن ها و به سوی آن ها مبعوث می شدند، و آنان امت وسطی هستند که در آن آیه فرمود: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» و همان هایند بهترین امتی که برای مردم (و هدایت آنان) برانگیخته شدند.

ص: 330

1- ابن اثیر، مبارک بن محمد، جامع الاصول، ج 10، ص: 410، ح 7475.

2- طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص: 485.

3- همان.

4- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 195، ح 130.

در سابق یعنی در تفسیر آیه «وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُّسْلِمَةٌ لَّكَ»؛ (1) توضیح معنای این روایت گذشت.

و در الدر المنثور (2) است که ابن ابی حاتم از ابی جعفر روایت کرده که در معنای «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» فرمود: منظور از بهترین امت، اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و اله) است.

و نیز در آن کتاب (3) است که احمد به سند حسن از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) فرمود: به من چیزهایی داده اند که به احدی از انبیا نداده اند، یکی این که وحشتی از من، در دل دشمنانم انداخته اند و به این وسیله یاریم کرده اند، و یکی دیگر این که:

کلیدهای زمین را در اختیارم نهاده اند، و دیگر این که احمد نام نهادند و خاک را برایم مایه طهارت قرار دادند و امتم را بهترین امت کردند. (4)

50. اخوت و برادری و تعاملات مصلحانه

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْحَابُ بَيْنِ أَخْوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ (5) «مؤمنان برادر یکدیگرند؛ پس دو برادر خود را صلح و آشتی دهید و تقوای الهی پیشه کنید، باشد که مشمول رحمت او شوید!»

ص: 331

1- . بقره / 128.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 64.

3- . همان.

4- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 3، ص: 577.

5- . حجرات / 10.

در آیه بعد برای تأکید این امر و بیان علت آن می افزاید:

«مؤمنان برادر یکدیگرند، بنا بر این در میان دو برادر خود، صلح را برقرار کنید»؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ».

همان اندازه که برای ایجاد صلح در میان دو برادر نسبی تلاش و کوشش می کنید باید در میان مؤمنان متخاصم نیز برای برقراری صلح به طور جدی و قاطع وارد عمل شوید.

چه تعبیر جالب و گیرایی؟ که همه مؤمنان برادر یکدیگرند و نزاع و درگیری میان آن ها را درگیری میان برادران نامیده که باید به زودی جای خود را به صلح و صفا بدهد.

و از آن جا که در بسیاری از اوقات «روابط» در این گونه مسائل جانشین «ضوابط» می شود، بار دیگر هشدار داده و در پایان آیه می افزاید: «تقوای الهی پیشه کنید تا مشمول رحمت او شوید»؛ «وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ».

و به این ترتیب یکی از مهم ترین مسئولیت های اجتماعی مسلمانان در برابر یکدیگر و در اجرای عدالت اجتماعی با تمام ابعادش روشن می شود.

نکته ها

1. شرایط قتال اهل بغی (بغاة)

در فقه اسلامی در کتاب جهاد بحثی تحت عنوان قتال اهل البغی مطرح

ص: 332

است که منظور از آن ستم گرانی است که بر ضد امام عادل و پیشوای راستین مسلمین قیام می کنند، و برای آن ها احکام فراوانی است که در آن باب آمده است.

ولی بحثی که در آیه فوق مطرح است مطلب دیگری است و آن نزاع و کشمکشهایی است که در میان دو گروه از مؤمنان رخ می دهد، و در آن نه قیام بر ضد امام معصومی است، و نه قیام بر ضد حکومت صالح اسلامی، هر چند بعضی از فقها یا مفسران خواسته اند از این آیه در مسأله سابق نیز استفاده کنند، ولی به گفته «فاضل مقداد» در «کنز العرفان» این استدلال خطا است (1).

چرا که قیام بر ضد امام معصوم موجب کفر است در حالی که نزاع میان مؤمنان تنها موجب فسق است نه کفر، و لذا قرآن مجید در آیات فوق هر دو گروه را مؤمن و برادر دینی یکدیگر نامیده است، به این ترتیب احکام "اهل بغی" را نمی توان به این گونه افراد تعمیم داد.

متأسفانه در فقه بحثی پیرامون احکام این گروه نیافتیم، ولی آن چه از آیه فوق به ضمیمه قرائن دیگر مخصوصاً اشاراتی که در ابواب امر به معروف و نهی از منکر آمده است می توان استفاده کرد «احکام» زیر است:

الف. اصلاح در میان گروه های متخاصم مسلمین يك امر واجب کفایی است.

ب. برای تحقق این امر باید نخست از مراحل ساده تر شروع کرد و به اصطلاح قاعده "الاسهل فالاسهل" را رعایت نمود، ولی چنان چه مفید واقع نشود مبارزه مسلحانه و جنگ و قتال نیز جائز، بلکه لازم است.

ص: 333

1- . فاضل مقداد، مقداد بن عبدالله، کنز العرفان فی فقه القرآن، ج 1، ص: 386.

ج. خون های باغیان و متجاوزان که در این راه ریخته می شود و اموالی از آن ها که از بین می رود هدر است، زیرا به حکم شرع و انجام وظیفه واجب واقع شده است، و اصل در این گونه موارد عدم ضمان است.

د. در مراحل اصلاح از طریق گفتگو اجازه حاکم شرع لازم نیست، اما در مرحله شدت عمل، مخصوصاً آن جا که منتهی به خونریزی می شود بدون اجازه حکومت اسلامی و حاکم شرع جائز نیست، مگر در مواردی که دسترسی به هیچ وجه نباشد که در این جا عدول مؤمنین و افراد آگاه تصمیم گیری می کنند.

ه. در صورتی که طایفه باغی و ظالم خونی از «گروه مصلح» بریزد و یا اموالی را از بین ببرد به حکم شرع ضامن است، و در صورت وقوع قتل عمد حکم قصاص جاری است، و هم چنین در مورد خون هایی که از طایفه مظلوم ریخته شده و اموالی که تلف گردیده حکم «ضمان» و «قصاص» ثابت است، و این که از کلمات بعضی استفاده می شود که بعد از وقوع صلح طایفه باغی و ظالم در برابر خون ها و اموالی که به هدر رفته مسئولیتی ندارند، چرا که در آیه مورد بحث به آن اشاره نشده، درست نیست، و آیه در صدد بیان همه این مطلب نمی باشد، بلکه مرجع در این گونه امور سایر اصول و قواعدی است که در ابواب قصاص و اتلاف آمده است.

و. چون هدف از این پیکار و جنگ وادار کردن طایفه ظالم به قبول حق است، بنا بر این در این جنگ مسأله اسیران جنگی، و غنائم، مطرح نخواهد بود، زیرا فرض این است که هر دو گروه مسلمانند، ولی اسیر کردن موقت برای خاموش ساختن آتش نزاع مانعی ندارد، اما بعد از صلح بلافاصله اسیران باید آزاد شوند.

ز. گاه می شود که هر دو طرف نزاع باغی، ظالمنند، این ها گروهی از قبیله دیگر

را کشته و اموالی را برده اند و آن ها نیز همین کار در مورد قبیله اول انجام داده اند، بی آن که به مقدار لازم برای دفاع قناعت کنند، خواه هر دو به يك مقدار بغی و ستم کنند یا یکی بیش تر و دیگری کم تر.

البته حکم این مورد در قرآن مجید با صراحت نیامده، ولی حکم آن را می توان از طریق الغاء خصوصیت از آیه مورد بحث دریافت، و آن این که وظیفه مسلمین این است که هر دو را صلح دهند، و اگر تن به صلح ندادند با هر دو پیکار کنند تا به فرمان الهی گردن نهند، و احکامی که در بالا در باره باغی و متجاوز گفته شد در مورد هر دو جاری است.

در پایان این سخن باز تأکید می کنیم که حکم این باغیان از کسانی که قیام بر ضد امام معصوم یا حکومت عادل اسلامی می کنند جدا است، و گروه اخیر احکام سخت تر و شدیدتری دارند که در فقه اسلامی در «کتاب الجهاد» آمده است. 2. اهمیت اخوت اسلامی

جمله «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» که در آیات فوق آمده است یکی از شعارهای اساسی و ریشه دار اسلامی است، شعاری بسیار گیرا، عمیق، مؤثر و پر معنی.

دیگران وقتی می خواهند زیاد اظهار علاقه به هم مسلکان خود کنند از آنان به عنوان «رفیق» یاد می کنند، ولی اسلام سطح پیوند علائق دوستی مسلمین را به قدری بالا برده که به صورت نزدیک ترین پیوند دو انسان با یکدیگر آن هم پیوندی بر اساس مساوات و برابری، مطرح می کند، و آن علاقه "دو برادر" نسبت به یکدیگر است.

روی این اصل مهم اسلامی مسلمانان از هر نژاد و هر قبیله، و دارای هر زبان

و هر سن و سال، با یکدیگر احساس عمیق برادری می کنند، هر چند یکی در شرق جهان زندگی کند، و دیگری در غرب.

در مراسم "حج" که مسلمین از همه نقاط جهان در آن کانون توحید جمع می شوند این علاقه و پیوند و همبستگی نزدیک کاملاً محسوس است و صحنه ای است از تحقق عینی این قانون مهم اسلامی.

به تعبیر دیگر اسلام تمام مسلمان ها را به حکم يك خانواده می داند، و همه را خواهر و برادر یکدیگر خطاب کرده، نه تنها در لفظ و در شعار که در عمل و تعهدهای متقابل نیز همه خواهر و برادرند.

در روایات اسلامی نیز روی این مسأله تأکید فراوان شده، و مخصوصاً جنبه های عملی آن ارائه گردیده است که به عنوان نمونه چند حدیث بر محتوای زیر را از نظر می گذرانیم:

1. در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله) آمده است:

«المسلم اخو المسلم، لا یظلمه، و لا یخذله، و لا یسلمه؛ مسلمان برادر مسلمان است، هرگز به او ستم نمی کند، دست از یاری اش بر نمی دارد، و او را در برابر حوادث تنها نمی گذارد.»⁽¹⁾

2. در حدیث دیگری از همان حضرت (صلی الله علیه و اله) نقل شده:

«مثل الاخوين مثل الیدین یغسل احدهما الآخر؛ دو برادر دینی همانند دو

ص: 336

1- . فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء، ج 3، ص: 332.

دستند که هر کدام دیگری را می شوید! (با یکدیگر کمال هم کاری را دارند و عیوب هم را پاک می کنند).»(1)

3. امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«المؤمن اخو المؤمن، كالجسد الواحد، اذا اشتكى شيئاً منه وجد الم ذلك في سائر جسده، و ارواحهما من روح واحدة؛ مؤمن برادر مؤمن است، و همگی به منزله اعضاء يك پیکرند، که اگر عضوی از آن به درد آید، دیگر عضوها را نماند قرار، و ارواح همگی آن ها از روح واحدی گرفته شده.»(2)

4. در حدیث دیگری از همان امام(علیه السلام) می خوانیم:

«المؤمن اخو المؤمن عینه و دلیله، لا یخونه، و لا یظلمه، و لا یغشه، و لا یعده عده فیخلفه؛ مؤمن برادر مؤمن است و به منزله چشم او و راهنمای او است هرگز به او خیانت نمی کند، و ستم روا نمی دارد، با او غش و تقلب نمی کند، و هر وعده ای را به او دهد تخلف نخواهد کرد.»(3)

در منابع حدیث معروف اسلامی روایات زیادی در زمینه حق مؤمن بر- برادر مسلمانش، و انواع حقوق مؤمنین بر یکدیگر، و ثواب دیدار برادران مؤمن و مصافحه، و معافه، و یاد آن ها کردن، و قلب آن ها را مسرور نمودن، و مخصوصاً بر آوردن حاجات مؤمنان و کوشش و تلاش در انجام این خواسته ها، و زدودن غم از دل ها و اطعام، و پوشاندن لباس و اکرام و احترام آن ها وارد شده است که بخش های مهمی از آن را در «اصول کافی» در ابواب مختلف تحت عناوین فوق می توان مطالعه کرد.

ص: 337

1- . همان، ج 13، ص: 319.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 133.

3- . همان.

5. در پایان این بحث به روایتی اشاره می‌کنیم که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله) در باره حقوق سی گانه مؤمن بر برادر مؤمنش نقل شده که از جامع ترین روایات در این زمینه است؛

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) فرمود:

«للمسلم علی اخیه ثلاثون حقاً، لا برائة له منها الا بالاداء او العفو. یغفر زلته، و یرحم عبرته، و یستر عورته، و یقیل عشرته، و یقبل معذرتہ، و یرد غیبتہ، و یدیم نصیحتہ، و یحفظ خلته، و یرعی ذمتہ، و یعود مرضہ. و یشهد میتہ، و یجیب دعوتہ، و یقبل ہدیتہ، و یکافأ صلته، و یشکر نعمتہ و یحسن نصرته، و یحفظ حللته، و یقضی حاجتہ، و یشفع مسألته، و یسمت عطستہ. و یرشد ضالته، و یرد سلامہ، و یطیب کلامہ، و یر انعامہ، و یصدق اقسامہ، و یوالی ولیہ، و لا یعادیہ، و ینصرہ ظالما و مظلوما: فاما نصرته ظالما فیردہ عن ظلمہ، و اما نصرته مظلوما فیعینہ علی اخذ حقہ، و لا یسلمہ و لا یخذلہ، و یحب لہ من الخیر ما یحب لنفسہ، و یکرہ لہ من الشر ما یکرہ لنفسہ؛ مسلمان بر برادر مسلمانش سی حق دارد که براءت ذمه از آن حاصل نمی‌کند مگر به ادای این حقوق یا عفو کردن برادر مسلمان او: لغزش های او را ببخشد، در ناراحتی ها نسبت به او مهربان باشد، اسرار او را پنهان دارد، اشتباهات او را جبران کند، عذر او را بپذیرد، در برابر بدگویان از او دفاع کند، همواره خیر خواه او باشد، دوستی او را پاسداری کند، پیمان او را رعایت کند، در حال مرض از او عبادت کند، در حال مرگ به تشییع او حاضر شود. دعوت او را اجابت کند، هدیه او را بپذیرد، عطای او را جزا دهد، نعمت او را شکر گوید، در یاری او بکوشد، ناموس او را حفظ کند، حاجت او را بر آورد، برای خواسته اش شفاعت کند، و عطسه اش را تحیت گوید. گمشده اش را راهنمایی کند، سلامش را جواب دهد، گفته او را

ص: 338

نیکو شمرد انعام او را خوب قرار دهد، سوگندهایش را تصدیق کند، دوستش را دوست دارد و با او دشمنی نکند، در یاری او بکوشد خواه ظالم باشد یا مظلوم: اما یاری او در حالی که ظالم باشد به این است که او را از ظلمش باز دارد، و در حالی که مظلوم است به این است که او را در گرفتن حقش کمک کند. او را در برابر حوادث تنها نگذارد، آن چه را از نیکی ها برای خود دوست دارد برای او دوست بدارد، و آن چه از بدی ها برای خود نمی خواهد برای او نخواهد.»(1)

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» مؤمنین در دین برادر یکدیگرند و باید همدیگر را یاری کنند.(2)

«فَأَصْلُ لِحُوتِ بَيْنِ أَخَوَيْكُمْ»؛ یعنی بین هر دو نفری که جنگ می کنند صلح دهید، و معنی تشبیه بجمع هم انطلاق می شود، زیرا تأویل چنین است که بین هر دو برادری را اصلاح دهید، یعنی: شما برادران جنگ کنندگان هستید بین این دو دسته اصلاح دهید، یعنی: شر ظالم را از سر مظلوم کوتاه کنید، و بیاری مظلوم روید.(3)

ص: 339

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 74، ص: 236.

2- . به طرق مختلف عامه و خاصه وارد شده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و اله) پس از نزول این آیه میان يك يك اصحابش عقد اخوت برقرار کرد، و از میان اصحاب علی (علیه السلام) را برای خود برادر گرفت (بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 4، ص: 207؛ حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 88 و ترمذی، محمد بن عیسی، الجامع الصحیح، ج 2، ص: 299)

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 3، ص: 297؛ حیب احوال گوید: از حضرت صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: اصلاح بین مردم هنگامی که با هم بد شدند، و نزدیک ساختن آنان وقتی که از هم دور شدند، صدقه ای که خداوند آن را دوست دارد.

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ» یعنی از خدا بترسید که در اصلاح دادن آنان کوتاهی نکنید، یا این که از خدا بترسید و از دادن حق دیگران دریغ نداشته باشید.

«لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ تا مورد ترحم قرار گیرید.

زجاج گوید: افراد مؤمن در صورتی که از نظر دینی متحد باشند (برادر) اخوة نامیده می شوند، زیرا در دین یکی هستند و از لحاظ اصل نسب هم که متحد هستند چون از يك مادرند که حواء باشد.

زهري از سالم از پدرش از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) روایت می کند که فرمودند: مسلمان برادر مسلمان است نه به او ستم می کند، و نه او را رها می سازد، هر کس در فکر بر آوردن نیاز برادرش باشد، خداوند در فکر نیاز او است، و هر کس از مسلمانی اندوهی را برطرف کند خداوند بدان وسیله اندوهی از اندوه های او را روز، قیامت بر طرف خواهد فرمود، و هر کسی عیب مسلمانی را بپوشاند خداوند روز قیامت عیب او را خواهد پوشانید) و این روایت را بخاری و مسلم در کتاب های خود نقل کرده اند.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و اله) ضمن وصیتی که به امیر المؤمنین(علیه السلام) فرمودند روایت شده است (یا علی ارزش دارد که يك میل (1) پیاده روی کنی تا بیماری را عبادت نمایی، و دو میل راه روی تا جنازه ای را مشایعت کنی، و سه میل راه بروی تا دعوتی را اجابت کنی: و چهار میل مسافرت کنی تا يك برادر دینی را ملاقات کنی، و پنج میل سفر کنی تا بفریاد بیچاره ای برسی، و شش میل مسافرت روی تا مظلومی را یاری کنی، و بر تو باد که همیشه بدرگاه خداوند استغفار کنی).

ص: 340

1- . میل معادل 1482 متر است.

ارتباط قوله «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» به ما قبلش این ست: پس از آن که خداوند دستور داد که مسلمانان از فرمان خدا و رسولش اطاعت کنند به دنبالش بیان فرمود که رسول خدا (صلی الله علیه و اله) جایز نیست از خواسته آنان پیروی کند، بلکه بر او لازم است مطابق دستوری که از طرف خداوند دارد عمل کند.

ارتباط «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا إِيْمَانًا» با ما قبلش آن ست که «لعنتم» به منزله این ست که بگوید: شما به گناه نيفتاديد، يعنى: خداوند در بسیاری از کارها مطابق شما عمل نکرد که شما به گناه بيفتيد، «و لكن خداوند ايمان را محبوب شما ساخت»، جمله مقدری است، مثل «لئلا تعوفا في العنت» و این را گفتیم: چون کلمه لكن اگر بعدش اثبات باشد، باید قبل از او نفی واقع شده باشد.

و قوله «لَوْ يُطِيعُكُمْ»؛ لعنتم هم به معنای این ست که «لم يطيعكم فما عنتم». (1)

روایات اهل بیت (علیهم السلام)

برخی روایات این مبحث که در کتاب شریف «اصول کافی» آمده اند، عبارتند از: (2)

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ بَنُو أَبِي وَأُمِّ (3) وَإِذَا ضَرَبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهَرَ لَهُ

ص: 341

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 23، ص: 204.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 166.

3- . «بنو أب و أم» ارید بالاب روح اللہ الذي نفخ منه في طينة المؤمن وبالام الماء العذب و التربة الطيبة كما مر في أبواب الطينة لا آدم و حواء كما يتبادر إلى بعض الاذهان لعدم اختصاص الانتساب اليهما بالايمن الا أن يقال: تباین العقائد صار مانعا عن تأثير تلك الاخوة لكنه بعيد و يمكن أن يكون المراد اتحاد آبائهم الحقيقية الذين احيوهم بالايمن و العلم.

الْآخِرُونَ؛ اهل ایمان برادر يك دیگرند و فرزندان يك پدر و مادر باشند و چون از مردی رگی زده شود دیگران برایش بیدار خوابی کشند. (چنان چه گاهی مؤمنی را شب خواب نبرد.)»

و سپس معلوم شود که به یکی از برادران ایمانی اش بلائی رسیده است.

جابر جعفی گوید: در برابر امام باقر (علیه السلام) بودم که دل گرفته شدم، به حضرت عرض کردم: گاهی بدون این که مصیبتی به من رسد یا ناراحتی به سرم ریزد، اندوهگین می شوم تا آن جا که خانواده و دوستم اثرش را در رخسارم مشاهده کنند، فرمود:

«نَعَمْ يَا جَابِرُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طِينَةِ الْجَنَانِ وَ أَجْرَى فِيهِمْ مِنْ رِيحِ رُوحِهِ فَلِذَلِكَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ فَإِذَا أَصَابَ رُوحاً مِنْ تِلْكَ الْأَرْوَاحِ فِي بَلَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ حُزْنَ حَزِنَتْ هَذِهِ لِأَنَّهَا مِنْهَا (1)؛ آری آی جابر خدای عز و جل مؤمنین را از طینت بهشتی آفرید و از نسیم روح خویش در آن ها جاری ساخت، از این رو است که مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است، (زیرا طینت به منزله پدر و نسیم به جای مادر است) پس هر گاه به یکی از آن ارواح در شهری اندوهی رسد، آن روح دیگر اندوهگین شود، زیرا از جنس اوست.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ عَيْنُهُ وَ دَلِيلُهُ لَا يَخُونُهُ وَ لَا يَظْلِمُهُ وَ لَا يَغُشُّهُ وَ لَا يَعِدُهُ عِدَّةً

ص: 342

1- . لا- يقال: على هذا يلزم أن يكون المؤمن محزوناً دائماً لانا نقول: يحتمل أن يكون للتأثير شرائط اخرى تفقد في بعض الاحيان كان يكون ارتباط هذا الروح ببعض الأرواح أكثر من بعض.

فِيخْلَفُهُ؛ مؤمن برادر مؤمن است، چشم و راهنمای اوست، نسبت به او خیانت و ستم و غش روا ندارد و با او خلف وعده نکند.»

آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگری فرمود:

«الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِنْ أَشَتْ تَكَى شَيْئاً مِنْهُ - وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ وَأَزْوَاحِهِمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا؛ مؤمن برادر مؤمن است، مانند يك پیکری که هر گاه عضوی از آن دردمند شود، اعضا دیگر هم احساس درد کنند، و روح های آن ها نیز از يك روحست، و همانا روح مؤمن پیوستگیش بروح خدا از پیوستگی پرتو خورشید بخورشید بیش تر است.»

و نیز فرمود: «الْمُسَدِّ لِمُ أَخُو الْمُسَدِّ لِمُ هُوَ عَيْنُهُ وَ مِرَاتُهُ وَ دَلِيلُهُ لَا يَخُونُهُ وَ لَا يَخْدَعُهُ وَ لَا يَظْلِمُهُ وَ لَا يَكْذِبُهُ وَ لَا يَغْتَابُهُ؛ و فرمود: مسلمان برادر مسلمان ست، چشم و آینه و راهنمای اوست، نسبت به او خیانت و نیرنگ و ستم نکند و او را تکذیب ننماید و از او غیبت نکند.»

حفص بختری گوید: خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم که مردی وارد شد، حضرت به من فرمود:

«تُجِبُّهُ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ. فَقَالَ: لِي وَ لِمَ لَا تُجِبُّهُ وَ هُوَ أَخُوكَ وَ شَرِيكَكَ فِي دِينِكَ وَ عَوْنُكَ عَلَى عَدُوِّكَ وَ رِزْقُهُ عَلَى غَيْرِكَ؛ او را دوست داری؟ عرض کردم: آری، فرمود: چرا دوستش نداشته باشی، که او برادر تو و شریک دین تو و یاور تو علیه دشمنت می باشد و روزی او هم بر عهده دیگری ست.»

امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

«الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَيِّهِ وَ أُمِّهِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طِينَةِ الْجَنَانِ

وَ أَجْرِي فِي صُورِهِمْ مِنْ رِيحِ الْجَنَّةِ فَلِذَلِكَ هُمْ إِخْوَةٌ لِأَبٍ وَ أُمَّ؛ مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است، زیرا خدای عز و جل مؤمنین را از سرشت بهشتی آفرید و از نسیم بهشت در پیکرشان دمید، از این جهت مؤمنین برادر پدر و مادری يك ديگرند.»

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَخُو الْمُؤْمِنِ عَيْنُهُ وَ دَلِيلُهُ لَا يَخُونُهُ وَ لَا يَظْلِمُهُ وَ لَا يَغْشَاهُ وَ لَا يَعِدُهُ عِدَةً فَيُخْلِفُهَا؛ مؤمن برادر مؤمن است، چشم و راهنمای اوست، نسبت به او خیانت و ستم و نیرنگ روا ندارد و با او خلف وعده نکند.»

و نیز می فرماید:

«الْمُؤْمِنُونَ خَدَمٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ قُلْتُ وَ كَيْفَ يَكُونُونَ خَدَمًا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ قَالَ يُفِيدُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا؛ مؤمنین خدمت گزار يك ديگرند. راوی گوید: عرض کردم: چگونه خدمت گزار يك ديگرند؟ فرمود: به يكديگر فايده رسانند.»

امام باقر(علیه السلام) می فرماید:

«إِنَّ نَقْرًا مِنَ الْمُسِّ لِمَيْمَنٍ خَرَجُوا إِلَى سَفَرٍ لَهُمْ فَضَلُّوا الطَّرِيقَ فَأَصَابَهُمْ عَطَشٌ شَدِيدٌ فَتَكَفَّفُوا وَ لَزِمُوا أُصُولَ الشَّجَرِ فَجَاءَهُمْ شَيْخٌ وَ عَلَيْهِ ثِيَابٌ بَيْضٌ فَقَالَ قَوْمًا فَلَا بَأْسَ عَلَيْكُمْ فَهَذَا الْمَاءُ فَقَامُوا وَ شَرِبُوا وَ أَزْتَوُوا فَقَالُوا مَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ فَقَالَ أَنَا مِنَ الْجِنِّ الَّذِينَ بَايَعُوا رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) يَقُولُ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ عَيْنُهُ وَ دَلِيلُهُ فَلَمْ تَكُونُوا تَصْنَعُوا بِهِ حَضْرَتِي؛ جماعتی از مسلمین به سفری رفتند و راه را گم کردند تا بسیار تشنه شدند، کفن پوشیدند (از جاده بکناری رفتند) و خود را بریشه های درخت (که اندک رطوبتی داشت) چسبانیدند. پیر مردی سفید پوش نزد آن ها آمد و گفت، برخیزید، باکی بر شما نیست. این آبست، آن ها برخاستند و آشامیدند و سیراب گشتند،

سپس گفتند: کیستی تو- خدایت رحمت کند-؟ گفت: من از طایفه جنی هستم که با رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بیعت کردند، من از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) شنیدم که فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، چشم او و راهنمای او است. پس شما نباید در محضر من تباه گردید.»

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَخْذُلُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ وَلَا يَحُونُهُ وَلَا يَحْرِمُهُ قَالَ رَبِّي فَسَأَلَنِي رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ سَمِعْتُ فَضِيلًا يَقُولُ ذَلِكَ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ نَعَمْ فَقَالَ فَإِنِّي سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ: الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ وَلَا يَحُونُهُ وَلَا يَحْرِمُهُ؛ مسلمان برادر مسلمان است. ستمش نکند و رهایش نسازد [غیبتش نکند و با او خیانت ننماید و محرومش نسازد]. ربی گوید: مردی از هم مذهببان ما در مدینه از من پرسیدم و گفت: تو خود شنیدی که فضیل بن یسار چنین گفت؟: آری، گفت: اما من از امام صادق(علیه السلام) شنیدم که می فرماید: مسلمان برادر مسلمان است، به او ستم نکند و فریش ندهد و او را وانگذارد، و غیبتش نکند و با او خیانت ننماید و محرومش نسازد.»

و الحمد لله رب العالمین

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن اثير، على بن محمد، الكامل فى التاريخ، بيروت، دار احياء التراث العربى، ۱۴۰۸ق.
۲. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، معانى الأخبار، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ش.
۳. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، الخصال، تهران، مترجم: محمدباقر كمره‌ای، دارالكتب العلمية، ۱۳۶۳ش.
۴. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، عيون أخبار الرضا عليه السلام، تهران، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ش.
۵. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، كمال الدين، تهران، كتابفروسی اسلاميه، ۱۳۷۸ش.

٦. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، من لا يحضره الفقيه، تهران، دارالكتب الاسلامية، ١٣٦١ش.
٧. ابن مغازلى، على بن محمد، مناقب الامام على بن ابى طالب (ع)، بيروت، دارالأضواء، ١٤٠٣ق.
٨. ابن منظور، لسان العرب، بيروت، دار صادر، ١٩٩٠م.
٩. ابى الحسين مسلم بن الحجاج، الجامع الصحيح، بيروت، دارالمعرفة، بى تا.
١٠. ابى عبدالله محمد بن اسماعيل البخارى، الجامع الصحيح، بيروت، دارالمعرفة، ١٤٢٥ق.
١١. آلوسى، محمود بن عبدالله، روح المعانى، قم، مركز اطلاعات و مدارك اسلامى، ١٣٨٧ش.
١٢. بحراني، هاشم بن سليمان، البرهان فى تفسير القرآن، قم، دارالمجتبى، ١٤٢٧ق.
١٣. بيضاوى، عبدالله بن عمر، أنوار التنزيل و أسرار التأويل، بيروت، دار إحياء التراث العربى، ١٤١٨ق.
١٤. جوهرى، اسماعيل بن حماد، صحاح اللغة، بيروت، دارالمعرفة، ١٤٢٩ق.

١٥. حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، قم، مؤسسة آل البيت (عليهم السلام)، لاحياء التراث، ١٣٦٨ ش.
١٦. حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، قم، نوید اسلام، ١٣٩١ ش.
١٧. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، تهران، مرتضوی، ١٣٧٣ ش.
١٨. رضا، محمد رشید، المنار، قاهره، دارالنشر للجامعات، ١٤٢٨ ق.
١٩. زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، قم، نشر البلاغه، ١٣٧٣ ش.
٢٠. سلیم بن قیس هلالی، کتاب سلیم بن قیس، بیروت، دارالفنون، ١٤٠٠ ق.
٢١. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، بیروت، دارالفکر، ١٤٠٣ ق.
٢٢. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، قم، دارالثقلین، ١٤١٩ ق.
٢٣. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: فیض الإسلام، تهران، نشر حیدریه، ١٣٢٦ ش.
٢٤. صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد (عل)، قم، نشر وثوق، ١٣٨٩ ش.
٢٥. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، قم، دار الأسوه، ١٣٧٤ ش.

٢٦. طبرسى، فضل بن حسن، تفسير مجمع البيان، مترجم: جمعى از اساتيد، نشر فراهانى، تهران، ١٣٧٥ ش.
٢٧. طوسى، محمد بن حسن، تهذيب الاحكام، بيروت، دارالأضواء، ١٩٨٥ م.
٢٨. طوسى، محمد بن حسن، أمالى، بيروت، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، ١٤٣٤ ق.
٢٩. عياشى، محمد بن مسعود، تفسير عياشى، قم، چاپخانه علميه، بى تا.
٣٠. فاضل مقداد، مقداد بن عبدالله، كنز العرفان فى فقه القرآن، قم، نشر نويد اسلام، ١٤٢٤ ق.
٣١. فخر رازى، محمد بن عمر، التفسير الكبير، تهران، دارالكتب العلميه، ١٣٦٧ ش.
٣٢. فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، المحجة البيضاء فى احياء الاحياء، تهران، انتشارات اسلامية، ١٣٨٠ ق.
٣٣. قرطبى، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، بيروت، المكتبة العصريه، ١٤٢٧ ق.
٣٤. قطب، سيد، فى ظلال القرآن، بيروت، دار الشروق، ١٤٢٥ ق.
٣٥. قمى، على بن ابراهيم، تفسير القمى، قم، كتابخانه آيت الله العظمى مرعشى نجفى، بى تا.
٣٦. كلينى، محمد بن يعقوب، اصول كافي، قم، دارالاسوه، ١٣٧٥ ش.

٣٧. مجلسى، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، اسلاميه، ١٢٩٤ق.

٣٨. مكارم شيرازى و همكاران، ناصر، تفسير نمونه، تهران، دارالكتب الاسلاميه،

١٣٧٢ش.

٣٩. نجفى، محمد حسن، جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، تهران،

دارالكتب الإسلامية، ١٣٠٥ق.

٤٠. ورام، مسعود بن عيسى، تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعة ورام)، قم،

انتشارات طباطبائى، ١٣٧٦ش.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

